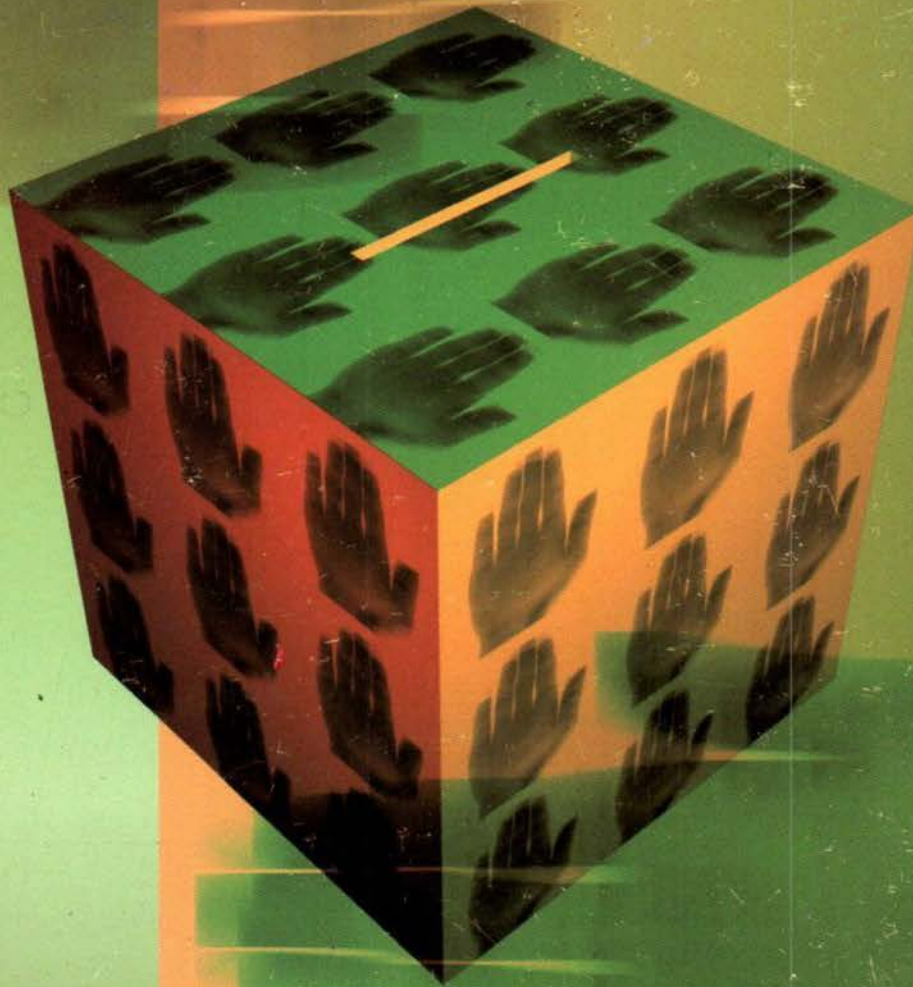


مشارکت سیاسی احزاب انتخابات

مجموعه مقالات همایش دفتر مطالعات و تحقیقات سیاسی وزارت کشور



• حجة الاسلام و المسلمين موسوی لاری • دکتر محمد علی اردبیلی • دکتر حجت الله ایوبی • دکتر حسین بشیریه
• دکتر محمد رضا تاجیک • سهراب رزاقی • دکتر محمود سریع القلم • دکتر مهدی محسنیان راد • دکتر حسین مهرپور
• دکتر احمد نقیب زاده • حسینعلی نوذری • دکتر سید محمد هاشمی

مشارکت سیاسی احزاب انتخابات

(مجموعه مقالات همایش دفتر مطالعات و تحقیقات سیاسی وزارت کشور)

چاپ اول

۱۳۷۸

نشر سفیر



همایش مشارکت سیاسی، احزاب، انتخابات (۱۳۷۸: تهران).
مجموعه مقالات همایش مشارکت سیاسی، احزاب، انتخابات / [برگزارکننده دفتر
مطالعات سیاسی وزارت کشور]. - تهران: نشر سفیر، ۱۳۷۸.
۲۹۶ ص.: جدول.

ISBN 964 - 91031-3-9: ریال ۱۳۰۰۰

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیفا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. مشارکت سیاسی - - ایران - - کنگره ها.

۲. انتخابات - - ایران - - کنگره ها. ۳. حزبهای سیاسی - - ایران - - کنگره ها. الف.
ایران. وزارت کشور. دفتر مطالعات و تحقیقات سیاسی. ب. عنوان.

۳۲۳ ۰۴۲۰۹۵۵ JQ ۱۷۸۹ / آ ۱۵۵۸

۱۳۷۸

م ۷۸ - ۱۷۰۲۱

کتابخانه ملی ایران



مشارکت سیاسی، احزاب، انتخابات

مجموعه مقالات همایش دفتر مطالعات و تحقیقات سیاسی وزارت کشور
ناشر: نشر سفیر. طرح جلد: سعید عجمی. نوبت چاپ: اول، آذر ۱۳۷۸
تیراژ: ۳۰۰۰. چاپ: سیاره. صحافی: سپیدار
قیمت: ۱۳۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴ - ۹۱۰۳۱ - ۳ - ۹

ISBN 964 - 91031 - 3 - 9

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

نشانی: تهران، خیابان خرمشهر، پلاک ۵۷، تلفن: ۸۷۴۹۳۴۵

فهرست مطالب

۷	 سخن ناشر
۱۱	 مقدمه
۱۵	● مشارکت سیاسی، احزاب و انتخابات حجة الاسلام والمسلمین موسوی لاری
۲۳	● احزاب و جرایم سیاسی دکتر محمدعلی اردبیلی
۴۷	● نظامهای مختلف انتخاباتی جهان در آینه نقد و بررسی دکتر حجت الله ایوبی
۸۷	● احزاب سیاسی و ساختار اقشار اجتماعی در ایران از چشم انداز تحلیل گفتمانی دکتر حسین بشیریه
۱۰۵	● ناسازه امنیت و توسعه دکتر محمدرضا تاجیک

- نوسازی و توسعه سیاسی در ایران و منتقدان آن ۱۵۵
سهراب رزاقی
- ثبات سیاسی و توسعه سیاسی ۱۷۱
دکتر محمود سریع القلم
- انتخابات و تبلیغات انتخاباتی در ایران ۱۸۹
دکتر مهدی محسنیان راد
- انتخابات و نظارت شورای نگهبان ۲۱۱
دکتر حسین مهرپور
- زمینه‌های مساعد و نامساعد حزب در جمهوری اسلامی ۲۲۱
دکتر احمد نقیب‌زاده
- نگاهی گذرا به احزاب سیاسی و انتخابات ۲۵۵
در سه کشور اروپای غربی (انگلستان، فرانسه و آلمان)
حسینعلی نوذری
- نظارت شورای نگهبان «انضباطی» است! ۲۸۵
نه «استصوابی» و نه «استطلاعی»
دکتر سید محمد هاشمی

سخن ناشر

"مشارکت سیاسی، احزاب و انتخابات"، عنوان همایشی است که به همت دفتر مطالعات سیاسی وزارت کشور برگزار شد و نشر سفیر یازده مقاله ارائه شده در آن را به صورت کتاب حاضر به علاقه‌مندان مباحث سیاسی تقدیم می‌کند.

سه مقوله "مشارکت سیاسی"، "احزاب" و "انتخابات" که در عنوان فوق آمده‌اند، در عین اینکه مقوله مستقل محسوب می‌شوند، مکمل هم هستند. هر کدام بدون مقوله دیگر چه در مفهوم و چه در کاربرد ناقص خواهند بود. "مشارکت سیاسی" بدون "احزاب"، ناقص، غیرنهادینه و در معرض آسیب است و "احزاب" اساساً برای ساماندهی، عقلانی و مؤثر کردن مشارکت سیاسی پدید آمده‌اند و هر دوی آنها در پدیده انتخابات (تغییر قانونمند و دوره‌ای نخبگان) دارای معنا و منشأ تأثیر می‌شوند.

هریک از سه مقوله فوق به نحوی تحقق "جمهوریت" نظام است که دستاورد بزرگ انقلاب اسلامی در جامعه و سرزمینی است که قرن‌ها دچار بیماری و بلای استبداد زندگی بوده است و شاید در این زمینه از نمونه‌های کم‌نظیر تاریخ باشد. در واکنش به همین استبداد تاریخی بود که خبرگان قانون اساسی به هنگام تولد نظام جدید، سخت به تکاپو درآمدند تا ساختاری بنیان‌گذارند که جمهوریت همچون خونی در تمام اندامهای آن جاری باشد. مطالعه قانون اساسی مشخص می‌کند که خبرگان قانون

اساسی که عمدتاً از انقلابیون عالم و آگاه و دارای توانایی اجتهاد بودند، در هراس از بازگشت دیکتاتوری به سرزمین انقلاب تمامی تجربه و دانش خویش را به کار گرفتند تا هیچ رده‌ای از قدرت به صورت قدرت "سرخود"، بی‌مهار و ملاک، جدا از اراده و خواست مردم و خارج از حیطه نظارت مردم یا نمایندگان آنها ترسیم نشود. به حدی که برخی معتقدند که خبرگان مزبور در این راه دچار افراط شدند. تعبیه دورئیس در قوه مجریه، شورایی کردن قوه قضائیه و شورایی کردن رهبری در صورتی که یک فرد متجمع جمیع شرایط نباشد، شواهدی بر این مدعا است. عمدتاً همین موارد بود که بازنگری قانون اساسی را در پایان دهه اول حیات نظام جدید، اجتناب‌ناپذیر ساخته بود.

نظام منتج از انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی است و به فرموده امام راحل، نه یک کلمه بیشتر نه یک کلمه کمتر. در بازنگری قانون اساسی در سال ۶۸ نیز جمهوریت نظام از جمله مقولاتی ذکر شده است که در بازنگریهای بعدی قابل تغییر نیست. به این ترتیب از نگاه طراحان نظام جدید، بعد از سلطنت در ایران، جمهوریت ظرف و شکل تحقق و چگونگی عینیت یافتن اسلام در شأن حکومتی آن، است. البته جمهوریت نظام جدید نیز به شرط اسلام است. جمهوری اسلامی یک ترکیب است و اگر هر کدام از دو رکن اسلامیت و جمهوریت نظام دچار آسیب و خدشه شود، کلیت نظام ضربه خواهد دید. در واقع، جمهوری اسلامی ایران به لحاظ جمهوریتش بدون سه مقوله فوق نمی‌تواند به وجود آید و ادامه حیات دهد.

علی‌رغم ضرورت هر سه مقوله یاد شده و پیوند قطعی آن با جمهوریت نظام، دو مقوله آن یعنی "مشارکت سیاسی" (انواعی از آن) و "انتخابات"، تاکنون به نحوی قابل قبول در نظام جدید امکان بروز و تحقق یافته‌اند؛ اما مقوله "حزب" بسیار ضعیفتر و کمرنگ‌تر از آن دو مطرح بوده

است. یکی از دلایل این امر این است که پدیده‌هایی چون حزب، مبتنی بر ارزشها و نیازهای جوامعی خاص پدید آمده و رشد کرده‌اند و همان نیازها عامل بقا، تثبیت و توسعه آن بوده است. طبعاً در جوامعی دیگر تا جایی امکان بقا و رشد خواهند داشت که ارزشها و نیازهای آن جوامع را پاسخگو باشند. به این ترتیب پرهیز از "کپی کردن" و کوشش برای ایجاد تغییرات مفهومی لازم در مقولاتی چون "حزب" و "تحزب"، به گونه‌ای که ارزشهای جامعه اسلامی ایران را نمایندگی کند و نیازهای آن را پاسخگو باشد، از ضرورت‌های اجتناب‌ناپذیر توسعه سیاسی است.

متأسفانه نظام جمهوری اسلامی دچار نوعی فقر تئوریک در مباحث اسلامی - کاربردی روز است و این در فضای سیاسی ناسالم و توسعه‌نیافته کنونی موجب تقویت دو دسته نظرات شده است. در یکطرف بی‌اعتنایی به حزب و تحزب و حتا اصل مشارکت سیاسی و جمهوریت نظام آشکار است و در طرف دیگر، بی‌اعتنایی به جوهره دینی جامعه ایرانی و اسلامیت نظام وجود دارد. دسته اول نوعی عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی سیاسی را در جامعه به دنبال دارد که دیر یا زود می‌تواند به بحران مشارکت و در مراحل خطرناکتر به بحران مشروعیت بینجامد. دسته دوم نیز غرق در مباحث تئوریک پیشرفته جوامع لائیک است و بدون حساسیت و تأمل در جنبه اسلامی و دینی جامعه و نظام، به تبیین مسائل و بررسی چالشها و راه‌حلهای می‌پردازد؛ به نحوی که اساساً قابلیت کاربردی شدن و امکان بهره‌برداری از آن توسط نخبگان مذهبی جامعه وجود ندارد و حتا نمی‌تواند تأثیر چندانی در تعمیق ادراکات و فرهنگ عمومی داشته باشد و حتا گاهی ممکن است در تضاد ضمنی با مبانی اسلام قرار گیرد.

"حزب" نظیر بسیاری از مفاهیم جدید، تنها در صورتی به عنوان یک مقوله جدی در عرصه سیاسی ایران مورد پذیرش قرار خواهد گرفت که قبل از هر چیز ابهامات تئوریک آن در زمینه نمایندگی ارزشها و نیازهای

جامعه دینی ایران، ابتدا آشکار و سپس مرتفع گردد. "مشارکت" سیاسی و "انتخابات" مثل دیگر ضرورت‌های جمهوریت جامعه اسلامی ایران، بدون حزب و "حزب"، ناقص و فاقد کارآمدی کافی و همراه با آسیب‌پذیری خواهد بود. اما درک کنونی از حزب در ایران، حداکثر محافلی از نخبگان را ایجاد می‌کند که ناتوانتر از آن هستند که به تصرف مشروع و قانونمند قدرت و پیشبرد اصلاحات مورد نظر حزب خود بیندیشند. این ناتوانی قبل از هر چیز ناشی از ابهام تئوریک در ارتباط با مسائل عقیدتی است که اساساً صلاحیت احزاب را برای اندیشیدن به چنین هدفی مخدوش می‌کند. این محافل موسوم به حزب و گروه سیاسی، تنها برای سامان دادن برخی سازوکارهای واسطه‌ای و نه چندان با اهمیت قدرت سیاسی مناسب‌اند و تنها در مقاطعی خاص از زمان، حیات سیاسی فعال دارند. دو مقوله دیگر، یعنی "مشارکت سیاسی" و به خصوص "انتخابات"، در حد "احزاب" و "حزب" دچار این تیرگی چشم‌انداز نیستند؛ هرچند آسیب‌پذیری‌هایی در آن دو نیز مشهود است.

دست‌اندرکاران نشر سفیر با انگیزه کمک به ایجاد زمینه‌ای فعال و پرتکاپو در جهت غنای مباحث نظری سیاسی که در آن ارزشها و نیازهای جامعه اسلامی ایران هرچه بیشتر لحاظ گردد و پاسخ داده شود و نهایتاً راه خطیر توسعه سیاسی نظام جمهوری اسلامی هرچه سریعتر و بهتر پیموده شود، اقدام به نشر این مجموعه مقالات کرده است. یادآوری می‌شود که این مقالات براساس حروف الفبا مرتب گردیده‌اند و مسئولیت انتخاب، تنظیم و توالی آن را دفتر مطالعات سیاسی وزارت کشور به عهده داشته است.

نشر سفیر از زحماتی که دست‌اندرکاران همایش مشارکت سیاسی، احزاب و انتخابات، به خصوص جناب آقای جواد اطاعت - مدیرکل وقت دفتر مزبور - در برگزاری همایش یاد شده و نیز در تهیه کتاب حاضر متحمل شده‌اند، صمیمانه تشکر می‌کند.

نشر سفیر

مقدمه

در نظام جمهوری اسلامی ایران، به تصریح قانون اساسی، بر مبنای اراده الهی، انسان بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم است و زمامداران به صورت مستقیم یا غیرمستقیم بر اساس آرای عمومی و ساز و کار اکثریت و ادواری بودن مناصب سیاسی انتخاب می شوند (در این زمینه تنها یک استثنا وجود دارد و آن هم عدم ذکر توقیت در مورد مقام رهبری است). نوع حکومت، قانون اساسی، خبرگان رهبری، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، ریاست جمهوری، بازنگری قانون اساسی، شوراهای اسلامی، و در مواردی همه پرسی، از طریق مراجعه به آرای عمومی صورت می گیرد و استقرار می یابد. حیات بیست ساله جمهوری اسلامی که به طور میانگین، سالانه شاهد برگزاری یک انتخابات بوده و تعداد انتخابات در آن به عدد قابل توجه بیست رسیده، بیانگر این موضوع است. برگزاری انتخابات به صورتی منظم، حتی در دوره ای که کشور درگیر جنگ ناخواسته ای بوده است، مبین اعتقاد عمیق نظام به مشارکت سیاسی شهروندان است. مقایسه تطبیقی انتخابات ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و خبرگان رهبری در یک دوره ده ساله (۷۷-۶۸) نشان از افزایش مشارکت مردم دارد. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۶۸، ۵۶/۷٪ واجدین شرایط شرکت کرده اند، در حالی که در هفتمین انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۷۶ مشارکت مردم به ۸۳/۳٪

واجدین شرایط بالغ گردید. در انتخابات مجلس شورای اسلامی نیز مشارکت مردم از ۵۷/۸٪ در سال ۱۳۷۱ به ۷۱/۲٪ در سال ۱۳۷۴ رسید. در انتخابات خبرگان رهبری این مشارکت از ۳۷/۱٪ واجدین شرایط در سال ۱۳۶۹ به ۴۶/۳٪ در سال ۱۳۷۷ بالغ گردید.

مقایسه میزان شرکت کنندگان در انتخابات برگزار شده طی دو دهه اخیر نسبت به واجدین شرایط، شاخص مناسبی برای تبیین سطح مشارکت سیاسی شهروندان در تعیین سرنوشت خود و امور جامعه است. این مقایسه مبین واقعیتی است مبنی بر اینکه هر زمان، مانعی فراروی مشارکت سیاسی شهروندان قرار داشته، این مشارکت دچار وقفه شده است و هر زمان که جامعه از تکثر سیاسی و امکان انتخابهای بیشتر برخوردار گردیده، این مشارکت نیز گسترش یافته است. اوج مشارکت سیاسی را می‌توان از یک سو در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در همه‌پرسی تغییر نظام سیاسی، و از سوی دیگر در هفتمین انتخابات ریاست جمهوری مشاهده کرد.

رقابت جدی در هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری بیانگر برخورداری جامعه از تکثر سیاسی بوده است. پدیده مهم دیگری که در آستانه سومین دهه از پیروزی انقلاب اسلامی تحقق یافت، برگزاری انتخابات شوراها بود. انتخابات شوراها که به دلایلی چند، از قبیل عدم آمادگی دولتها، شرایط سیاسی حاکم بر جامعه، حضور ضد انقلاب و اعمال خشونت‌آمیز و غیر قانونی آنها و مهمتر از آنها تهاجم خارجی به عهده تعویق گذاشته شده بود، با پذیرش دیدگاههای رئیس جمهوری از طرف قاطبه مردم در خصوص توسعه سیاسی، و تلاش دولت در هفتم اسفندماه سال ۱۳۷۷ به اجرا درآمد.

شوراها از جمله ابزارهایی هستند که می‌توانند بخوبی ساخت دیرینه مشارکت بسیج‌گونه و توده‌وار را به مشارکت نهادمند مدنی تبدیل کنند. به

علاوه این امر، بهترین وسیله تمرین مردم سالاری، همگانی شدن قدرت اجرایی، تمرکززدایی، تعدیل توقعات مردم از دولت، کاهش نارضایتیهای اجتماعی، مدیریت سازمان یافته در سطوح محلی، گسترش حمایت از نظام سیاسی و افزایش مشروعیت آن است.

از طرف دیگر برگزاری انتخابات به شیوه توده‌ای و غیر مدنی، عملاً امکان انتخاب اصلح را با مشکلاتی مواجه کرده است. زمانی که در شهر تهران، انتخاب کنندگان از میان چهار صد نفر نامزد مجبور باشند سی نفر را گزینش کنند، آن هم در حالی که شناخت شخصی، معیار و ملاک انتخاب است و نه برنامه‌ها و دیدگاهها، گزینش نامزدها دشوار می‌شود. در شهرهای کوچک، مشکلات به شیوه دیگری جلوه گر می‌شود؛ مسائل قومی، قبیله‌ای و رقابت‌های محلی، هزینه‌های رو به تزاید تبلیغات انتخاباتی و... از آن جمله‌اند.

در بیشتر کشورهایی که از تجربه مردم‌سالاری بیشتری برخوردارند، نظام‌های انتخاباتی متناسب با نظام حزبی، همراه با سالم‌سازی فضای تبلیغات انتخاباتی، بسیاری از این مشکلات را بر طرف ساخته و یا به حداقل کاهش داده است. بر مبنای این نگرش، برای سامان‌مند کردن مشارکت سیاسی و ساز و کارهای اجرایی آن، دفتر مطالعات و تحقیقات سیاسی که وظیفه مطالعه، تحقیق، بررسی و تحلیل مسائل سیاسی، اجتماعی و تبیین عالمانه آنها را بر عهده دارد، برگزاری مرحله اول دومین همایش خود راه، تحت عنوان «مشارکت سیاسی، احزاب و انتخابات» با عناوین و محورهای زیر در دستور کار قرار داد:

- ۱- توسعه سیاسی، ثبات سیاسی و امنیت ملی؛
- ۲- نظام‌های انتخاباتی؛
- ۳- نظارت بر انتخابات، تجربیات سایر کشورها؛
- ۴- هزینه‌ها و روش‌های تبلیغات انتخاباتی، مقایسه تطبیقی کشورهای

مختلف (فرانسه، آلمان، انگلستان، پاکستان، ترکیه، ایتالیا، لبنان، آمریکا، هند و...) و ارائه راهکاری برای ایران؛

۵- انتخابات و احزاب سیاسی، مقایسه تطبیقی کشورهای مختلف؛

۶- احزاب سیاسی و تبلیغات انتخاباتی؛

۷- چگونگی تقویت نظام حزبی؛

۸- احزاب و نهادهای اجتماعی (حوزه‌های علمیه، دانشگاه، مدرسه، مطبوعات و...)؛

۹- احزاب و نیروهای اجتماعی (روحانیت، دانشگاهیان، معلمان، کارگران و...)؛

۱۰- احزاب و شوراهای اسلامی و...؛

۱۱- احزاب و جرایم سیاسی؛

ما حاصل این همایش، مجموعه‌ای است که در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

امید آنکه همچون گذشته با همکاری محققان و صاحب‌نظران و با بررسی مسائل و مشکلات موجود و کنکاش در تجربه دیگر کشورها، بتوانیم راهکارهای متناسب با نظام اسلامی را ارائه دهیم.

دبیر همایش

مشارکت سیاسی، احزاب و انتخابات

حجة الاسلام والمسلمین موسوی لاری

موضوع محوری این همایش در برگیرنده سه عنوان مشارکت سیاسی، احزاب و انتخابات است. تصور می شود ضمن اینکه این سه عنوان در کنار هم معنی و مفهوم خاصی پیدا می کنند، اما هر یک از آنها به تنهایی نیز مطمح نظرند و قطعاً طرح هر یک از این عناوین، ما را در دستیابی به اهداف همایش کمک می کند. مشارکت سیاسی عنوان جدیدی نیست، بلکه انقلاب اسلامی و نظام مقدس جمهوری اسلامی از همان لحظه ای که این نام را به خود اختصاص داد، و "جمهوریت" را - به ابتکار معمار بزرگ خود - به عنوان شکل و قالب نظام سیاسی انتخاب کرد، در متن و بطن خود اصل "مشارکت سیاسی" را نهفته داشت.

قانون اساسی ما که برگرفته از احکام نورانی قرآن و تبلور فکر و اندیشه امام و یاران، همفکران و همراهان ایشان، یعنی عامه مردم و منتخبین آنهاست، بر مسئله "توسعه سیاسی"، "مشارکت مردم"، "سهیم کردن آنان در اداره جامعه" و صاحب حق بودن مردم" و پذیرش این حق تأکید کرده است. از اصل ششم قانون اساسی که نظام ما را متکی به رأی مردم می داند تا اصول مختلفی که به گزینش و انتخاب مدیران اجرایی، شکل گیری سازمان حکومت، تعیین خبرگان رهبری و... می پردازد، مبین این واقعیت است که نظام ما در زمینه اصل مشارکت سیاسی و پذیرش

حضور مردم در عرصه سرنوشت، همه آن چه را که لازم بوده، در قانون اساسی آورده است. بنابراین در خصوص توسعه سیاسی و اینکه این مسئله در اصل و متن و محتوای نظام مایذیرفته شده است، جای هیچ بحثی نیست. آنچه در این مقطع اهمیت دارد اینکه ما چگونه می توانیم مشارکت نهادمند مردم را در عرصه های مختلف تبیین کنیم و نماد و چهره روشن و بیرونی مشارکت سیاسی چیست و چگونه باید به آن توجه کرد؟ به بیان دیگر، بحث پیرامون اصل توسعه سیاسی نیست بلکه سخن این است که گستره و ژرفای مشارکت چگونه است. به گونه ای که "تمرکزگرایی" که برای مردم، سهم اندکی در جامعه قایل اند نیز پیرامون اصل مشارکت سیاسی و توسعه سیاسی چندان بحث نمی کنند و حتی در بسیاری از موارد بر آن تأکید می ورزند، اما هنگامی که سخن آنها به نمونه ها و نمادها و عینیتها می رسد، این بحث اهمیت پیدا می کند، و همین جاست که نشان می دهد این حضور و مشارکت مردم چگونه باید ضابطه مند و نهادمند شود، به طوری که با هیچ حادثه ای به فراموشی سپرده نشود. البته یکی از افتخارات نظام اسلامی این است که علی رغم همه توطئه هایی که از بدو پیروزی تا به امروز علیه آن صورت پذیرفته، در هیچ مقطعی انتخابات را تعطیل نکرده است و حتی در شرایطی که بعضی از شهرها در اشغال دشمن قرار داشته است، مردم آن شهرها در اردوگاهها و مناطق مختلف برای تعیین نمایندگان خود به پای صندوقهای رأی رفته و نامزدهای خود را انتخاب کرده اند.

به نظر می رسد باید بحث خود را بر چگونگی زمینه های تحقق و عینیت مشارکت سیاسی مردم متمرکز کنیم و به این سؤال پاسخ دهیم که چگونه این زمینه ها را فراهم کنیم. سهم مردم، نهادهای واسطه، و سهم احزاب و تشکلهای سیاسی تا چه اندازه است؟ حضور و فعالیت اداره کنندگان این جامعه و مسئولان و مجریان و متولیان قوای سه گانه در

این زمینه تا چه حد است؟

البته پیشینه احزاب و تشکلهای سیاسی در ایران، پیشینه چندان مطلوبی نیست؛ نه به این معنی که همه احزاب و تشکلهای سیاسی، که از حدود یک قرن پیش در ایران ظهور و بروز داشته‌اند، خدای ناخواسته به بیراهه رفته و یا در خلاف مسیر ملت ایران حرکت کرده‌اند، بلکه به این معنا که احزاب، آن نقش واقعی را که می‌توانسته‌اند در تثبیت حضور و مشارکت مردم داشته باشند، ایفا نکرده‌اند. آنها یا به بیراهه رفته و یا در مقابل سیل حمله‌هایی که علیه حضور و مشارکت مردم می‌شده است، یارای مقاومت نداشته‌اند. به همین سبب، مردم مسیری را می‌رفتند، احزاب مسیر دیگری را و حکومتها نیز مسیر خاص خودشان را. یعنی این سه رکن، هرگز نتوانستند با هم تعامل روشنی داشته باشند.

انتظاری که از تشکلهای و احزاب و گروههای سیاسی هست، آن است که با پذیرفتن اصل تحمل یکدیگر و شناخت حق ابراز سلیقه‌ها در چارچوب میثاق ملی، یعنی قانون اساسی، پا به عرصه فعالیت بگذارند و این راه چندان دشواری نیست که طی طریق آن غیرممکن باشد. دیدگاهها و سلائیقی که در چهارچوب میثاق ملی ارائه می‌شود، همه محترم‌اند و اگر با سلیقه این حزب یا آن حزب تعارض دارد، به معنی بطلان آنها نیست و حذف و تلاش برای حذف آن هم صحیح نیست. اگر پذیرفته شود که احزاب، تشکلهای و گروههای تحمل سیاسی خود را بالا ببرند و بپذیرند که در جامعه‌ای که شصت میلیون انسان زندگی می‌کنند، برای چگونگی اداره جامعه، سلیقه‌های مختلفی وجود دارد و هیچ سلیقه‌ای حق مطلق نیست، هیچ نظرگاهی نمی‌تواند جامع حقایق باشد و اساساً بشر جائز الخطاست، در این صورت بسیاری از مسائل جامعه، در درون این نظام و با تکیه بر ارزشهای نهفته در آن، قابل حل خواهد بود.

سؤال این است که چگونه می‌توان توسعه سیاسی و مشارکت سیاسی

مردم را نهادمند ساخت؟ اساساً پایه و اساس نظام ما بر حضور و مشارکت مردم پایه‌گذاری شده است و انقلاب پس از عبور از دو دهه پر تلاطم، اکنون در دهه سوم، شاهد به بار نشستن بخش قابل توجهی از خواسته‌ها و انتظارات جامعه در امر توسعه سیاسی است. در این جهت، برگزاری انتخابات شوراها در ماههای اولیه شروع سومین دهه از حیات انقلاب اسلامی، بیانگر اراده قوی دولت بر مشارکت نهادمند مردم است. بر اساس آماری که توسط وزارت کشور در اختیار عزیزان قرار گرفته است، همه گرایشها، سلايق و اقوامی که در ایران زندگی می‌کنند، در این قضیه سهم متناسب خود را دریافت کردند و این یکی از زیباترین جلوه‌های حضور و مشارکت مردم بوده است. نکته دیگر، گرایش به این مسئله است که اصل حضور و مشارکت سیاسی مردم چارچوبها و ضوابط مشخص و مدونی داشته باشد، یعنی حضور به گونه‌ای باشد که از ضابطه و استمرار برخوردار شود.

اکنون مجموعه مدیریت جامعه سهمی در تثبیت حضور و مشارکت سیاسی مردم دارد و تلاش می‌کند ساز و کارهای قانونی لازم را فراهم سازد تا مشارکت مردم، هم شفاف شود و هم استمرار آن تضمین گردد. بدین منظور، احزاب و گروههای سیاسی و میدان دادن به آنها در دهه سوم انقلاب مورد تأکید قرار گرفته است. ریاست محترم جمهوری و همه خدمتگزاران به مردم در نظام نیز روی این مسئله که تشکلهای احزاب و گروههای سیاسی، و همه گرایشها و سلايق مختلف باید شناسنامه‌دار باشند، تأکید کرده‌اند. این یکی از مهمترین مسائلی است که باید در زمینه نهادمند شدن مشارکت مردم و استمرار آن مورد توجه قرار گیرد.

تشکلهای سیاسی برای اینکه بدانند چه می‌گویند و چه می‌خواهند، و جامعه نیز از گفته‌ها و خواسته‌های آنها آگاهی یابد، باید فعالیت‌های خود را با نام و نشان و شناسنامه صورت دهند، و این، هم خواسته مدیریت

جامعه است و هم خواسته خود صاحبان سلايق و گرایشهایی که در قالب احزاب و تشکلهای گرد هم جمع شده‌اند تا راهی را برای خود برگزینند. یکی از معضلات اساسی جامعه ما در عرصه مسائل سیاسی آن است که افراد صاحب نظر و صاحب نفوذ در صورت اثبات ناکارآمدی راهها و دیدگاههای ارائه شده‌اشان، مواضع قبلی خود را انکار، و از پذیرش عواقب آنها شانه خالی می‌کنند. برای رهایی از این معضل، یکی از اساسی‌ترین کارهایی که دولت جمهوری اسلامی باید بر آن تکیه کند و خواست مردم و تشکلهای سیاسی نیز باشد، این است که همه حرکتها در قالب احزاب و تشکلهای سیاسی شناسنامه‌دار صورت پذیرد. هرچه احزاب و تشکلهای سیاسی بر این مسئله تکیه کنند و نظراتشان را در قالب مرامنامه‌ها و اساسنامه‌ها و بیانیه‌های رسمی ابراز کنند، قدرت تشخیص و در نتیجه میدان تحرک مردم بیشتر خواهد شد، و از طرفی، هر کس پاسخگوی نظرات و دیدگاههای خود خواهد بود.

تلاش دولت جمهوری اسلامی بر این است که حرکات شناسنامه‌دار تقویت شود. اگر قرار باشد با آنهایی که به هیچ یک از ضوابط، معیارها و مقررات جامعه پایبند نیستند و آنها که در قالب یک برنامه منظم و با شناسنامه روشن و شفاف حرکت می‌کنند، برخورد یکسانی شود، این، هم ظلم به جامعه و مردم و هم ظلم به فکر و اندیشه است. قطعاً تلاش دولت بر این است که از احزاب با نام و نشان و شناسنامه که در چهارچوب میثاق ملی حرکت می‌کنند، حمایت کند و امکاناتی را برای آنها فراهم سازد.

در طول یکسال گذشته تشکلهای سیاسی، گردهماییها و تجمعات زیادی داشته‌اند و البته، گاهی نیز مورد تعرض بعضی از عناصر قرار گرفته‌اند، اما در مجموع، از سوی دولت چارچوبی ارائه شده است و آن اینکه احزاب باید اجازه بگیرند و حرفهای خود را در نقطه معینی که

شرایط امنیتی آن نیز تأمین شود، مطرح کنند. برای رسیدن به این نقطه مطلوب، راهی طولانی در پیش داریم و باید بپذیریم که شرایط جدیدی را تمرین می‌کنیم که مخالفینی هم دارد. بنابراین انتظار داریم احزاب و تشکلهای سیاسی برای هر چه شفافتر شدن فعالیتها کمک کنند، و دولت جمهوری اسلامی نیز با همه مشکلات، خود را ملزم به رعایت قواعد بازی سیاسی می‌بیند و برای این کار در هر شرایطی سرمایه‌گذاری می‌کند.

نکته آخر، مبحث انتخابات است؛ اگر بخواهیم ارتباط این بحث را با دو بحث قبلی بشکافیم، باید بگوییم که انتخابات، یکی از نمادهای توسعه سیاسی و تجلیگاهی برای حضور احزاب و تشکلهای سیاسی است. یعنی انتخابات این فرصت را به احزاب و تشکلهای سیاسی می‌دهد تا کارآمدی و توانایی خود را تمرین و آزمایش کنند و ببینند که قطعاً حضورشان چه اندازه در جامعه تأثیرگذار است. و از سوی دیگر انتخابات قطعاً، جلوه‌ای از حضور و مشارکت سیاسی مردم است.

در زمینه انتخابات دو یا سه مسئله باید مورد توجه قرار گیرد؛ یکی، احزاب و تشکلهای و نقش آنها در انتخابات؛ نکته دیگر، انتخاب‌کنندگان؛ و نکته سوم، انتخاب‌شوندگان در این میان متولیان جامعه به عنوان زمینه‌سازان و فراهم‌کنندگان انتخابات، اعلام کرده‌اند که در انتخابات دو اصل برای مجریان مطرح است؛ یکی اینکه تمام توان خود را به کار بگیرند تا مانعی برای حضور و نقش‌آفرینی کسانی که می‌خواهند در قالب انتخاب‌کننده و انتخاب‌شونده در چارچوب قانون اساسی و قوانین موضوعه در این عرصه حاضر شوند، وجود نداشته باشد؛ یعنی مسئولیت و تکلیف شرعی و قانونی و ملی خود را این می‌دانند که زمینه را برای حضور و مشارکت هر چه بیشتر مردم و گروهها فراهم کنند. لذا دولت خدمتگزار، برای مشارکت در انتخابات به افق وسیعتر و روشنتری

نظر دارد. مسئله دوم اینکه در عرصه عمل و اجرا هیچ وظیفه‌ای بالاتر از برگزاری انتخابات سالم برای خود قائل نیستند، و هیچ تکلیف شرعی را بالاتر از آن نمی‌بینند.

طبیعی است که در این جهت، قوانین و مقررات جاری کشور، نقش محوری و اساسی دارد. قانون باید به گونه‌ای تنظیم شود که اصل مشارکت مردم به عنوان هدف و جهتگیری اصلی در آن ملحوظ باشد. قانون برای کمرنگ کردن حضور و مشارکت مردم تهیه نشود. در اصلاحیه‌هایی که در مجلس مطرح بوده و هست، می‌بایست آن بخشهایی را که احیاناً در قوانین گذشته بر روی تعیین و تبیین وظیفه دو دستگاه اجرایی و نظارت سایه انداخته‌اند، روشن کند. تکلیف اجرا و نظارت باید روشن شود. ناظر باید بداند چه می‌خواهد و وظیفه او چیست؟ و مجری هم بداند که در چه مسیری باید گام بردارد و چگونه عمل کند؟ مواردی که احیاناً از آنها بوی بدبینی به مشام انتخاب‌کننده و انتخاب‌شونده می‌رسد باید به گونه‌ای اصلاح شود که در نتیجه این اصلاحات، عامه کسانی که در این جامعه زندگی می‌کنند، حق حضور و مشارکت و نامزدی داشته باشند، مگر اینکه با مستندات کافی اثبات شود که فاقد یکی از شرایط مندرج در قانون هستند. یعنی به نظر دولت، عینکی که بر چشم تنظیم‌کنندگان و تدوین‌کنندگان قانون است، باید عینک خوشبینی به آحاد جامعه باشد. اساس عمل باید قانون اساسی باشد که اصل را بر برائت می‌گذارد. لذا ضرورت دارد که اجرا و نظارت با یکدیگر هماهنگ باشند و براساس ضابطه و فانون تعامل داشته باشند.

احزاب و جرایم سیاسی

دکتر محمد علی اردبیلی

مقدمه

حق حاکمیت مردم بر سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش در نظامهای سیاسی مردمسالار با مشارکت همه جانبه آنان در همه شئون حیات جمعی ملازم است. از این رو، سخن از حزب در جامعه‌ای معنی دارد که نظام سیاسی بر مشارکت عموم مردم در تعیین مشی زندگی خود و مدیریت آن استوار باشد. زیرا حزب یکی از نهادهای سیاسی و جلوه‌ای از این مشارکت به شمار می‌رود. پیدایی احزاب سیاسی به عنوان حلقه‌های واسطه زنجیره مشروعیت میان رهبری سیاسی و مردم نیز تا آنجا که تاریخ ملل به یاد دارد با گسترش مردمسالاری و شناسایی حق حاکمیت مردم مقارن بوده است. رویداد تاریخی این است که با ظهور احزاب سیاسی، خواسته‌های مردم از جمله تعیین و تغییر شکل حکومت و نحوه اداره آن نه‌رادی‌هنگ و سازمان‌یافته پیدا کرده است.

در نظامهای سیاسی مبتنی بر مشارکت احزاب، که مناسبات اجتماعی فرادست - فرودست و سلسله مراتب هرم‌واره جای خود را به مناسبات دورانی مبتنی بر اصل تساوی حقوق بخشیده است، بیان خواسته‌های مردم، ترجمان خود را در زبان قانون و اقتدار حاکم باز می‌یابد؛ به این معنی که احزاب سیاسی می‌توانند با رقابت در عرصه قدرت، زمامداران

حاکم را به ناکارایی و بی صلاحیتی در تأمین و حفظ منافع کشور، متهم و برتری خود را به عنوان حاکمان مردم اثبات کنند. زیرا گفتمان غالب احزاب سیاسی بر محور حاکمیت مردم و مشروعیت حق آنان در کسب قدرت سیاسی یا سهم شدن در آن خلاصه می شود. مفهوم مردمسالاری، یعنی حکومت مردم بر مردم، تعبیر دگرگونه نفی حاکمیت مطلق و قدرتمداری نامحدود زمامداران حاکم است.

بی گمان در عرصه مبارزه برای کسب قدرت سیاسی، تعارض ارزشها و هنجارهای گروهی که حزب نمونه آن است، رفتارهایی را در میان اعضا و رهبران حزبی برمی انگیزد که با قواعد و اصول فراگروهی مورد پذیرش اجماع همگانی سازگار نیست. زیرا در نظامهای مبتنی بر آرای مردم، کلیت نظام سیاسی و حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی مندرج در قوانین اساسی کشورها، اصولی مطلق و خدشه ناپذیر توصیف شده اند. از این رو برای مثال، حفظ استقلال کشور و یا وحدت ملی، اگرچه بنابر تعاریف گوناگونی که احزاب سیاسی از این مفاهیم به دست می دهند، به راهبردهای متفاوتی در برنامه های حزبی منتهی گردد، مقدم بر منافع گروهی شناخته شده است. تقدم منافع ملی بر منافع گروههای سیاسی به این معنی نیست که یکی اصل و دیگری فرع بر آن شمرده شود و حتی تقابلی میان آن دو موجود باشد، بلکه مقصود، پذیرش قواعد حداقلی است که مشارکت سیاسی مردم از جمله آزادی احزاب را ممکن گرداند. دیدگاه آرمانی قانون اساسی بر همزیستی و تفکیک ناپذیری این اصول استوار است. تفکیک ناپذیری اصولی مانند آزادی، استقلال، وحدت و تمامیت ارضی کشور، یعنی ملازمه منطقی میان هنجارهای برتری که حاکم بر هر نوع فعالیت سیاسی - اجتماعی است. آزادی و از جمله آزادی احزاب یکی از آن اصولی است که ربطی وثیق با استقلال و وحدت و تمامیت ارضی کشور دارند. در واقع، استقلال کشور و تضمین آن در همه

شئون اعم از سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و حفظ وحدت ملی و یکپارگی کشور فقط با شناسایی و تأمین آزادیهای فردی و گروهی شهروندان ممکن و متصور است. رویکرد احزاب سیاسی به مقوله استقلال و وحدت ملی نیز از حفظ و تضمین آن منصرف نیست، بلکه با تفسیر صحیح اصول قانون اساسی (اصل نهم و بیست و ششم)، وظیفه‌ای است که به عهده آحاد ملت، در هر هیئت و جمعیتی، نهاده شده است.

اصل بیست و ششم قانون اساسی، ضمن آنکه مشروعیت احزاب و انجمنهای سیاسی را به عنوان نهادهای رسمی در عرصه سیاسی کشور پذیرفته است، فعالیت آنان را آزاد اعلام کرده است. بی‌گمان، گستره آزادیهای حزبی، فعالیتهای گوناگونی را فرامی‌گیرد؛ از جمله تبلیغ مشی سیاسی، شرکت در انتخابات، تشکیل اجتماعات و راهپیماییها، بیان اندیشه و نشر آن از طریق نشریات حزبی و فعالیتهای دیگر که حدود آن هیچ‌گاه در قانون معین نشده است. قانون اساسی با بیان اینکه فعالیتهای مذکور نباید ناقض استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی باشد، فقط به تعیین حدود سلبی این فعالیتهای اکتفا کرده است. به عبارت دیگر، اصل نخستین در همه فعالیتهای سیاسی احزاب، آزادی است. لیکن استثنائات آن در حدود همان مفاهیم مندرج در این قانون، وظایفی است که باید به گونه‌ای در فعالیتهای سیاسی احزاب بازتاب و عینیت پیدا کند.

استقلال، آزادی و وحدت ملی از شئون بارز و اصول بنیادین موجودیت هر کشور به شمار می‌روند. نفی این اصول یعنی نفی ارزشهایی که امروزه همه نظامهای سیاسی با سرافرازی به داشتن آن به خود می‌بالند. بی‌دلیل نیست که اغلب نظامهای کیفری در تضمین این اصول، بیش از منافع فردی، اولویت را به منافع سیاسی دولت بخشیده‌اند و فصول نخستین مجموعه قوانین جزایی خود را به افعالی اختصاص

داده‌اند که علیه استقلال و وحدت و تمامیت ارضی کشور توصیف شده‌اند.

تعدی علیه منافع سیاسی دولت، که احاد ملت به حفظ حریم آن فراخوانده شده‌اند در نظامهای حقوقی کشورها بخشی از جرایمی را تشکیل می‌دهد که درباره ماهیت آنها بحث و گفتگوی بسیار شده است. سخن از جرایمی است که به صفت سیاسی متصف است، ولی قانونگذاران چندان تمایلی در به کار بردن صریح این لفظ از خود نشان نمی‌دهند. جرم سیاسی چیست و تفاوت آن با جرایم عادی کدام است و اساساً چه فوایدی بر این تقسیم‌بندی مترتب است؟ ما کوشش خواهیم کرد تا به یکایک این سؤالات در دو گفتار نخستین، که از اهم موضوعات این بحث به شمار می‌رود، پاسخ دهیم. در گفتار سوم، با نگاهی به قانون فعالیت احزاب (مصوب ۷ شهریور ۶۰)، در مقام تبیین موارد نقض اصول قانون اساسی، بر آن هستیم که مصادیق جرم سیاسی را از لابلاي اصطلاحات و تعبيرات قانونگذار بیاییم و بعضی ابهامات و تناقضات قانون را نشان دهیم.

مفهوم جرم سیاسی

از دیرباز مفهوم جرم سیاسی در اذهان عمومی و تشخیص آن از جرایم دیگر، بدون ارائه هرگونه تعریفی از آن، قابل درک بوده است. در ترازوی قضاوت مردم، بزهکاران سیاسی با بزهکاران عادی، که تحت تأثیر انگیزه‌های فردی و اغراض پلید مرتکب جرم می‌شده‌اند، هیچ‌گاه برابر نبوده‌اند. امروزه نیز بزهکاران سیاسی، که عموماً به سائقه میهن‌پرستی و دفاع از آرمانهای انسانی با نظامهای حکومتی مخالفت می‌ورزند و سرانجام خواهان استقرار حکومتی موافق رأی و نظر خود هستند، برخلاف بزهکاران عادی که مورد انزجار و نفرت عموم‌اند، شأن

و منزلتی گاه ستایش آمیز دارند. ولی در ورای فهم عام، هنگامی که از نظر علمی نوبت به تعیین حدود و ثغور جرایم سیاسی و تمیز آنها از جرایم عمومی می‌رسد، دشواری کار رفته رفته نمایان می‌شود. مشکل اساسی که همواره ذهن جرم شناسان و حقوقدانان را به خود مشغول ساخته، یافتن ضابطه‌ای برای شناسایی مجرم سیاسی از سایر مجرمان بوده است. ملاحظات سیاسی دولتها نیز بر حسب زمان و مکان، درک درست از این مقوله را پیچیده‌تر کرده و آنجا که توافقی گهگاه در این باره حاصل شده، عملاً بنا به مصلحت‌اندیشیهای سیاسی، کوشش علمی دانشمندان را بی نتیجه گذاشته است. حساب آن دسته از حکومتها که آگاهانه می‌کوشند مرز میان جرایم سیاسی و جرایم عادی همچنان مبهم بماند جداست. زیرا در نظامهای حکومتی خودکامه میدان همیشه برای رقبای سیاسی زمامداران خالی است. شناسایی مجرمان سیاسی در این نظامها به منزله هویت بخشیدن به مخالفان و برکشیدن آنها در سطح مدعیان سیاسی است.

یکی دیگر از جهاتی که به هنگام بحث از جرم سیاسی، درک درست از این مقوله را دشوار ساخته، نارسایی واژه‌هایی همچون حکومت و سیاست و نظایر آن است که در توضیح این مفهوم به کار می‌رود و از خود آنها تعریف دقیقی در دست نیست. سرایت این نارساییها به ترکیب جرم سیاسی، ابهام لفظ را دو چندان کرده است.

باری، تحولات تاریخی نشان می‌دهد که دولتها بر حسب میزان ثبات و نیز نوع حکومت، مردمی و آزاداندیش و یا خودکامه و زورگو، درک واحدی از جرم سیاسی نداشته و رفتار آنها با مجرمان سیاسی بنا به موقعیت، گاه ارفاق آمیز و گاه بسیار شدید بوده است.

غیر از بینشهای متفاوت سیاسی از این جرم، جرم شناسان و حقوقدانان هر یک جرم سیاسی را از دیدگاه خود به گونه‌ای تعبیر کرده‌اند که بررسی آنها توأماً درک فراگیرتری از جرم سیاسی به دست می‌دهد.

از این رو، تعیین ضابطه جرم سیاسی از اهمّ مباحث حقوقی است.

ضابطه تشخیص جرایم سیاسی

در نظام کیفری کشور ما ضابطه‌ای قانونی که بتوان به کمک آن، جرایم سیاسی را از جرایم عموم تشخیص داد، وجود ندارد و جز در بعضی از قوانین مصوب پس از انقلاب، که هم اکنون منسوخ یا متروک‌اند، این عنوان بصراحت در قوانین این دوره نیامده است.^(۱) علاوه بر آن، وعده

۱. در علم حقوق یکی از روشهای شناخت ماهیات حقوقی، احصای مصادیق آنهاست. در یکی از قوانین مصوب پس از انقلاب اسلامی به عنوان قانون بازسازی نیروی انسانی وزارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی و وابسته به دولت (مصوب ۵ آبان ۶۰) جرایم سیاسی و نظامی در ماده ۱۵ این قانون به دو دسته تقسیم شده‌اند:

(الف) جرایم مربوط به قبل از انقلاب اسلامی که عبارت‌اند از:

۱. همکاری با ساواک منحلّه؛
۲. فعالیت در دوایر حفاظت در اجرای برنامه‌های خاص ساواک؛
۳. فعالیت مؤثر در تحکیم رژیم گذشته و حزب منحلّه رستاخیز؛
۴. ارتباط جاسوسی با دول بیگانه و یا سازمانهای جاسوسی خارجی؛
۵. عضویت در تشکیلات فراماسونری و سازمانهای وابسته و مشابه آن (به تشخیص هیئت عالی نظارت)؛
۶. نمایندگی مجلس شورای ملی و سنای سابق و مؤسسان بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ و نیز داشتن مشاغل وزارت و معاونت وزارت و سفارت و استانداری در رژیم سابق پس از خرداد ۴۲ تا ۲۲ بهمن ۵۷.

(ب) جرایم مربوط به بعد از انقلاب اسلامی:

۱. قیام علیه جمهوری اسلامی به هر نحو؛
۲. همکاری باقوای نظامی بیگانه علیه نظام جمهوری اسلامی ایران؛
۳. عضویت در سازمانهای جاسوسی علیه نظام جمهوری اسلامی و یا جاسوسی و کسب اطلاعات محرمانه به نفع دول بیگانه یا گروههای داخلی که فعالیت آنها ممنوع اعلام گردیده است؛
۴. فعالیت به نفع گروههایی که فعالیت آنها ممنوع اعلام گردیده است در محیط اداره؛
۵. ارتکاب اعمال مغایر با مصالح نظام جمهوری اسلامی از قبیل شایعه پراکنی، کارشکنی، کم‌کاری و همچنین موارد غیرقانونی اعتصاب و تحصن و تظاهرات؛
۶. اعمال زورمسنحانه برای به دست آوردن امتیازات فردی و یا گروهی در محیط اداره؛
۷. اعمال فشارهای گروهی و یا فردی برای تحمیل مقاصد نامشروع و یا به دست آوردن امتیازات غیرقانونی؛

اصل یکصد و شصت و هشتم قانون اساسی مبنی بر تعریف جرم سیاسی به موجب قانون عادی تا به امروز تحقق نیافته است.^(۱) از این رو، تشخیص ماهیت جرم سیاسی مسئله‌ای است که شاید در حدود قوانین مصوب، دشوار بتوان پاسخی برای آن یافت. علاوه بر آن، هیچ یک از نهادهای حقوق جزا نیز در این تشخیص راهگشا نیست. برای مثال، نوع و میزان مجازات مقرر و یا صلاحیت دادگاههای رسیدگی کننده به این جرم، تفاوتی را که بتواند راهنمای تشخیص باشد، آشکار نمی‌کنند.^(۲) رویه

۸. قاچاق اسلحه و مهمات؛

۹. افشای اسناد و اسرار نظامی؛

۱۰. از بین بردن و یا اختفای غیرمجاز مدارک و اسناد دولتی اعم از محرمانه و غیر آن مربوط به قبل و یا بعد از انقلاب اسلامی [و]؛

۱۱. به کار بردن قلم و بیان و هرگونه تبلیغ علیه نظام ج.ا. به صورتی که در قوانین جمهوری اسلامی ممنوع اعلام شده است؛

یکی دیگر از قوانین این دوره با عنوان لایحه قانونی رفع آثار محکومیت‌های سیاسی (مصوب ۸ فروردین ۵۸) اتهامات سیاسی را به این شرح احصا کرده است:

۱. اقدام علیه امنیت کشور؛

۲. اهانت به مقام سلطنت [و]؛

۳. ضدیت با سلطنت مشروطه.

البته مقصود از این قانون که از تصویب شورای انقلاب اسلامی در آن زمان گذشت این بود که محکومیت کسانی که پیش از انقلاب در دادگاههای نظامی به مجازات رسیده بودند «منفی‌الاثراً» تلقی کند و آثار تبعی این مجازات‌ها را «موقوف‌الاجرا» بگذارد.

همچنین، «تخلقات» مندرج در بندهای ماده ۱۶ قانون فعالیت احزاب، جمعیتها و انجمنهای سیاسی و صنفی و انجمنهای اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده (مصوب ۷ شهریور ۶۰) را نیز با امعان نظر به ماده ۱۹ این قانون، که محاکم دادگستری موضوع اصل یکصد و شصت و هشت قانون اساسی را صالح برای رسیدگی تشخیص داده است، می‌توان از مضادیق جرم سیاسی شمرد.

۱. با تهیه و نگارش دو پیش‌نویس که هم اکنون در جلسات معاونت حقوقی و امور مجلس وزارت دادگستری در دست بررسی است، امید فراوانی در جهت تحقق این ارزیابی دیرینه پدید آمده است.

۲. قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب (مصوب ۱۵ تیر ۷۳) در تعیین صلاحیت دادگاههای انقلاب، رسیدگی به جرایمی را مورد توجه قرار داده که شائبه سیاسی بودن آنها بسیار قوی است؛ مانند جرایم علیه امنیت داخلی و خارجی و یا توطئه علیه

قضایی نیز تاکنون کمکی به این امر نکرده است. بنابراین آنچه می ماند آرا و نظریه هایی است که علمای حقوق و جرم شناس ابراز کرده اند و در پی آن دیدگاههای جدیدی است که در فهم ماهیت جرم سیاسی گشوده اند.

- دیدگاه جرم شناختی: آنچه در ابتدا از بررسی ابعاد جرم شناختی بزهکاری سیاسی عاید می شود، گوناگونی نمودهای رفتاری این نوع بزهکاری است. بزهکاران سیاسی بر حسب شیوه هایی که برای رسیدن به مقاصد خود به کار می برند، رفتاری متفاوت دارند. گروهی با توسل به حيله و نیرنگ یا خشونت، به فعالیتهایی دست می زنند که تهدیدی علیه نهادهای حکومتی به شمار می رود. گروهی دیگر به عکس، با تعرض به اشخاص و ایجاد رعب و وحشت، قصد دارند در نهادها و شکل حکومت دگرگونی پدید آورند. طرز تلقی عموم از سیاسی یا عادی بودن جرم، بی ارتباط با شیوه و نحوه ارتکاب آن نیست؛ زیرا افکار عمومی، جرمی که احساس جمعی را بیاشوبد و به شیوه ای ارتکاب یابد که همگان آن را تقبیح کنند، جرم عادی می پندارد و نه جرم سیاسی.

بزهکاران گروه نخست به دلیل شیوه و انگیزه رفتار و نوع بدکاری، شباهتی به بزهکاران واقعی ندارند و رفتار آنان کمتر موضوع پژوهشهای جرم شناختی است. اینان بنابه قولی «اشراف بزهکاری»^(۱) به شمار می روند. به عقیده گیزو، بدی رفتار آنها حادثه ای از یک «مبارزه میان حکومتهاست تا نزاع میان مردمان»^(۲).

→ جمهوری اسلامی ایران و یا اقداماتی به منظور مقابله با نظام و جاسوسی به نفع اجانب. لیکن، چون صلاحیت این دادگاهها به جرایم مذکور منحصر نیست، دادگاههای انقلاب را نمی توان مرجع رسیدگی کننده خاص جرایم سیاسی محسوب کرد. علاوه بر اینکه نحوه تشکیل و رسیدگی به اتهامات مجرمان در این دادگاهها تابع اصل یکصد و شصت و هشتم قانون اساسی نیست.

1. Graven, **Préface a la thèse de papadatos sur le délit Politique**, Genève, 1955 cité par Merle et Vitu. in *Traité de Droit criminel*. p.505.
2. Guizot (F.), **Traité sur la peine de mort en matière** →

لوی برول اعتقاد دارد که واژه سیاسی در تعیین و توصیف این گونه جرایم نارساست. در بعضی جوامع، نقض احکام دین در مواردی مانند ارتداد، کفر و اهانت به مقدّسات، جرایم مهمّی است، بدون آنکه تعدی به حقوق اشخاص محسوب شود. همچنین مبارزه اتحادیه‌های صنفی یا تظاهرات و اعتصابات و نیز راهپیمایی مردم برای اعتراض به سیاستهای دولت و احقاق حقوق خود، جرایم اجتماعی^(۱) به شمار می‌روند که تأمین منافع خاص فردی، هیچ‌گاه در آن منظور نیست. بنابراین تنها جرایم علیه منافع و تشکیلات دولتها در این گروه قرار نمی‌گیرد، بلکه جرایمی مانند جرایم دینی^(۲) و اجتماعی که از همان نوع انگیزه‌ها قوام می‌گیرد، جزء این دسته از جرایم، است. از این رو، لوی برول اصطلاح جرایم مرامی^(۳) یا مسلکی را که بیان جامع‌تری از جرم سیاسی است، پیشنهاد می‌کند.^(۴) زیلیگ نیز بر این عقیده است که تفاوت بزه‌کاران با اندیشه و مرام از سایر بزه‌کاران در این است که:

«انگیزه عمل آنها با احساس تکلیف به ارتکاب آن همراه است.»^(۵)

حقیقت این است که آنچه از فضایل رفتار و انگیزه‌های نیکوی بزه‌کاران سیاسی حکایت می‌کنند، درباره همه آنها صادق نیست. بعضی از آنان بنا به دعاوی شخصی مانند جاه‌طلبی، مال اندوزی و انتقامجویی به عرصه سیاسی کشیده می‌شوند. از این رو در برابر کسانی که در برخورد با بزه‌کاران سیاسی قایل به تعدیل و تخفیف مجازاتها شده‌اند، پاره‌ای دیگر از شدت مجازاتها و سختگیری نسبت به آنان جانبداری کرده‌اند.

← politique, pp.11-19.

1. Infractions sociales.

2. Délits religieux.

3. Délits idéologiques.

4. Szabo (D.), *Criminologie et politique criminelle*, pp. 195-196.

5. Seelig, (E.), *Traité de criminologie*, p. 137.

قدر مسلم آنکه به دلیل ویژگیهای جرم شناختی رفتار بعضی از بزهکاران سیاسی، همیشه نمی توان نسبت به کارآیی نظام کیفری معمول یقین حاصل کرد. در نظام مبتنی بر مجازات، مفاهیم مکافات یا پاداش عمل، تعبیر درستی از عواقب رفتار این قبیل بزهکاران به دست نخواهد داد. رفتار آنان عموماً در محکمه وجدان جمعی چندان سرزنش آمیز نیست تا موجب رسوایی و بدنامی آنان شود. در نظام تأدیبی نیز نتایجی که از اجرای مجازات بزهکاران سیاسی کسب می شود، بسیار اندک است. اصلاح و تربیت به معنی تغییر رفتاری که بر پایه اعتقاد و ایمان خاصی شکل گرفته، عموماً در مورد آنان بی نتیجه و کوششی عبث است. با این همه، چهره همه بزهکاران سیاسی با چنین تصویری منطبق نیست. گروگانگیران، راهزنان هوایی، خرابکاران و تروریستها که در روزگار ما بیش از هر زمان دیگری با توسل به شیوه های خشونت آمیز، در صدد ترویج عقاید و یا تأمین منافع خود هستند، زبان دیگری برای بیان خواسته های سیاسی خود برگزیده اند. این زبان اغلب آنان را با بزهکاران عادی مشتبه می سازد. زبان خشونت، گاه نشان از ناکامی و شدت درماندگی و گاه حاکی از وسوسه های بیمارگونه و تعصب ورزیهای جاهلی است. به این دلیل، برای جلوگیری از زیان حالات خطرناک، تفاوت میان این قبیل بزهکاران و بزهکاران عادی از نظر نوع رفتار و شیوه مقابله چندان بارز نیست.

امروزه شمار بزهکاران سیاسی که بیشتر به این نوع حربه متوسل می شوند رو به فزونی است و بزهکاری آنان روز به روز سیمایی پیچیده و سهمگین پیدا کرده است. بویژه، بزهکاری فردی به فعالیت جمعی سازمان یافته تغییر شکل داده است. علاوه بر آن، این سازمانها فعالیت های خود را فراتر از مرزها نیز گسترانیده اند. سوء قصدهای سیاسی و اقدامات تروریستی که مسئولیت ارتکاب آن را فلان فرد یا فلان گروه یا سازمان از

طریق رسانه‌های گروهی آشکارا می‌پذیرد، در واقع فرصتی برای اعلام موجودیت و تبلیغ مشی فکری آنان پدید می‌آورد و گاه زورآزماییهای مستمر این سازمانها با حکومت مرکزی، ارتکاب جرایم مذکور را در حد اقدامات پیروزمندانه در یک مخاصمه مسلحانه و علنی اعتلا می‌بخشد.

- دیدگاه حقوقی: از این دیدگاه موضوع پراهمیت، تعیین ضابطه‌ای برای تشخیص جرم سیاسی از جرم عمومی است که توافق حقوقدانان بر آن، همیشه آسان و ممکن نیست. حقوقدانان در مجموع، با توجه به هدفها و آثار جرم و نیز انگیزه بزهکار دو ضابطه اصلی پیشنهاد کرده‌اند که منطقاً باید آنها را با هم تلفیق کرد. حاصل کار دو بینش عینی^(۱) و ذهنی^(۲) از جرایم گوناگونی است که گاه سیاسی و گاه عمومی قلمداد می‌شوند.

الف) ضابطه عینی - بر مبنای این ضابطه، برای تعیین سیاسی بودن جرم، بدون توجه به انگیزه بزهکار، به موضوع و نتیجه عمل نظر می‌افکنند. هرگاه افعال بزهکار به سازمان و شیوه کار قوای عمومی اعم از منافع سیاسی دولت و حقوق سیاسی شهروندان آسیب و گزند وارد کند، جرم سیاسی است. در سده گذشته، اورتولان عقیده داشت و صف سیاسی جرم با پاسخ به پرسشهای سه‌گانه به این شرح مشخص می‌شود: «چه کسی مستقیماً از جرم لطمه دیده‌است؟ دولت؟ چه نوع حقی از دولت ضایع شده است؟ حقی مربوط به سازمان اجتماعی و سیاسی او؟ دولت چه نفعی در سرکوب جرم دارد؟ نفعی مربوط به این سازمان اجتماعی یا سیاسی؟ در این صورت جرم سیاسی است.»^(۳) کنفرانس بین‌المللی کپنهاک در مورد وحدت حقوق جزا در سال ۱۹۳۵ این ضابطه را در تعریف جرم سیاسی به اختصار چنین عنوان می‌کند:

1. Objectif
2. Subjectif
3. Ortolan (J.l.e.), *Éléments de droit pénal*, I, no.719.

«جرایم سیاسی به جرایمی گفته می‌شود که علیه سازمان و جریان کار دولت و همچنین حقوقی که برای شهروندان از آن فراهم می‌آید، ارتکاب یابد.»^(۱) بر این اساس، بخشی از جرایم مندرج در فصل اول کتاب پنجم قانون مجازات اسلامی (تعزیرات) با عنوان جرایم ضدامنیت داخلی و خارجی کشور جرم سیاسی تلقی می‌شود؛ مانند تشکیل دسته یا جمعیت با هدف برهم زدن امنیت کشور (ماده ۴۹۸)، فعالیت تبلیغی علیه نظام جمهوری اسلامی ایران یا به نفع گروه‌ها و سازمانهای مخالف نظام (ماده ۵۰۰) و...

همچنین سلب آزادی افراد ملت و یا محروم کردن آنان از حقوق مقرر در قانون اساسی از طرف هر یک از مقامات و مأمورین دولتی (ماده ۵۷۰) جرم سیاسی محسوب می‌شود.

جرایم سیاسی به آنچه در قانون مجازات اسلامی آمده است، محدود نیست. جرایمی مانند تقلب در انتخابات (ماده ۲۷ قانون انتخابات مجلس شورای اسلامی مصوب اسفند ۶۲ و ماده ۳۳ قانون انتخابات ریاست جمهوری اسلامی مصوب تیر ۶۴) و نیز پاره‌ای از جرایم مندرج در قانون مجازات جرایم نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران، که تهدیدی علیه استقلال و امنیت کشور و یا اخلاق در نحوه کار قوای دولتی شناخته شده، بنا به ضابطه عینی جرم از مصادیق جرایم سیاسی است.

بینش عینی این مزیت را دارد که مبنای علمی نسبتاً استواری برای مجازات بزهکاری سیاسی فراهم می‌آورد. از این زاویه، بزهکار سیاسی کسی است که مرتکب جرم ماهیتاً سیاسی شده است؛ طبع زیان و گزند که وارد آورده و نیز شخصیتی که از این افعال متضرر شده، خود حاکی از سیاسی بودن جرایم اوست.

1. Merle (R.) et Vitu (A.), *Traité de droit criminel*, p. 705.

با این همه، در شناخت جرم سیاسی، تنها به ضابطه عینی نمی‌توان اکتفا کرد، بلکه انگیزه بزهکار را نیز در ارتکاب جرم باید منظور داشت. (ب) ضابطه ذهنی - توجه به داعی و انگیزه بزهکار سبب می‌شود کسانی که مستقیماً به منافع دولت یا حقوق مردم لطمه وارد آورده ولی از احساسات پست و هواهای نفس مانند خودپسندی و جاه‌طلبی الهام گرفته‌اند، بزهکار سیاسی به شمار نیایند و به عکس، همه کسانی که با اغراض سیاسی، بدون آنکه تأمین نفع شخصی منظور آنان باشد، مرتکب جرم شده‌اند، حتی اگر این جرم از جرایم عمومی باشد، بزهکار سیاسی قلمداد گردند.

بینش ذهنی، قلمرو جرایم سیاسی را گسترش می‌دهد و جرم مرکب و جرم مرتبط به جرم سیاسی را نیز شامل می‌شود. جرم مرکب به جرمی گفته می‌شود که ماهیتاً عمومی است و به منافع خصوصی اشخاص زیان می‌رساند، ولی با انگیزه سیاسی ارتکاب می‌یابد؛ مانند سوء قصد علیه جان رهبر یا رئیس دولت به قصد اخلال در اساس حکومت. جرم مرتبط یا وابسته به جرم سیاسی نیز جرمی است که به لحاظ عناصر تشکیل دهنده جرم، عمومی است، ولی یا با هدف تدارک جرم سیاسی یا برای تضمین منافع آن و یا مصون ماندن از مجازات و به طور کلی تسهیل وقوع آن ارتکاب می‌یابد؛ مانند غارت و چپاول اموال عمومی یا سرقت از بانکها به منظور کمک به مبارزان سیاسی و یا فراری دادن زندانیان سیاسی.

با این همه، در یک سده گذشته، مفهوم جرم سیاسی عمیقاً تحول یافته و از جهاتی، اطلاق این مفهوم بویژه به بعضی از جرایم عمومی، محدود شده است. امروزه، بیشتر اعمال خشونت‌آمیز خصوصاً جرایم علیه افراد بی‌گناه به بهانه‌های سیاسی از قلمرو جرایم سیاسی حذف شده است. در بیشتر قراردادهای و معاهدات دو یا چند جانبه میان کشورها، جرایمی مانند

سوء قصد، کشتار جمعی و آزار و صدمات عمدی با هدفهای سیاسی که تعدی علیه حقوق بشر تلقی می‌شود، جرم سیاسی شناخته نشده و یادست کم، ارفاق یا امتیازهایی که در حق بزهکاران سیاسی معمول است، از مرتکبان این چنین جرایمی دریغ شده است؛ برای مثال، کنوانسیون ۱۹۴۸ درباره پیشگیری و مجازات جنایت کشتار جمعی، این جنایت را از لحاظ استرداد، جرم سیاسی تلقی نکرده است.^(۱) در معاهدات چهارگانه ژنو ۱۹۴۹ درباره سرنوشت مجروحان، اسیران و حمایت از افراد غیرنظامی به هنگام جنگ، امکان استرداد مرتکبان جنایات مهم جنگی پیش‌بینی شده است.^(۲) در معاهدات استرداد منعقد میان دولت ایران و دیگر دولتها (ایتالیا، پاکستان و ترکیه) اعمالی نظیر سوء قصد به جان رئیس کشور یا علیه یکی از اعضای خانواده او یا معاونت و یا شرکت در آن، جرم سیاسی محسوب نشده است.^(۳)

چنانکه ملاحظه می‌شود ضوابطی که برای تمیز جرم سیاسی از جرم عمومی بیان گردید درباره هیچ یک از جرایم مذکور اعتبار ندارد. درباره ماهیت سیاسی آن دسته از جرایمی که مستقیماً علیه سازمان و اداره حکومت و با انگیزه سیاسی ارتکاب می‌یابد، یعنی هم در مفهوم عینی و هم در مفهوم ذهنی، جامع خصوصیات یک جرم سیاسی است، هیچ بحث و اختلافی میان حقوقدانان نیست. این اختلاف در جایی است که جرایم ارتکاب یافته واجد اوصاف جرم عمومی است، لیکن ملهم از انگیزه یا قصدی سیاسی است. در معاهدات دو جانبه منعقد میان دولت ایران و دیگر دولتها، این قبیل جرایم که با جرم سیاسی مرتبط است، با

۱. محمدعلی اردبیلی، کشتار جمعی، مجله حقوقی، شماره یازدهم، ص ۶۵.

۲. معاهدات مذکور در ۳۰ آذر ۱۳۳۴ از تصویب دولت ایران گذشته است.

۳. اسناد معاهدات دو جانبه ایران با سایر دول، جلد سوم، چهارم و پنجم، صص ۷۱-۶۰، ۴۷۷-۴۷۲ و ۶۷۰-۶۶۱.

جرم سیاسی محض در یک ردیف قرار گرفته و از شمول مقررات استرداد مستثنی گردیده است. با این همه، در خصوص سیاسی قلمداد کردن جرایم مذکور در نظام کیفری کشور، محدودیتهایی به چشم می خورد. از جمله در اجرای بند یک ماده ۸ کنوانسیون جلوگیری از اعمال غیرقانونی علیه امنیت هواپیمایی کشوری^(۱) (موترال ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۱) و نیز بند یک ماده ۸ کنوانسیون راجع به جلوگیری و مجازات جرایم علیه اشخاص مورد حمایت بین المللی از جمله مأمورین سیاسی^(۲) (نیویورک ۱۴ دسامبر ۱۹۷۳)، دولت ایران جرایمی مانند به مخاطره افکندن امنیت هواپیمای در حال پرواز و همچنین هرگونه عمل خشونت آمیز علیه شخص مورد حمایت بین المللی را در شمار جرایم قابل استرداد شناخته است، هرچند که با انگیزه سیاسی ارتکاب یافته باشد. با این اوصاف چنین می نماید که دست کم در حقوق استرداد، اهمیت جرم در طرز تلقی از سیاسی و یا عمومی بودن آن ضابطه ای مهم محسوب می شود. یکی از اوصافی که می توان آن را مبنای قضایی برای ضابطه اهمیت جرم شناخت، وحشیانه یا خشن بودن آن است. ماده ۸ قانون راجع به استرداد مجرمین به این ویژگی چنین اشاره می کند: «در مورد اختلاف و جنگهای داخلی، استرداد مورد قبول واقع نخواهد شد مگر آنکه اعمالی که ارتکاب یافته وحشیانه و یا مخالف مقررات جنگ باشد که در این صورت، استرداد پس از خاتمه جنگهای داخلی قابل قبول خواهد بود.» در عرصه بین المللی نه تمایلی وجود دارد که اعمال بسیار خشونت آمیز از قلمرو جرم سیاسی حذف شود.^(۳) از این رو، می توان ضابطه خشونت

۱. دولت ایران برطبق ماده واحده مصوب ۷ خرداد ۱۳۵۲ به این کنوانسیون ملحق شده است.

۲. دولت ایران برطبق ماده واحده مصوب ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۷ به این کنوانسیون ملحق شده است.

۳. ژرژ لواسور، مسئله جرم سیاسی در حقوق استرداد مجرمان، ترجمه مصطفی ←

را بویژه هنگامی که علیه انسانهای بی‌گناه هدایت شود و یا نسبت به اموال آتش سوزی، تخریب و انفجار صورت گرفته باشد، به طوری که هیچ ضرورتی، ارتکاب آنها را توجیه نکند و این اعمال، تهدیدی علیه حیات اشخاص به شمار رود، مرز مناسبی برای سیاسی بودن این جرایم تلقی کرد. زیرا خشونت‌آمیزی این اعمال، وصف سیاسی بودن آن را منتفی می‌سازد. به بیان دیگر، جرایم سیاسی شامل مواردی که بزهکاران با هر نوع ایمان و اندیشه برای رسیدن به مقاصد خود به ابزار و شیوه‌های ناپذیرفتنی متوسل می‌شوند، نخواهد بود.

فواید حاصل از تشخیص جرم سیاسی

تشخیص جرم سیاسی از جرایم عمومی فوایدی چند در بر دارد که هم در عرصه حقوق جزای بین‌الملل و هم حقوق جزای داخلی متجلی است. الف) حقوق جزای بین‌الملل: در عرصه روابط میان دولتها از یک سده پیش سنتی پایدار شکل گرفته است که استرداد بزهکاران سیاسی را منع می‌کند. دلیلهای منع استرداد متعدد است. لیکن آنچه بیش از همه قاعده منع استرداد بزهکاران سیاسی را تقویت می‌کند، توجه به انگیزه‌های نیک و آرمانهای والای بزهکاران است. بزهکاران سیاسی عموماً به دلیل ظلم و جور حکومتها و مبارزه برای احقاق حقوق مردم، مرتکب جرم می‌شوند. از این رو، گاه دشوار می‌توان به اعمال آنها نسبت فساد و تبهکاری داد. در این حال، استرداد آنان دور از عدالت و انصاف است. دولت ایران قاعده منع استرداد بزهکاران سیاسی را در روابط خود با کشورهایی که با آنان قرارداد استرداد امضا کرده، پذیرفته است.^(۱) اعطای حق پناهندگی به آنان نیز با رعایت شروطی به موجب اصل یکصد

→ رجیمی، مجله کانون وکلا، شماره ۴ دوره جدید، ۱۳۶۹، ص ۲۷۷.

۱. ر.ک. به اسناد معاهدات دوجانبه ایران با سایر دول.

و پنجاه و پنجم قانون اساسی بلامانع است. همچنین، بند ۲ ماده ۸ قانون راجع به استرداد مجرمین با قبول این قاعده حقوق بین‌الملل، استرداد بزهکار سیاسی را به دولت متقاضی مردود شناخته است. علاوه بر آن، به موجب بند مذکور، هرگاه از اوضاع و احوال قضیه معلوم گردد تقاضای استرداد به منظور سیاسی است، از استرداد بزهکار خودداری خواهد شد. رد تقاضای استرداد به این دلیل است که دولتها نتوانند با توسل به حيله، بزهکارانی را که بظاهر به اتهام جرم عمومی تقاضای استرداد آنان را کرده‌اند، بنا به جهات سیاسی محاکمه و به کیفر برسانند.

ب) حقوق جزای داخلی: فواید تشخیص جرایم سیاسی از جرایم عمومی، هم به لحاظ صلاحیت دادگاهها و آیین رسیدگی و هم به لحاظ مجازاتها و آثار و نحوه اجرای آن بیش از همه در عرصه حقوق جزای داخلی نمایان است.

به موجب اصل یکصد و شصت و هشتم قانون اساسی، رسیدگی به جرایم سیاسی باید «در محاکم دادگستری» صورت گیرد. بنابراین اصل، هیچ یک از دادگاههایی که خارج از نظام قضایی تأسیس یافته‌اند و یا بر طبق اصل یکصد و پنجاه و نهم قانون اساسی، که تشکیل دادگاهها و تعیین صلاحیت آنها را منوط به حکم قانون کرده‌است، بر مبنای قانون تشکیل شده باشد، برای رسیدگی به جرایم سیاسی صالح نخواهند بود.

همچنین رسیدگی به جرایم سیاسی «علنی» است. علنی بودن محاکمات سیاسی بر خلاف محاکمات عمومی، که علنی بودن آن به تشخیص دادگاه ممکن است منافی عفت یا نظم عمومی باشد، به هیچ شرطی مقید نیست. علنی بودن رسیدگی، امتیازی است که قانون برای متهمان سیاسی شناخته است تا بیطرفی قاضی و صحت روند دادرسی به معرض داوری عموم گذاشته شود. علاوه بر آن، اصل یکصد و شصت و هشتم قانون اساسی، رسیدگی به جرایم سیاسی را فقط با «حضور هیئت

منصفه» معتبر دانسته است. حضور هیئت منصفه که متشکل از افکار عمومی مردم باگرایشهای فکری و عقاید گوناگون است، محاسن انکارناپذیری دارد که در خاتمه به شأن و اعتبار رأی دادگاه می افزاید. نخست، دآوری در باره موضوع جرم، که به عهده عموم مردم نهاده شده است، قاضی دادگاه را از یکسویه نگری درباره قضایایی که بخشی از آن به حقوق و آزادیهای سیاسی مردم برمی گردد، باز می دارد. برای مثال، بهترین شیوه قضاوت درباره اینکه آیا فلان عمل، فعالیت تبلیغی به نفع گروهها و سازمانهای مخالف نظام است، کسب نظر از هیئت منصفه به عنوان نماینده افکار عمومی است. دوم، رأی دادگاه در این قبیل دادرسیها عمدتاً قوت و وجاهت خود را از تأیید نظریات عموم مردم کسب می کند، و گرنه فاقد اعتبار خواهد بود و بسا ممکن است فعالیت متهم در افکار عموم مقبول جلوه کند. بنابراین برای آنکه نظام عدالت کیفری به نقض بیطرفی متهم نشود، مشارکت مردم در امر قضا مفید خواهد بود.

در بیشتر نظامهای کیفری که قانونگذاران، تمایز میان جرم سیاسی و جرم عمومی را پذیرفته اند، مهمترین آثاری که بر آن بار کرده اند، تقلیل و تخفیف مجازات بزهکاران سیاسی و کاستن از آثار و تبعات محکومیت کیفری و به طور کلی، حفظ شئون انسانی در اجرای مجازاتهاست. برای مثال، اغلب نظامهای حقوقی مبتنی بر دوگانگی جرم سیاسی و جرم عمومی، مجازات اعدام را در جرایم سیاسی لغو کرده و یا به طور کلی اجرای مجازاتهای ترذیلی و یا ترهیبی را در حق محکومان سیاسی جایز ندانسته اند. در نظام کیفری کشور ما با آنکه قانون اساسی، جرایمی را با عنوان سیاسی شناخته است، قوانین عادی در قلمرو خود هیچگونه اثری بر عنوان مذکور ثابت ندانسته اند. به عبارت دیگر، چون تفاوتی میان مجازات جرم سیاسی و جرم عادی در قوانین عادی یافت نمی شود، سیاست مقابله با بزهکاران سیاسی همانند بزهکاران عادی به یک شدت

تعقیب می‌گردد.

در دوران محکومیت نیز شیوه برخورد با بزهکاران سیاسی عموماً با بزهکاران عادی متفاوت است. برای مثال، زندانیان سیاسی را نمی‌توان به هیچ وجه به کار واداشت^(۱) و یا به پوشیدن لباس زندان موظف کرد و یا از خوردن غذای مورد علاقه خود که از خارج زندان تهیه می‌شود، محروم ساخت. زندانی سیاسی در مجموع، در طول دوران محکومیت از امتیازهایی مانند دسترسی به کتاب و روزنامه و ملاقاتهای روزانه برخوردار است که در حق محکومان عادی عموماً معمول نیست.

نکته دیگر آنکه در نظامهای ارفاقی محکومیت سیاسی، اصولاً هیچ‌گونه اثری بر این‌گونه محکومیتها مترتب نیست؛ به عبارت دیگر، ارتکاب جرم سیاسی هیچ‌گاه برای محکوم علیه سابقه کیفری محسوب نمی‌شود.^(۲) علاوه بر آن، زمان لازم برای نیل به اعاده حیثیت برای محکومان سیاسی کمتر از محکومان جرایم عمومی است.^(۳) محکومیت به اتهام جرایم سیاسی برخلاف جرایم عمومی اساساً متضمن هیچ‌گونه محرومیت اجتماعی نیست. به این معنی که نمی‌توان محکومان سیاسی را

۱. قانون راجع به وادار نمودن محبوسین غیرسیاسی به کار (مصوب ۱۲ اسفند ۱۳۱۴) که با تصویب قوانین پس از آن نسخ شد. در این باره صراحت داشت.

۲. ماده ۲۶ قانون مجازات عمومی (اصلاحی ۵۲) در این باره مقرر می‌داشت: «احکام تکرار جرم درباره اشخاصی که به علت ارتکاب جرم سیاسی محکوم شده‌اند، جاری نخواهد شد.»

۳. به موجب ماده ۵۸ قانون مجازات عمومی: «در مورد جرایم سیاسی کسانی که به مجازات جنحدای محکوم می‌شوند ظرف یک سال و کسانی که به مجازات جنایی محکوم می‌شوند ظرف پنج سال از تاریخ اتهام مجازات حبس یا شمول مرور زمان در صورتی که محکومیت به جنایت و جنحه مؤثر جدیدی نداشته باشند به اعاده حیثیت نایل می‌گردند مگر آنکه در قانون ترتیب دیگری مقرر شده باشد.» مدت مذکور در مورد جرایم عمدی کسانی که به حبس جنحدای محکوم می‌شدند، پنج سال و کسانی که به حبس جنایی محکوم می‌شدند به موجب ماده ۵۷ قانون مذکور ده سال از تاریخ اتمام مجازات پیش‌بینی شده بود.

پس از تحمل مجازات از حقوق اجتماعی مانند حق انتخاب شغل و اشتغال به مشاغل آموزشی یا روزنامه‌نگاری، وکالت و عضویت در انجمنها و شوراهای محروم کرد.

وجه بارز نظام ارفاقی در جرایم سیاسی را باردیگر در عفو محکومان می‌توان مشاهده کرد. چون محکومان سیاسی سزاوار ارفاق بیشتری، باقید و شرط کمتر از محکومان جرایم عمومی مشمول عفو قرار می‌گیرند.

چنانکه پینتر گفته شد، به طور کلی دلیل آنکه افکار عمومی محکومان سیاسی را از رأفت و اغماض خویش بیشتر بهره‌مند می‌سازد، آرمانخواهی و انگیزه‌های بی‌آلایش مرتکبان این گونه جرایم است. برغم آنکه واضعان قانون اساسی به این جنبه از رفتار بزه‌کاران سیاسی توجه داشته و در واقع خواسته‌اند وضع مساعدتری برای آنان فراهم کنند، ولی قانونگذار تاکنون باتأنی در این راه گام برداشته و عملاً یکی از اصول قانون اساسی تعطیل مانده است.

جرایم سیاسی در قانون فعالیت احزاب

چنانکه در مقدمه این نوشتار در کلیات حقوق احزاب اشاره کردیم، اصل بیست و ششم قانون اساسی، فعالیت احزاب سیاسی را آزاد اعلام کرده است، مشروط به اینکه اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند. این ممنوعیت بار دیگر با عنوان «تخلفات» در ماده ۶ قانون فعالیت احزاب (مصوب ۷ شهریور ۶۰) تکرار شده و از همه گزیده‌های موضوع این قانون خواسته شده است که از ارتکاب موارد مندرج ذیل ماده ۱۶ قانون خودداری کنند. با اوصافی که برای جرایم سیاسی برشمردیم، معلوم گردید که هرآنچه به موجودیت کشور و اساس حکومت صدمه وارد آورد و یا تمامیت ارضی

کشور را به مخاطره اندازد و یا حقوق و آزادیهای شهروندان را تضییع و یا تحدید کند، واجد طبع سیاسی است و با قرینه‌ای که در ماده ۱۹ این قانون به چشم می‌خورد، رسیدگی به آن تابع موازین اصل یکصد و شصت و هشتم قانون اساسی است.

از میان موارد دهگانه مندرج ذیل ماده ۱۶ قانون فعالیت احزاب، شاید بتوان مهمترین تخطیات گروههای موضوع این قانون را در چهار بند، به این شرح خلاصه کرد:

۱. نقض استقلال کشور؛

۲. نقض آزادیهای مشروع شهروندان؛

۳. نقض وحدت ملی؛ و

۴. نقض موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی

پیش آنکه به شرح مختصری در باره یکایک اصول مذکور در این قانون بپردازیم، تذکر این نکته را مفید می‌دانیم که قانونگذار در مقام تضمین این اصول و الزام شهروندان به رعایت و احترام به حقوق اساسی، با وضع قوانین جزایی، تکلیف عاملان نقض این حقوق را به تفصیل تعیین و تبعات آن را گوشزد کرده است. آنچه در قانون فعالیت احزاب در تضمین اصول استقلال، آزادی و وحدت ملی پیش‌بینی شده که در سایر قوانین موضوعه دیده نمی‌شود، «انحلال» (بند ۴ ماده ۱۷) حزب، جمعیت و یا سازمان سیاسی خاطی است که به منزله مرگ گروه تلقی می‌شود. استنباط ما این است که هرگاه مقاصد احزاب و جمعیتها و یا رفتار گروهی پیروان آنها دلالت بر آن داشته باشد که در صدد نقض استقلال و یا به خطر انداختن تمامیت ارضی کشور و یا نفی حقوق و آزادیهای مشروع شهروندان، آزادی گرد همایی آنها را می‌توان به موجب حکم دادگاه سلب کرد و این مجازات، تأثیری بر مسئولیت فردی سران، رهبران و اعضای گروه در صورت اثبات تقصیر آنها ندارد.

۱- نقض استقلال کشور

استقلال کشور به معنی حالت ناوابستگی در همه شئون سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی به کشور دیگر است. هنگامی که در مباحث حقوقی سخن از استقلال کشورها به میان می‌آید، منظور آن است که مدیریت سیاسی کشور بدون مداخله سایر دولتها ابتکار تعیین سرنوشت کشور را در دست دارد. این اصل متکی بر حاکمیت ملی است که به موجب آن هر دولتی آزاد است با تشخیص مصالح ملی، روابط خود را با سایر دول در چارچوب معاهدات تنظیم کند. برابر اصل یکصد و پنجاه و دوم قانون اساسی، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران براساس نفی هرگونه سلطه‌جویی و سلطه‌پذیری، حفظ استقلال همه جانبه و تمامیت ارضی کشور، دفاع از حقوق همه مسلمانان و عدم تعهد در برابر قدرتهای سلطه‌گر و روابط صلح‌آمیز متقابل با دول غیر محارب استوار است.

افعال و اقداماتی که ممکن است ناقض استقلال کشور تلقی گردد و موجودیت آن را به خطراندازد، به دلیل شیوه عمل، در همه احوال با اوصاف جرم سیاسی منطبق نیست. از سوی دیگر، قوانین موضوعه کشور ما با توسعه مفهومی بعضی عناوین فقهی نظیر محاربه، صبغه دیگری به افعال مذکور بخشیده‌اند که با تضمینات نظام ارفاقی جرایم سیاسی منافات دارد. سخن در این باره بسیار است و بیان همه مطالب در این مقال نمی‌گنجد.

۲- نقض آزادیهای مشروع شهروندان

منظور از نقض آزادیهای مشروع شهروندان، که ارتکاب آن به موجب قانون فعالیت احزاب نهی شده است، همان آزادیهای شناخته شده در قانون اساسی است. در این قانون، آزادی یکی از مبانی اصلی نظام سیاسی کشور شناخته شده است (اصل نهم) که صورتهای گوناگون آن در فصل سوم (اصول نوزدهم تا چهل و دوم) همین قانون متجلی است.

به موجب این بند از ماده ۱۶ قانون فعالیت احزاب، هیچ حزب، جمعیت و گروه سیاسی نمی‌تواند آزادیهای افراد ملت را برخلاف اصول قانون اساسی در گردهماییها و فعالیتهای دیگر خود سلب کند. برای مثال، از طبع و نشر روزنامه‌ها و مجلات جلوگیری کند؛ از تشکیل اجتماعات و راهپیمایی‌ها ممانعت به عمل آورد؛ و حتی در نشریات و اعلامیه‌های خود، حقوق ملت را نفی کند. اهمیت آزادیهای گروهها (آزادی گردهمایی) به اندازه‌ای است که قانون مذکور در ماده ۱۳ به همه گروههای سیاسی و صنفی، این حق را داده است (هر چند به تصریح قانون نیاز نداشت) که از کمیسیون موضوع ماده ۱۰ در صورت امتناع از رسیدگی به تقاضای گروهها و صدور پروانه (خود این موضوع که آیا فعالیت احزاب و جمعیتها به تحصیل پروانه نیاز دارد و با اصل آزادی گردهمایی مقرر در قانون اساسی تا چه میزان منطبق است، بحث دیگری است) به محاکم دادگستری شکایت کنند. مرجع رسیدگی به این شکایات، مکلف است با رعایت اصل یکصد و شصت و هشتم قانون اساسی، دادرسی را علنی و با حضور هیئت منصفه برگزار کند. این ماده یکی از موارد نادر و ناشناخته جرم‌انگاری سیاسی است؛ زیرا همواره عادت بر این است که موضوع جرایم سیاسی را در تعریف این جرم، منافع سیاسی دولت تلقی کنند. حال آنکه یک وجه دیگر جرم سیاسی، تعدی به حقوق و آزادیهای شهروندان و ممانعت از احقاق حقوق مردم است.

۳- نقض وحدت ملی

آنچه مایه قوام و دوام ملتها می‌گردد، علایق و مشترکات فرهنگی مردم و احساس تعلق آنها به یک گروه بزرگ انسانی است. عوامل بسیاری، اعم از مادی و معنوی، در شکل‌گیری هویت ملی دخیل‌اند و معرف یک ملت به شمار می‌روند. کشور ایران علاوه بر دارا بودن تاریخی کهن، که خاطره جمعی مردم از شکست و پیروزیها در صفحات آن ثبت شده، به داشتن دین مشترک، خط و زبان و تاریخ رسمی مباحی است. این

ویژگیها اساس وحدت ملی را تشکیل می دهد.

قانون اساسی با تأکید بر «همبستگی ملی» (اصل دوم) حفظ «وحدت ملی» را در اصول متعدد (اصل نهم، بیست و ششم و یکصدم) لازم الرعایه شناخته است. با این همه، قانون اساسی با در نظر گرفتن واقعیت‌های اجتماعی، تنوع اقوام، مذاهب و گرایشهای محلی را پذیرفته و حقوق و امتیازاتی نیز برای اقلیتها شناخته است. یکی از موارد نقض وحدت ملی که قانون فعالیت احزاب به آن اشاره کرده است، تلاش برای ایجاد و تشدید اختلاف میان صفوف مردم با بهره‌برداری از زمینه‌های متنوع فرهنگی، مذهبی و نژادی موجود در جامعه است. قانون مطبوعات نیز کوشش برای نفی مرزبندیهای کاذب و تفرقه‌انگیز را رسالت مطبوعاتی شمرده است.

۴ - نقض موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی

«موازین اسلامی» حوزه وسیعی از احکام و عقاید را شامل می شود که در یک کلام همان مبانی دین اسلام است؛ اعتقاد به یگانگی خداوند (توحید)، بعثت حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) (نبوت) و روز رستاخیز (معاد) اصول دین، عدل و امامت، اصول مذهب و اساس نظام سیاسی اسلام را تشکیل می دهد. اصل دوم قانون اساسی، نظام جمهوری اسلامی را بر پایه ایمان به خدای یکتا، وحی الهی، معاد، عدل خداوند در خلقت و تشریع و امامت و رهبری توصیف کرده است. نقض این اصول دامنه جرایم سیاسی را تا مرز جرایم عقیدتی گسترش می دهد و گاه شبهاتی در اصل رسالت احزاب، خصوصاً فعالیت‌های مطبوعاتی گروه‌ها و جمعیتها برمی انگیزد که در اینجا مجال بحث درباره یکایک آنها نیست. این شبهه از کلیت لفظ «موازین» در این قانون ناشی می شود که در هر صورت باید با تفسیر صحیح از این بند از قانون، مقصود قانونگذار را به گونه‌ای دریافت که باتوجه به اهداف قانون اساسی، مانع گسترش فعالیت‌های احزاب نگردد.

نظامهای مختلف انتخاباتی جهان در آینه نقد و بررسی

دکتر حجت‌الله ایوبی

با عمومیت یافتن حق رأی، مسئله انتخابات به عنوان یکی از مهمترین مباحث نظامهای دموکراتیک در آمد. از آنجا که نحوه توزیع کرسیهای نمایندگی میان احزاب و گروههای سیاسی ارتباط مستقیمی با نظام انتخاباتی هر کشور دارد، مسئله نظامهای انتخاباتی و نحوه تفسیر آرای رأی‌دهندگان در علم سیاست، جایگاه ویژه‌ای یافته است. در بسیاری از جوامع اصلاح قوانین انتخاباتی همواره به صورت یکی از خواسته‌های اصلی گروههای سیاسی مختلف مطرح است و نظام انتخاباتی نه تنها توجه بسیاری از محققان و اندیشمندان علم سیاست را به خود جلب کرده است، بلکه مورد عنایت و توجه دایمی رهبران حزبی و سیاسی نیز هست. به گفته دویرکولارد^(۱) «قانون انتخاباتی هر کشور در حقیقت قانون اساسی آن جامعه محسوب می‌گردد، چرا که قانون انتخاباتی هر کشور منشأ قدرت یا ضعف دولتهایی است که وجود خود را وامدار انتخابات هستند». یا آن گونه که اولویه ایل، متخصص انتخابات می‌نویسد:

«نظام انتخاباتی هر کشور، تعیین کننده قانون بازی و رقابتی است که میان گروههای مختلف سیاسی در جریان است؛ چرا که قانون انتخابات، تعیین کننده نحوه توزیع قدرت میان احزاب و گروههای سیاسی در هر

1. Royer - Collard.

جامعه است».^(۱)

نظامهای مختلف انتخاباتی با استفاده از صفاتی چون «عدالت»، «اخلاقی بودن»، «شایستگی»، «شفافیت» و امثال آن توصیف می‌شوند و منشأ سخنها و «گفتگوهای» علمی فراوانی در میان پژوهشگران بوده‌اند. با توجه به اهمیت نظام انتخاباتی و اثرات فراوانی که می‌تواند بر آرایش نیروهای سیاسی در هر کشور داشته باشد، به تفصیل به بررسی مهمترین شیوه انتخاباتی موجود در کشورهای مختلف می‌پردازیم و می‌کوشیم تا با بیان شواهد و نمونه‌ها، روشهای گاه پیچیده متداول در کشورهای مختلف را تبیین کنیم. بررسی نظامهای انتخاباتی را با قدیمی‌ترین و یکی از متداولترین شیوه‌ها، یعنی نظام انتخاباتی اکثریتی آغاز می‌کنیم.

۱- نظام انتخاباتی اکثریتی و گونه‌های مختلف آن

از نظر تاریخی، نخستین شیوه انتخاباتی در کشورهای اروپایی اکثریتی است. بر این مبنا نخستین کسی که در مقایسه با دیگران آرای بیشتری را اخذ کند، پیروز انتخابات خواهد بود. این نظام که خاستگاه اصلی آن کشور انگلستان است، بر اصل معروف "The first past the post" قرار دارد و احزاب و گروههای رقیب در مبارزات انتخاباتی یا پیروز کامل و بلامنازع‌اند و یا بازنده صد در صد.

این نظام در کشوری چون انگلستان با توجه به این نکته قابل فهم است که تا سال ۱۹۴۸ انتخابات در این کشور در سه حوزه اشراف، قصبه و دانشگاهها انجام می‌شد و تقسیم‌بندی حوزه‌ها بر اساس طبقات مختلف بود و جغرافیا در تقسیم‌بندی حوزه‌های انتخاباتی نقشی نداشت. فلسفه اصلی نظام اکثریتی در این کشور، آن بود که هر یک از حوزه‌های یاد شده

1. THL O, Le vote, Paris, CIEFS, 1996, P. 50.

بتوانند نمایندگانی برای دفاع از حقوق نهاد اجتماعی خود داشته باشند و اینگونه توجیه می شد که نمایندگان منتخب برغم درصد پایین آرایشان، از آنجا که برخاسته از یک نهاد اجتماعی ویژه به شمار می رفتند، از مشروعیت کافی برای دفاع از حقوق آنان برخوردار بودند. این شیوه اگر چه در عمل غیر دمکراتیک به نظر می رسد، ولی با واقعیتهای آن زمان جامعه انگلستان کاملاً سازگاری داشت.

مهمترین اشکال این شیوه انتخابات، ناعادلانه بودن آن است؛ زیرا به عنوان مثال، در حوزه ای با ۱۰۰ رأی دهنده و ۹ نامزد در صورتی که یکی از نامزدها ۲۰ رأی و بقیه هر کدام ۱۰ رأی کسب کنند، نماینده این حوزه تنها با ۲۰٪ کل آرا، کرسی نمایندگی را به خود اختصاص خواهد داد.

برای حل این مشکل بسیاری از کشورها با پذیرش اصل نظام انتخاباتی اکثریتی، کوشیدند آن را تا حد ممکن اصلاح کنند. در نتیجه ما در دنیای امروز شاهد اقسام مختلفی از نظامهای انتخاباتی اکثریتی هستیم که هر یک نقاط مثبت و ضعف خاص خود را دارند و در خور بررسی و تأمل اند.

نظامهای انتخاباتی اکثریتی را می توان از جهات مختلف تقسیم بندی کرد؛ ساده ترین آنها تقسیم بندی نظامهای انتخاباتی بر اساس تعداد دفعاتی است که انتخابات ممکن است تکرار شود.

الف - گونه های مختلف نظامهای اکثریتی بر اساس تکرار مراحل انتخابات انتخابات اکثریتی ممکن است در یک مرحله صورت پذیرد و سرنوشت انتخابات در همان مرحله نخست تعیین گردد. اما در صورتی که برای احراز کرسیهای نمایندگی درصد خاصی از آرا (نصف + یک و یا بیشتر) شرط شود، انتخابات می تواند چندین بار تکرار شود تا درصدهای لازم اکتساب گردد. اینک به اجمال به شرح نظامهای مختلف انتخاباتی بر مبنای نظام اکثریتی می پردازیم.

انتخابات اکثریتی یک مرحله‌ای

در این نوع نظام انتخاباتی کسانی که در تنها مرحله انتخابات، آرای بیشتری را نسبت به دیگران احراز کنند برندگان انتخابات محسوب می‌شوند. این شیوه از قرن هیجدهم در کشورهایی چون انگلستان، آمریکا، آفریقای جنوبی، هند، استرالیا، سریلانکا و زلاندنو استفاده می‌شود. همان‌گونه که گفته شد، انتخابات اکثریتی یک مرحله‌ای در عمل، بسیار ناعادلانه جلوه می‌نماید؛ چرا که نامزدی با درصد بسیار کمی از آرا می‌تواند کرسی نمایندگی را احراز کند. طرفداران این نظام دلایل مختلفی را برای برتری این شیوه انتخاباتی ذکر می‌کنند. از جمله آنکه در کشورهایی که این نظام انتخاباتی اجرا می‌شود، احزاب کوچک امیدی برای پیروزی و ابراز وجود در جامعه ندارند و ناچارند با احزاب قدرتمند و بزرگ ائتلاف کنند. استفاده از این شیوه مانع از ایجاد گروه‌گرایی و دسته‌بندی‌های فراوان در جامعه می‌شود و موجب می‌گردد تا در عمل، جامعه به دو جناح یا به دو حزب بزرگ تقسیم شود. از آنجا که نتیجه انتخابات در نخستین مرحله تعیین می‌گردد، احزاب کوچک هیچ امیدی برای پیروزی در انتخابات ندارند و می‌دانند که همه کرسیها از آن حزب قدرتمند خواهد بود. در نتیجه، این نظام انتخاباتی راهی است برای جلوگیری از تشتت و گروه‌گرایی شدید در جامعه. احزاب ضعیف و کوچک، از آنجا که می‌دانند امیدی برای احراز کرسی در مجلس ندارند، ناچارند از یکی از دو حزب یا جناح بزرگی که امید به پیروزی دارند، جانبداری کنند. کشورهایی که این نظام انتخاباتی رادر پیش گرفته‌اند، اغلب نظام دو حزبی دارند.

کشور انگلستان سالهاست که صحنه رقابت دو حزب قدرتمند کارگر و محافظه‌کار است و در آمریکا دو حزب دمکرات و جمهوریخواه از احزاب مسلط این کشورند.

نکته درخور توجه آن است که انتخابات اکثریتی یک مرحله‌ای، تنها در صورتی می‌تواند به نظام دو حزبی بینجامد که تقسیم‌بندی حوزه‌ها به گونه‌ای باشد که در هر حوزه چند کرسی به رقابت گذاشته شود و انتخاب کنندگان بتوانند چند نماینده را در یک حوزه برگزینند. در کشورهایی که تقسیم‌بندی حوزه‌ها به صورت «تک کرسی»^(۱) است، بدین معنی که حوزه‌ها آن قدر کوچک و محدودند که در هر حوزه تنها یک کرسی به رقابت گذاشته می‌شود، انتخابات اکثریتی یک مرحله‌ای الزاماً به نظام دو حزبی نمی‌انجامد. کشور هند نمونه‌ای بارزی از کشورهایی است که نظام اکثریتی یک مرحله‌ای به جامعه دو حزبی منجر نشده است و در این کشور تنها یک حزب قدرتمند و مسلط یعنی حزب مسلم لیگ زمام امور را در دست دارد.

نکته دیگر این که نمی‌توان پنداشت که تنها چنین نظام انتخاباتی است که می‌تواند به نظام دو حزبی منجر شود؛ به عنوان نمونه کشور بلژیک تا قبل از سال ۱۸۹۹ علی‌رغم استفاده از نظام انتخاباتی اکثریتی دو مرحله‌ای با حوزه‌های «چندکرسی»^(۲) شاهد نظام دو حزبی بوده است. در اینکه نظام انتخاباتی، تأثیر مهمی بر نظام حزبی هر کشور دارد، هیچ گونه تردیدی نیست و قانون معروف موریس دوورژه^(۳) در عمل اثبات شده است و گذشت زمان آن را بیش از پیش تأیید کرده است. اما آنچه که مورد تردید است رابطه علی و معلولی میان این دو پدیده است. چرا که مواردی از استثنا وجود دارد که می‌تواند تا حدی نقضی بر قانون

1. Uninominal.

حوزه‌هایی را که تنها در آنها یک کرسی مورد رقابت است، تک کرسی نامیده‌ام.

2. Plurinominal

در کشوری که در هر حوزه چند نفر می‌توانند انتخاب شوند، مانند ایران حوزه‌ها را «چندکرسی» نامیده‌ام.

3. Duverger M, les partis politiges, Paris, 1951.

دورژه در خصوص رابطه میان نظام انتخاباتی و نظام حزبی باشد. حتی در خصوص کشور انگلستان می توان گفت که علاوه بر نظام انتخاباتی عوامل تاریخی دیگر نیز بر ایجاد نظام دو حزبی مؤثر بوده اند. تاریخ سیاسی این کشور حاکی از آن است که از قرن هفدهم، افکار عمومی به دو جناح مختلف تقسیم شده بود. در این قرن ویگها و توریها دو گرایش مهم سیاسی این دوره بوده اند که افکار عمومی را به سوی خود جلب کرده و شکاف عمیقی را در جامعه انگلستان به وجود آورده اند.

افزون بر این، نظام دو حزبی انگلستان نیز کامل نیست و در کنار دو حزب بزرگ، احزاب دیگری نیز (عملاً ۶ الی ۷ حزب رقیب) در صحنه سیاست حضور دارند.^(۱)

همان گونه که گفته شد در این نظام، نمایندگان از مشروعیت پایینی برخوردارند و در موارد بسیاری، فردی با درصد کمی از آرا برگزیده می شود.

برای رفع این اشکال، بسیاری از کشورها با پذیرش اصل انتخابات اکثریتی به اصلاح آن پرداخته و در حقیقت به تعریف جدیدی از «اکثریت» اقدام کرده اند.

انتخابات اکثریتی چند مرحله ای

برای حل مشکل اساسی انتخابات یک مرحله ای و با الهام از شیوه متداول در کلیسای روم برای انتخاب پاپ و مقامهای مذهبی، در برخی از کشورها شیوه نظام اکثریتی چند مرحله ای در پیش گرفته شد. در انتخاب پاپ، از آنجا که انتخاب کنندگان برگزیدگان کلیساهای مختلف هستند و تعدادشان نیز محدود است، امکان تجدید انتخابات به دفعات مختلف برای احراز اکثریت قریب به اتفاق آرا کاملاً امکان پذیر است. بنابر این در

۱. نگاه کنید به: Leclerc ce Le principe de la majorite, paris, Armand colin, 1971.

کلیسای رم که کسب اکثریت قریب به اتفاق آرا ضروری است، انتخابات آنقدر تکرار می شود تا منتخب نهایی از بالاترین درصد آرا بهره مند گردد و از مشروعیت کافی برخوردار شود. بدین ترتیب انتخابات در چندین مرحله صورت می پذیرد و در هر نوبت، تعدادی از نامزدها حذف می گردند و انتخابات میان دارندگان بیشترین آرا تکرار می شود و در پایان، فردی که اکثریت قریب به اتفاق آرا را از آن خود می کند، برگزیده می شود. طبیعی است که تحقق چنین شیوه ای در جامعه ای که در برگیرنده مجموعه فراوانی از رأی دهندگان عادی و غیرحرفه ای است، در عمل ناممکن است و تکرار چندین باره انتخابات علاوه بر هزینه های سنگین، موجب طولانی شدن بیش از حد زمان انتخابات می شود. در نتیجه بسیاری از کشورها راه میانه را در پیش گرفته و احراز نصف به علاوه یک آرا را برای انتخاب شدن ضروری دانسته اند.

در صورت عدم احراز اکثریت مورد نظر در دور نخست، راه حل های گوناگونی متصور است؛ از جمله:

۱- اتخاذ شیوه کهن بر اساس انتخابات پاپها و تکرار انتخابات به دفعات متعدد تا زمانی که اکثریت مطلوب و مورد نظر احراز گردد. در کشوری چون فرانسه تا سال ۱۹۶۸ که انتخاب رئیس جمهور بر عهده نمایندگان مجلس سنا و مجلس نمایندگان قرار داشت، چنین روشی اجرا می گردید و با تکرار انتخابات در مراحل مختلف، سرانجام رئیس جمهور با بیش از ۵۰ درصد آرا انتخاب می شد. همان گونه که قبلاً گفته شد در انتخاباتی که همه واجدین شرایط به پای صندوق های رأی خوانده می شوند، امکان عملی اجرای این شیوه وجود ندارد و همین امر موجب گردید تا برخی از کشورها راه دیگری را در پیش گیرند.

۲- در صورتی که مخاطبان انتخابات، همه مردم باشند و نه جمعی برگزیده و حرفه ای، امکان تکرار انتخابات بیش از یک بار نیست و در

عمل دو روش در پیش گرفته شده است.

الف) اکثریت نسبی در دور دوم

کشور فرانسه در انتخابات مجلس و انتخابات نمایندگان شوراهای شهری از این روش استفاده می‌کند. بنابر این در دور دوم کسانی که اکثریت نسبی را احراز کنند برگزیده می‌شوند، اگر چه آرای اکتسابی آنها کمتر از نصف به علاوه یک باشد.

ب) محدود کردن انتخاب شوندگان دور دوم

این شیوه در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه پس از سال ۱۹۶۸ اعمال شد. بر این اساس، تعداد معدودی از نامزدهایی که در دور نخست، بیشترین آرا را کسب کرده‌اند، حق شرکت در دور دوم را دارند. بدین ترتیب در انتخابات دور دوم، قطعاً یکی از نامزدها نصف به علاوه یک را احراز خواهد کرد. توجه این روش آن است که رئیس‌جمهور، نماینده یک کشور محسوب می‌شود و لازم است از مشروعیت کافی بهره‌مند باشد. در نتیجه، این شیوه انتخابات تنها به این منظور برگزیده شد که بتواند پایگاه مردمی لازم را برای رئیس‌جمهور به ارمغان آورد. اما بسیار اتفاق می‌افتد که در چنین نظامی نیز غیبت بیش از حد رأی‌دهندگان موجب گردد که رئیس‌جمهور علی‌رغم کسب ۵۰ درصد آرا در عمل از مشروعیت بسیار پایینی برخوردار باشد. به عنوان مثال در سال ۱۹۶۹ در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری فرانسه هر دو نامزد از جناح راست بودند و بنابراین، جناح چپ که انگیزه‌ای برای شرکت در انتخابات نداشت، آن را تحریم کرد. در نتیجه این انتخابات، ژرژ پومپیدو به عنوان رئیس‌جمهور برگزیده شد ولی برغم احراز نصف به علاوه یک آرا در صد بسیار کمی از فرانسویان وی را انتخاب کرده بودند و حکومت او از مشروعیت بسیار پایینی برخوردار بود.

اطریش، پرتغال، برزیل، نروژ و لهستان از جمله کشورهایی هستند که

چنین شیوه‌ای را در انتخابات برگزیده‌اند.

همان‌گونه که پیشتر گفته شد این نظام می‌تواند در مواردی موجب شود فردی با درصد آرا بسیار کمی انتخاب شود. برای مقابله با چنین مشکل احتمالی، برخی از کشورها راهکارهایی اندیشیده‌اند؛ به عنوان نمونه در برخی از کشورها علاوه بر اکثریت مطلق رأی دهندگان برای انتخاب شدن، لازم است میزان آرای نامزد از یک چهارم تعداد افرادی که برای انتخابات ثبت نام کرده‌اند، کمتر نباشد.^(۱)

این محدودیت مانع از آن می‌شود که در مواردی که درصد بالایی از ثبت‌نام‌کنندگان در انتخابات شرکت نمی‌کنند، فرد انتخاب شده تنها نماینده اقلیت محدودی از واجدین شرایط باشد.

ج) محدود کردن هر چه بیشتر نامزدهای دور دوم

برخی از کشورها راهکاری را پیش‌بینی کرده‌اند تا بتوانند از مزایای این شیوه بهره‌مند شوند و معایب آن را به حداقل کاهش دهند. در نتیجه، برخی از کشورها شرط نامزدی در دور دوم را احراز درصدی از آرا در دور نخست تعیین کرده‌اند. از این رو، تعداد نامزدها در دور دوم کاهش می‌یابد و امید می‌رود در دومین دوره از انتخابات، اکثریت مطلق آرا احراز شود. به عنوان نمونه در انتخابات مجلس فرانسه، تنها کسانی حق نامزدی در دور دوم را دارند که در دور اول، حداقل به میزان ۱۲/۵ درصد تعداد ثبت نام شده‌ها (به طور متوسط ۱۷/۵ درصد شرکت‌کنندگان) رأی کسب کرده باشند.^(۲) در عمل در دور دوم اغلب سه نفر با هم به رقابت می‌پردازند. در صورتی که در دور نخست، تنها یکی از نامزدها ۱۲/۵ درصد آرای مزبور را کسب کرده باشد، نفر دوم اگر چه آرایش به حد نصاب نرسیده است، می‌تواند در دور دوم شرکت کند و در صورتی که در

۱. ماده ۱ - ۱۲۶ قانون انتخابات فرانسه

۲. ماده ۱ - ۱۶۲

نخستین دور از انتخابات، هیچ کدام از نامزدها حد نصاب مذکور را احراز نکنند، دو نفر اول، اگر چه میزان آرایشان کمتر از ۱۲/۵ درصد باشد، حق شرکت در رقابت انتخاباتی دور دوم را خواهند داشت.^(۱) شایان ذکر است که در جمهوری سوم فرانسه هر کسی می توانست در دور دوم نامزد نمایندگی شود. این امر موجب می گردید که در این مرحله گروههای مختلف با یکدیگر وارد گفتگو شوند و در خصوص افراد مورد قبول هم، که در دور اول مطرح نکرده بودند، به توافق برسند. حاصل آنکه در دور دوم، افراد جدیدی می توانستند در صحنه های رقابت انتخابات ظاهر شوند. اما از جمهوری پنجم، این شیوه کنار گذاشته شد و محدودیتهایی برای شرکت در دور دوم در نظر گرفته شد. اولین شرط نامزدی در دومین دور رقابتهای انتخاباتی، حضور نامزد در دور اول انتخابات است. در نتیجه، تنها کسانی می توانند نامزد انتخابات دور دوم باشند که قبلاً یک بار در دور نخست، بخت خود را آزموده باشند. علاوه بر این، محدودیت دومی هم در نظر گرفته شد که عبارت است از درصد آرای دور نخست انتخابات. همانگونه که گفته شد در حال حاضر بر اساس قانون ۹ ژوئیه ۱۹۷۶ احراز ۱۲/۵ درصد آرا به نسبت ثبت نام شده ها برای حضور در دور دوم ضروری است. این در حالی است که در ابتدای جمهوری پنجم، تنها احراز ۵ درصد آرا برای این منظور کافی بود، در سال ۱۹۶۷ این میزان به ۱۰ درصد و سرانجام در سال ۱۹۷۶ به ۱۲/۵ درصد افزایش یافت.^(۲)

(د) تک رأی قابل انتقال^(۳)

راه حل های پیشین، مبتنی بر تکرار انتخابات بود، ولی در نظام تک رأی

۱. قانون انتخابات فرانسه - بند ۴ از ماده L - ۱۹۶۲.

۲. قانون انتخابات فرانسه - بند ۴ از ماده ۱۶۲.

3. Le Vote Transferable.

قابل انتقال به جای تکرار انتخابات، در همان مرحله نخست، پیش‌بینیهای لازم به عمل می‌آید و از رأی‌دهنده خواسته می‌شود در نخستین مرحله از انتخابات، رأی مرحله دوم خود را نیز مشخص کند. بدین ترتیب از رأی‌دهنده خواسته می‌شود با اولویت‌بندی، انتخابهای خود را مشخص کند؛ اگر اولویت اول او رأی کافی نیاورد به جای او چه کسی را ترجیح خواهد داد. این شیوه در کشوری قابل اجراست که در هر حوزه تنها یک کرسی به رقابت گذاشته شود. در این شیوه نحوه شمارش آرا کمی نیاز به توضیح دارد.^(۱)

برای شمارش در مرحله اول تنها اولویتهای اول مورد شمارش قرار می‌گیرد. در صورتی که هیچ نامزدی اکثریت را احراز نکرد، شمارش آرا از سر گرفته خواهد شد. این بار همه برگه‌هایی که در صدر آن، نام نامزدی نوشته شده است که کمترین آرا را اخذ کرده است، استخراج و اولویت دوم تمامی این برگه‌ها قرائت می‌شود. تعداد آرای قرائت شده به تعداد آرای قبلی افراد افزوده می‌شود؛ در این صورت اگر نامزدی بالای ۵۰ درصد رأی را احراز کرد، منتخب خواهد بود؛ در غیر این صورت بار دیگر استخراج برگه‌هایی که در صدر آن کمترین آرا وجود دارد، آغاز و به شیوه گذشته عمل خواهد شد.

تصور کنید ۱۰۰ رأی دهنده برای انتخاب یک نفر از میان ۴ نامزد به پای صندوقهای رأی بروند. اگر که در دور اول، نتیجه زیر حاصل شود:

نامزد الف - ۴۵ رأی؛

نامزد ب - ۲۵ رأی؛

نامزد ج - ۱۶ رأی؛

۱. در این خصوص ر.ک. به:

LANCLOT A l'ain. les Election sous l'ave Republique paris, Que - sais - Je?, 1983. p.97

نامزد د - ۱۴ رأی؛

در این صورت تمام برگه‌هایی که اولویت آنها «د» است استخراج می‌شود و نامزد «د» حذف و اولویت دوم شمارش می‌شود. اگر در شمارش مجدد برگه‌های مذکور (۱۴ برگه در مثال بالا) ۶ نفر نامزد الف را به عنوان اولویت دوم انتخاب کرده باشند، نامزد الف با ۵۱ درصد آرا انتخاب خواهد شد، در غیر این صورت از میان سه نامزد باقی مانده، دارنده کمترین درصد آرا را حذف و همه برگه‌هایی که وی را در صدر قرار داده‌اند، استخراج می‌کنیم و ضمن شمارش اولویت دوم، عملیات قبلی را از سر می‌گیریم. بنابراین چندین مرحله انتخابات در یک مرحله صورت می‌گیرد، اگر چه محاسبه آرا کمی دشوار به نظر می‌رسد ولی مانع از به طول انجامیدن انتخابات می‌شود و جلوی صرف هزینه‌های فراوان را می‌گیرد.

این روش بجز در کشور ایرلند و چند کشور انگلوساکسن در کمتر کشوری مورد استفاده است. این نظام که اروپای غربی با آن بیگانه است از این امتیاز برخوردار است که افراد به انتخاب شخصی خود، نمایندگان خود را بر می‌گزینند و ناچار نیستند تنها به فهرستهای از پیش تعیین شده احزاب سیاسی رأی دهند. این نظام انتخاباتی برای اولین بار در سال ۱۸۵۱ از سوی توماس رایت هیل پیشنهاد شد، ولی در سال ۱۸۷۵ از جانب توماس هیر به مردم معرفی گردید و بدین ترتیب به عنوان نظام هیر شهرت دارد^(۱). علاوه بر ایرلند، کشورهایی نظیر اطریش، استرالیا (برای انتخابات مجلس دولتی) و تانزانیا این شیوه را برگزیده‌اند. مهمترین امتیاز این شیوه، کم کردن دخالت احزاب و گروههای سیاسی در انتخابات است.

1. Thomas Hare

اقسام نظام انتخاباتی اکثریتی براساس نحوه تقسیم‌بندی حوزه‌های انتخاباتی مسئله تقسیم حوزه‌ها خود بحث مستقلی در انتخابات است که در این مجال نمی‌گنجد. به اجمال به برخی از جنبه‌های این مسئله می‌پردازیم.

در اغلب کشورها در انتخاباتی نظیر ریاست جمهوری و همه‌پرسی، کل کشور به عنوان حوزه واحدی در نظر گرفته می‌شود و رأی دهندگان به نامزدهایی که در سطح ملی مطرح هستند، رأی می‌دهند. اما در انتخاباتی نظیر مجالس نمایندگی، چه در سطح ملی و چه برای انتخاب نمایندگان شوراهای شهرها و محلی نمی‌توان همه کشور را یک حوزه انتخابی تصور کرد. در این خصوص دو نوع تقسیم‌بندی قابل تصور است:

۱- تقسیم‌بندی حوزه‌ها بر اساس گروه‌ها و طبقات اجتماعی؛ این راه حل برای بار نخست در کشور انگلستان اجرا شد و تا سال ۱۹۴۸ انتخابات در انگلستان بر این مبنا در سه حوزه اشراف، روستاها و دانشگاه‌ها انجام می‌شد و به هر طبقه‌ای درصد مشخصی از کرسیها اختصاص می‌یافت. در این کشور حق رأی مضاعف نیز پذیرفته شده بود؛ یعنی اگر کسی، هم دانشگاهی بود و هم در قصبه‌ای ملک داشت، می‌توانست در هر دو حوزه انتخاب شود. این نظام انتخاباتی بتدریج با مشکل مواجه شد، چرا که روستاها اهمیت خود را از دست دادند و با اهمیت یافتن شهرها از جمعیت روستاها بشدت کاسته شد.

۲- تقسیم‌بندی بر اساس مناطق جغرافیایی؛ این روش، متداولترین شکل تقسیم‌بندی حوزه‌های جغرافیایی است و براساس آن امروزه دو نوع تقسیم‌بندی وجود دارد:

نظام اکثریتی در حوزه‌های تک کرسی

در این نوع نظام انتخاباتی، تقسیم حوزه‌ها به گونه‌ای صورت می‌پذیرد که در هر حوزه تنها یک کرسی به رقابت گذاشته می‌شود. حوزه‌ها به اندازه کافی کوچک هستند و معمولاً به اندازه تعداد کرسیهای پارلمانی در

کشور، حوزه‌های انتخاباتی وجود دارد. مهمترین امتیاز این نظام آن است که به علت کوچکی حوزه‌ها، رأی دهندگان با نامزدها آشنایی بیشتری دارند و با شناخت بهتری به انتخاب نماینده خود می‌پردازند. این انتخابات در دوران جمهوری سوم فرانسه رواج داشت و به انتخابات مناطق شهرت دارد. امروزه نیز این شیوه در فرانسه در انتخابات کاتونها به کار گرفته می‌شود. این نظام انتخاباتی موجب می‌شود تا به جای احزاب سیاسی، شخصیتهای با نفوذ هر منطقه، نقش مهمی در انتخابات ایفا کنند.

نظام اکثریتی در حوزه‌های چند کرسی

در این نظام انتخاباتی در هر حوزه انتخابی چندین کرسی به رقابت گذاشته می‌شود. در نتیجه، برخلاف حوزه‌های تک کرسی، این حوزه‌ها به اندازه‌ای گسترده است که در هر حوزه، چندین نفر به عنوان نماینده برگزیده خواهند شد. در این نظام، احزاب سیاسی، بازیگران اصلی صحنه انتخابات هستند و غالباً از طریق ارائه فهرستهای از پیش تعیین شده با هم به رقابت می‌پردازند. در این نظام انتخاباتی، تعیین کنندگان اصلی نامزدها احزاب سیاسی و در درجه نخست رؤسا و رهبران حزبی‌اند. این نظام فهرستی، به اشکال گوناگونی در جوامع مختلف به اجرا در می‌آید که مهمترین آنها به شرح زیر است:

۱- **فهرست بسته:** در این روش، رأی‌دهندگان از میان فهرستهای مختلف، تنها حق انتخاب یکی از آنها را همان‌گونه که هست، دارند و نمی‌توانند هیچ‌گونه دخل و تصرفی در فهرستها به عمل آورند. در نظام فهرست بسته، رأی‌دهندگان در حقیقت به احزاب سیاسی رأی می‌دهند، نه به نامزدهای خاص. این نوع انتخابات موجب می‌گردد احزاب سیاسی و بویژه رهبران آنها کارگردان اصلی صحنه‌های سیاسی باشند.

۲- **فهرست باز:** در این روش، رأی‌دهندگان از میان فهرستهای مختلف، نامزدهای مورد نظر خود را انتخاب، و به تنظیم فهرست مورد علاقه خود

اقدام می‌کند. در این حالت از میزان نفوذ احزاب سیاسی تا حدی کاسته می‌شود و افراد از آزادی عمل بیشتری برخوردارند. احزاب سیاسی فهرستهای خود را اعلام می‌کنند و افراد، با مطالعه فهرستهای مختلف، فهرست نهایی خود را تنظیم می‌کنند.

۳- فهرستهای هم خانواده: در این نظام انتخاباتی، احزاب سیاسی و گروههایی که فهرستهایی را برای انتخابات معرفی کرده‌اند، می‌بایست قبل از برگزاری انتخابات، فهرستهای هم خانواده خود را نیز مشخص کنند. در صورتی که در مرحله اول، هیچ فهرستی اکثریت مطلق را احراز نکند، فهرستهای هم خانواده را کنار هم می‌گذارند و هم خانواده‌هایی که اکثریت را احراز کرده باشند، برنده انتخابات تلقی می‌شوند. سپس به تناسب آرای هر فهرست، کرسیها میان فهرستهای هم خانواده توزیع می‌گردد. کشور فرانسه از سال ۱۹۵۱ تا سال ۱۹۵۶ این شیوه را در انتخابات به کار می‌گرفت. هدف اصلی از انتخاب این روش در این دوران، حذف کمونیستها از مجلس بود، چرا که کمونیستها با همه گروهها و حتی احزاب و گروههای دست‌چپی اختلاف فراوان داشتند و نمی‌توانستند با هیچ گروهی ائتلاف کنند. در عمل، این شیوه بسیار مؤثر واقع شد و ژنرال دوگل توانست کرسیهای کمونیستها را به حداقل کاهش دهد.

تقسیم حوزه‌ها و اثرات آن بر نتیجه انتخابات

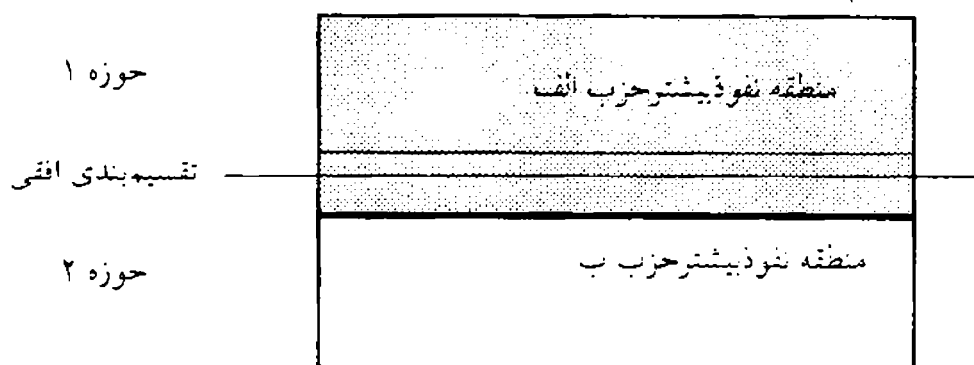
با آنچه گفته شد، اهمیت نحوه تقسیم حوزه‌ها و نقش آن در نتیجه انتخابات بخوبی روشن می‌شود. نحوه تقسیم‌بندی حوزه‌ها از اهمیت زیادی برخوردار است و از مواردی است که دائماً مورد چالش احزاب و گروههای مختلف سیاسی است. بسیاری از حاکمان در سالهای زمامداری خویش می‌کوشند به گونه‌ای به تقسیم حوزه‌های انتخاباتی پردازند که احزاب و جناحهای مورد علاقه آنها از انتخابات، بهره‌برداری

سیاسی لازم را به عمل آورند. قبل از ذکر چند نمونه عینی، با بیان مثالی می‌کشیم اهمیت نحوه تقسیم‌بندی حوزه‌های انتخاباتی و اثر آن بر نتیجه انتخابات را بررسی کنیم.

تصور کنیم در شهری، دو سوم رأی دهندگان، طرفدار حزب «الف»، و یک سوم آنها طرفدار حزب «ب» هستند. اگر همه شهر را یک حوزه در نظر بگیریم، طبیعی است که در انتخابات، حزب الف و ب هر یک به ترتیب، دو سوم و یک سوم کرسیها را به خود اختصاص خواهند داد. در صورتی که سه نماینده برای شهر لازم باشد، در حالتی که نظام انتخابات اکثریتی باشد، هر سه نماینده از حزب الف خواهند بود.

اثر تقسیم‌بندی حوزه‌های در جایی ظاهر می‌شود که بخواهیم حوزه‌ها را براساس نظام «تک کرسی» تقسیم‌بندی کنیم؛ چرا که بر اساس نحوه تقسیم، دو نتیجه متفاوت از انتخابات حاصل خواهد شد و چگونگی تقسیم‌بندی حوزه انتخاباتی، نتیجه انتخابات را بکلی دگرگون می‌کند. در صورتی که وضعیت شهر به گونه زیر باشد و دو کرسی در این شهر به رقابت گذاشته شده باشد، دو نوع تقسیم‌بندی با دو نتیجه مختلف امکان‌پذیر است:

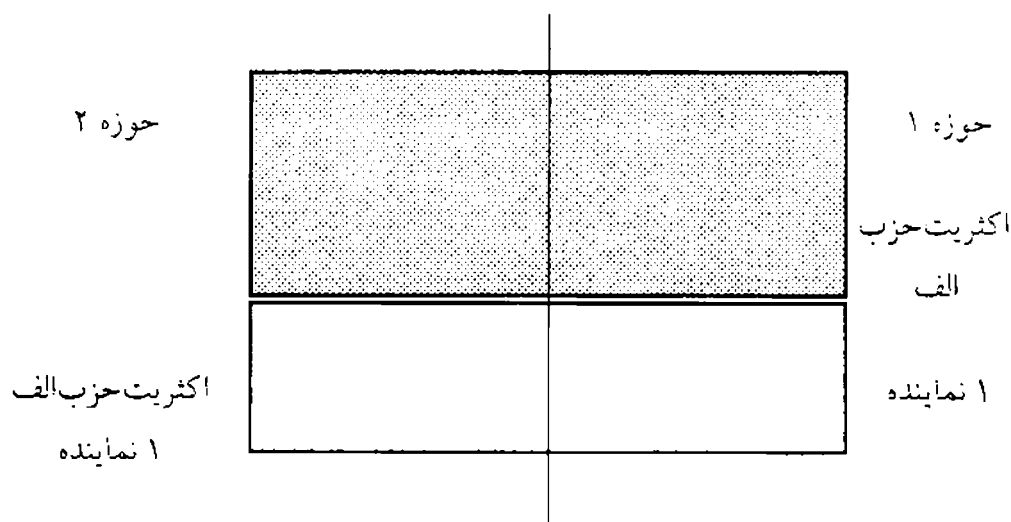
۱ - تقسیم‌بندی افقی



در صورتی که تقسیم‌بندی افقی صورت پذیرد، در نظام اکثریت مطلق، حوزه الف یک نماینده از حزب الف خواهد داشت و حوزه ۲ یک نماینده

از حزب «ب»، اما در صورتی که این تقسیم‌بندی را به صورت عمودی انجام دهیم هر دو نماینده از حزب «الف» انتخاب خواهند شد.

۲ - تقسیم‌بندی عمودی



نتیجه: ۲ نماینده برای حزب الف

آنچه که به عنوان مثال ذکر شد، در عمل هم تجربه شده است. تقسیم‌بندی‌هایی که به قصد سیاسی صورت می‌پذیرد، به «تقسیم‌بندی گرماندری» معروف است. گرماندری نام رئیس دولت ایالت ماسوچوست امریکا بود که تقسیم‌بندی حوزه‌های انتخاباتی او شهرت یافته است. یکی از حوزه‌های دوران حکومت وی شکل عجیبی پیدا کرد که با هیچ منطقی، جز زمینه‌سازی پیروزی حزب حامی وی سازگار نبود. شاهد قابل ذکر دیگر، موردی است که در کشور فرانسه به وقوع پیوست. زمانی که ژنرال دوگل به قدرت رسید، پس از مدت کوتاهی به فرمانداران دستور داد تقسیم‌بندی حوزه‌ها را مورد بازنگری قرار دهند. در آن زمان حزب کمونیست، قدرت مهمی در این کشور به شمار می‌رفت و حدوداً ۲۰ درصد آرا را به خود اختصاص می‌داد. تلاش فراوانی به عمل آمد تا تقسیم‌بندی حوزه‌ها به گونه‌ای صورت پذیرد که کمونیستها تا حد امکان

از مجلس حذف شوند. به عنوان نمونه، تقسیم‌بندی حوزه‌ها در شهر لیون به شکلی کاملاً غیر طبیعی صورت پذیرفت. در مرکز این شهر اکثریت با جناح راست بود، ولی در حاشیه شهر و مناطق فقیرنشین، کمونیستها اکثریت آرا را داشتند. برای سد کردن راه کمونیستها، تقسیم‌بندی حوزه‌ها در لیون به گونه‌ای صورت پذیرفت که از نظر جغرافیایی به هیچ وجه توجیه‌پذیر نبود. بنابراین ملاحظه می‌شود که نحوه تقسیم‌بندی حوزه‌ها اثرات چشمگیری بر نتیجه انتخابات دارد و در کشورهای غربی از این حربه برای اثر گذاشتن بر نتیجه انتخابات استفاده می‌شود.

مزایا و معایب نظام اکثریتی

نظام انتخاباتی اکثریتی، نقاط قوت و ضعفی دارد که بررسی آنها می‌تواند میزان کارایی و یا مشکلات اجرایی آن را بیش از پیش روشن کند. این مبحث را نخست با مزایای نظام انتخاباتی اکثریتی آغاز می‌کنیم.

الف) مزایا

چالش میان طرفداران نظام تناسبی و نظام انتخاباتی اکثریتی در حقیقت بر سر رعایت عدالت از یک سو و تشکیل حکومت‌های پایدار از سوی دیگر است. در نظام تناسبی، همان‌گونه که خواهیم دید هر حزب و گروهی به میزان آرای خود در مجلس و دولت حضور می‌یابد، در حالی که در نظام انتخابات اکثریتی، گروه‌های کوچک امید چندانی برای کسب کرسی نمایندگی را ندارند و از گردونه اداره کشور حذف می‌گردند. در نظام تناسبی، هر کس به تناسب آرای خود سهمی از قرص نان شیرین حکومت را داراست، در صورتی که در نظام اکثریتی، همه این قرص نان از آن کسی است که بیشترین درصد آرا را از آن خود کرده است. طبیعی است که شیوه نخست به عدالت نزدیکتر است و شیوه دوم، ظاهری ناعادلانه دارد. طرفداران نظام اکثریتی با پذیرش این امر، این نظام

انتخاباتی را نوعی معامله میان اجرای عدالت و ثبات سیاسی در کشور می‌دانند. در این روش اگر چه حق همه گروهها به تناسب میزان آرای آنها کاملاً رعایت نشده است، ولی در مقابل، این نظام انتخاباتی موجب تشکیل دولتهای با ثبات و مقتدر می‌گردد. بنابراین نخستین و شاید مهمترین مزیت این نظام انتخاباتی آن است که می‌تواند منشأ دولتهایی با ثبات و پایدار در کشور شود. زیرا حزب حاکم به تنهایی و بدون آنکه نیازی به ائتلاف با دیگر گروهها و احزاب داشته باشد، اقدام به تشکیل دولت می‌کند.

از دیگر مزایای این نظام انتخاباتی آن است که رأی دهندگان با شناخت بیشتری از نمایندگان رأی می‌دهند و تا حدی از حاکمیت مطلق احزاب سیاسی در جامعه کاسته می‌شود.

در این نظام، با اولویت دادن به حایزین اکثریت، به افکار عمومی تا حد زیادی احترام گذاشته شده است و از سوی دیگر، احزاب اقلیت هم می‌توانند امید داشته باشند که اکثریت آینده را تشکیل دهند.

از دیگر مزایای این نظام انتخاباتی آن است که بسیار ساده‌تر از انتخابات تناسبی است و در کشورهایی چون انگلستان که انتخابات آن یک مرحله‌ای است، این مزیت هم وجود دارد که رأی دهندگان، همزمان با انتخابات مجلس در حقیقت دولت آینده را هم انتخاب می‌کنند.

ب) معایب نظام انتخاباتی اکثریتی

همان‌گونه که پیشتر نیز اشاره شد، مهمترین اشکالی که به نظام تناسبی اکثریتی می‌شود، ناعادلانه بودن آن است. اگر چه در این نظام، احزاب و گروههای کوچک می‌توانند در دور نخست انتخابات حضور فعال داشته باشند، ولی عملاً در مجلس غایب‌اند و در نتیجه، در تشکیل دولت و در تصمیم‌گیریها هیچ‌گونه نقشی ندارند. چرا که حایزین اکثریت، همه قدرت را از آن خود می‌کنند. در این میان بویژه انتخابات یک مرحله‌ای موجب

حضور بیش از استحقاق اکثریت و حذف ناعادلانه اقلیتها می‌گردد. به عنوان مثال، در انتخابات ۱۸ ژوئن سال ۱۹۷۰ کشور انگلستان، حزب محافظه‌کار با ۴۶/۴۰ درصد آرا ۳۳۱ کرسی از مجلس عوام را از آن خود کرد و این در حالی است که حزب کارگر با ۴۳ درصد آرا، تنها ۲۸۷ کرسی را به خود اختصاص داد. در صورتی که اگر تناسب آرا ملاک محاسبه بود، حزب اکثریت کرسیها کمتری را از آن خود می‌ساخت. اعطای این امتیاز اضافی به اکثریت را پژوهشگران «جایزه اکثریت» نامیده‌اند. «دوگلاس رای» در کتاب خود، تحت عنوان «تبعات سیاسی قانون انتخابات»، کرسیهای جایزه را در انتخابات اکثریتی به طور متوسط ۱۲/۸ درصد بیش از درصد آرا و در انتخابات تناسبی ۱/۲۴ درصد تخمین زده است.^(۱) در نتیجه، در انتخابات تناسبی هر حزبی تقریباً به تناسب خاستگاه اجتماعیش صاحب کرسی نمایندگی خواهد بود.

محاسبات نشان می‌دهد که در عمل، عدم تناسب میان درصد آرا و درصد کرسیها گاه بسیار بیشتر از این مقدار است. به عنوان مثال، در انتخابات مجلس نمایندگان ژوئن ۱۹۸۱ در کشور فرانسه، حزب سوسیالیست با ۳۷/۴ درصد آرا ۵۸ درصد کرسیها را به دست آورد. در صورتی که طبق محاسبه صورت گرفته، اگر انتخابات این سال بر اساس نظام تناسبی صورت می‌پذیرفت، این حزب به جای ۲۵۸ کرسی، تنها ۱۹۱ کرسی را به خود اختصاص می‌داد.

بر اساس همین محاسبه، حزب تجمع برای دموکراسی و «اتحاد برای دموکراسی» فرانسه، در همین انتخابات به جای ۱۵۰ کرسی می‌بایست ۲۰۲ کرسی را کسب می‌کرد.^(۲)

1. DOUGLAS Rase, *The Political Consequences of Electoral Laws*, New Haven, Yale University, 1971.

2. REVEL Jean Francois, "Scrutin majoritaire ou proportionnel, entre→

انتخابات اکثریتی یک مرحله‌ای می‌تواند در شرایطی، اقلیتی را با کمتر از ۵۰ درصد آرا بر ارکان کشور حاکم کند و در حقیقت، جناحی که اقلیت محسوب می‌شود، به عنوان اکثریت پارلمانی ظاهر شود. به عنوان مثال، در انتخابات اکتبر ۱۹۵۱ کشور فرانسه، محافظه کاران توانستند با ۴۷/۹ درصد آرا ۳۲۱ کرسی را در مجلس به خود اختصاص دهند و به عنوان اکثریت پارلمانی درآیند.

از دیگر معایب این نظام، آن است که حذف گروههای کوچک از صحنه سیاست و پارلمان می‌تواند موجبات یأس و سرخوردگی آنها از نظام را فراهم کند و در شرایطی، به افراطی شدن آنها بینجامد و زمینه را برای به خشونت کشیده شدن صحنه سیاسی فراهم سازد.

از دیگر اعتراضهایی که به نظامهای اکثریتی در حوزه‌های کرسی واحد شده، آن است که خطر منطقه‌گرایی را تشدید، و نمایندگان را از مسائل اساسی و مهم ملی غافل می‌کند. پس از شرح اجمالی نظام انتخاباتی اکثریتی و نقد و بررسی آن، اینک دومین نظام انتخاباتی، یعنی نظام تناسبی را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۲ - نظام انتخاباتی تناسبی

رویکردهای مختلف نسبت به نظام تناسبی

با توجه به معایب نظام اکثریتی، بسیاری از کشورها به نظام تناسبی روی آورده‌اند. بر این اساس، هر یک از احزاب سیاسی به تناسب میزان آرای خود در انتخابات، می‌تواند کرسیها پارلمانی را به خود اختصاص دهد. در نظام تناسبی، بر خلاف نظام اکثریتی که به موجب آن حایزین نصف به علاوه یک، همه کرسیها را به خود اختصاص می‌دهند، هر حزب و یا گروهی به تناسب آرای خود می‌تواند صاحب کرسی نمایندگی باشد.

← Í injuste et Í inique. Le point, 6 Juin, 1988.

بدین ترتیب نظام تناسبی، بر ارائه فهرست از طرف احزاب مبتنی است و انتخابات تنها در یک مرحله انجام می‌شود. در چنین نظامی، حوزه‌های انتخاباتی می‌بایست به اندازه کافی وسیع و پیر جمعیت باشد تا در هر حوزه لااقل ۴ تا ۵ نفر برای انتخاب شدن لازم باشد.^(۱)

انتخابات تناسبی از بحثهای اصلی محافل سیاسی در اواسط قرن نوزدهم بود. با وجود این، بیشتر کشورهای اروپایی تا قبل از پایان جنگ اول جهانی چنین نظامی را نپذیرفتند. تا قبل از این زمان، تنها کشورهای کوچکی چون دانمارک، بلژیک، فنلاند و کاتونهای سوئیس چنین نظامی داشتند. گروههای مختلف به انگیزه‌های گوناگون از چنین نظامی در انتخابات جانبداری می‌کردند. محافظه‌کاران به این دلیل خواهان انتخابات تناسبی بودند که می‌پنداشتند حضور گروههای مختلف در مجلس مانع از پذیرش تغییرات ناگهانی می‌شود و گروههای مختلف پس از رسیدن به قدرت می‌توانستند با ایجاد امکانات و تسهیلات برای رأی دهندگان خود، نوعی وفاداری شخصی برای خود ایجاد کنند. مجموعه این دو عامل، مانع تحرک و پویایی انقلابی در صحنه سیاسی می‌گردد و این همان چیزی بود که محافظه‌کاران سخت به دنبال آن بودند.

جناح انقلابی و تندروهای قرن ۱۹ این نظام را وسیله‌ای جهت تحقق آزادی و انعکاس افکار عمومی در دولت می‌دانستند و استدلال می‌کردند که انتخابات اکثریتی یک مرحله‌ای می‌تواند رأی ۸۰ درصد انتخاب‌کنندگان را نادیده بگیرد و انتخابات دو مرحله‌ای این ضریب را به ۴۹ درصد می‌رساند و در هر صورت، مشکل همچنان به قوت خود باقی است.

در مقابل، زمامداران و طبقه حاکم را باید در زمره مهمترین مخالفان

1. ZARCA Jean claude, *Les systemes électoraux*, Paris, Ellipses, 1995. P. 24.

این نظام انتخاباتی در قرن نوزدهم دانست. این عده، نظام تناسبی را عاملی برای مشروعیت بخشیدن به فرقه‌گرایی و بی‌ثباتی نظام سیاسی کشور تلقی می‌کردند. در سال ۱۸۵۹ وکیل انگلیسی به نام توماس هیر، کتابی منتشر، و در آن از نظام موجود رأی‌گیری شدیداً انتقاد کرد و نظام تناسبی را پیشنهاد نمود. در سال ۱۸۸۱ برای بررسی مزایای انتخابات تناسبی انجمنی در بلژیک تشکیل شد تا در این خصوص به بحث و بررسی بپردازد. یکی از بنیانگذاران این انجمن به نام ویکتور دونت،^(۱) یک سال پس از تشکیل این انجمن، کتابی را منتشر و در آن، نحوه محاسبه توزیع کرسیها را در نظام تناسبی تشریح کرد. انجمن فوق همایشی بین‌المللی را در تاریخ ۷ تا ۹ اوت ۱۸۸۵ در شهر آنورس ترتیب داد. همایش با صدور بیانیه‌ای، نظام انتخابات تناسبی را بهتر از نظام اکثریتی اعلام داشت و روش محاسبه دونت را بهترین روش تقسیم کرسیها به تناسب آرا اعلام کرد.

آنچه که در این دوران بیشتر جلب توجه می‌کرد، عادلانه بودن نظام تناسبی بود. ذکر مثالی کافی بود تا اوج ناعادلانه بودن نظام اکثریتی را روشن سازد و افکار عمومی را به سمت انتخابات تناسبی سوق دهد. به عنوان مثال حوزه‌ای مرکب از پانصد هزار رأی دهنده و ۵ کرسی را می‌توان در نظر گرفت. در صورتی که در دور اول، فهرست «الف» ۲۵۱ هزار و فهرست «ب» ۲۳۹ هزار رأی بیاورد، بر اساس نظام اکثریتی یک مرحله‌ای هر پنج نماینده از فهرست «الف» انتخاب خواهند شد و فهرست «ب» تنها با سرار اختلاف رأی هیچ کرسی را احراز نخواهد کرد.

1. Victor D. Hondt.

Stefano Bartolini es Peter Mair. **Identity, Competition and Electoral Stabilisation of European Electorates 1885 - 1985**, Cambridge University Press, 1990. P.156.

نمودار ۱- گرایش به سمت نظام تناسبی در انتخابات مجلس کشورهای اروپایی در قرن بیستم (به درصد)

نظام انتخاباتی	قبل از ۱۹۱۸	۱۹۱۸-۱۹۴۴	۱۹۴۵-۱۹۶۵	۱۹۶۵-۱۹۸۵	مجموع
تناسبی	۱۵/۳ (۱۱)	۸۸ (۷۳)	۹۰ (۶۳)	۸۵/۹ (۶۷)	۷۰/۶ (۲۱۴)
اکثریتی	۸۴/۷ (۶۱)	۱۲ (۱۰)	۱۰ (۷)	۱۴/۱ (۱۱)	۲۹/۴ (۸۹)
تناسبی	۲۳/۷ (۷۲)	۲۷/۳ (۸۳)	۲۳/۳ (۷۸)	۲۵/۷ (۷۸)	۱۰۰ (۳۰۳)

مأخذ: سیزده کشور مورد مطالعه عبارت‌اند از اتریش، بلژیک، دانمارک، فنلاند، فرانسه، آلمان، ایرلند، ایتالیا، هلند، نروژ، سوئد، سوئیس و انگلستان.

نمودار ۲- مقایسه نحوه توزیع کرسیها در انتخابات اکثریتی و تناسبی

۲-۱- توزیع کرسی میان احزاب سیاسی در انتخابات سال ۱۹۸۱ مجلس نمایندگان در

کشور فرانسه براساس انتخابات اکثریتی دو مرحله‌ای با حوزه‌های تک کرسی

	درصد آراء در دور اول	تعداد کرسیها	درصد کل کرسیها	درصد کرسیها درصد آراء
چپ افراطی	۱/۲	۰	۰	-
حزب کمونیست فرانسه	۱۶/۱	۴۴	۹	۰/۵۶
حزب سوسیالیست و همپیمانان آن	۳۸/۴	۲۸۹	۵۸/۹	۱/۵۳
اکولوژیست‌ها	۱/۱	۰	۰	-
تجمع برای دموکراسی	۲۱/۱	۷۰	۱۴/۲	۰/۶۶
فرانسه و متحدانش				
تجمع برای جمهوری	۲۱/۲	۸۸	۱۷/۹	۰/۸۵
راست افراطی	۰/۳	۰	۰	-
جمع کل	۱۰۰	۴۹۱	۱۰۰	-

نگاهی به نتیجه انتخابات و نحوه توزیع کرسیها نشان می دهد که در انتخابات سال ۱۹۸۱ کشور فرانسه، احزاب کوچک می بایست از این نظام بسیار ناراضی باشند؛ چرا که احزاب اکثریت، یعنی احزاب دست راستی نظیر «تجمع برای جمهوری» و یا «تجمع برای دموکراسی فرانسه» با ۴۵ درصد آرا، ۲۹۱ کرسی را به خود اختصاص دادند و در تحلیل نهایی، احزاب حاکم یعنی حزب سوسیالیست و دو حزب دست راستی پیشین، مجموعاً با ۷۲ درصد آرا، ۸۴ درصد کرسیها را از آن خود کردند. در مقابل، احزاب کوچک نظیر حزب کمونیست، راستهای افراطی و... شدیداً از این نظام متضرر شده اند. همان گونه که انتظار می رفت بلافاصله پس از اعلام نتایج، این نظام انتخاباتی مورد اعتراض احزاب کوچک قرار گرفت و به تصحیح نظام انتخاباتی شوراهای استان در سال ۱۹۸۵ منجر گردید؛ در این نظام همان گونه که نمودار ۲ - ۲ نشان می دهد، احزاب کوچکتر موقعیت بسیار بهتری نسبت به نمودار ۱ - ۲ دارند.

۲ - ۲ - توزیع کرسیها میان احزاب سیاسی در انتخابات مارس ۱۹۸۶ شوراهای

استان فرانسه براساس نظام تناسبی

تعداد آرا	درصد آرا	تعداد کرسیها	درصد کرسیها	درصد آرا	درصد کرسیها
۴۲۷۷۵۳	۱/۵۳	—	—	—	—
۲۷۴۰۹۷۲	۹/۷۸	۳۵	۶/۰۶	۰/۶۲۱	—
۸۷۰۲۱۳۷	۳۱/۰۴	۲۰۷	۳۵/۸۸	۱/۱۵۶	—
۵۲ ۴۴	۰/۲۰	۲	۰/۳۵	۱/۷۵۰	—
۱۰۷۷۵۴	۰/۳۸	۲	۰/۳۵	۰/۹۲۱	—

ادامه جدول ۲ - ۲.

تعداد آرا	درصد آرا	تعداد	درصد	درصد کرسیها	تعداد آرا	درصد آرا	تعداد	درصد	درصد کرسیها
۲۸۷۱۷۷	۱/۰۳	۵	۰/۸۷	۰/۸۴۵	۲۸۷۱۷۷	۱/۰۳	۵	۰/۸۷	۰/۸۴۵
۳۴۰۱۳۸	۱/۲۱	—	—	—	۳۴۰۱۳۸	۱/۲۱	—	—	—
۲۸۰۴۵	۰/۱۰	—	—	—	۲۸۰۴۵	۰/۱۰	—	—	—
۳۱۴۲۳۷۳	۱۱/۲۱	۷۷	۱۳/۳۴	۱/۱۹۰	۳۱۴۲۳۷۳	۱۱/۲۱	۷۷	۱۳/۳۴	۱/۱۹۰
(فهرست جداگانه)									
۲۳۳۰۰۷۲	۸/۳۱	۵۳	۹/۱۸	۱/۱۰۶	۲۳۳۰۰۷۲	۸/۳۱	۵۳	۹/۱۸	۱/۱۰۶
(فهرست جداگانه)									
۶۰۱۷۲۰۷	۲۱/۴۶	۱۴۷	۲۵/۴۸	۱/۱۸۷	۶۰۱۷۲۰۷	۲۱/۴۶	۱۴۷	۲۵/۴۸	۱/۱۸۷
(فهرست مشترک تجمع برای دموکراسی و جمع برای جمهوری)									
۱۰۹۴۳۳۶	۳/۹۰	۱۴	۲/۴۳	۰/۶۲۳	۱۰۹۴۳۳۶	۳/۹۰	۱۴	۲/۴۳	۰/۶۲۳
۱۲۵۸۳۹۸۸	۴۴/۸۸	۲۹۱	۵۰/۴۳	۱/۱۲۴	۱۲۵۸۳۹۸۸	۴۴/۸۸	۲۹۱	۵۰/۴۳	۱/۱۲۴
(مجموع جناح راست بیجز راست افراطی)									
۲۷۰۵۳۳۶	۹/۶۵	۳۵	۶/۰۶	۰/۶۲۹	۲۷۰۵۳۳۶	۹/۶۵	۳۵	۶/۰۶	۰/۶۲۹
۵۷۳۳۴	۰/۲۰	—	—	—	۵۷۳۳۴	۰/۲۰	—	—	—
۲۸۰۳۶۶۷۸	۱۰۰	۵۷۷	۱۰۰	۱۰۰	۲۸۰۳۶۶۷۸	۱۰۰	۵۷۷	۱۰۰	۱۰۰
(جمع کل)									

مأخذ: 56 - 57. PP. IHL, Le vote, Paris, CLEFS.

باتوجه به مشکلات نظام اکثریتی، بسیاری از کشورها به انتخابات به شیوه تناسبی روی آوردند. در این نظام برخلاف نظام اکثریتی، هر حزب

و یا جناحی می تواند در عین مغلوب شدن در صحنه انتخابات، صاحب کرسی نمایندگی گردد. در این نظام باید کرسیها را به تناسب آرا بین نامزدها تقسیم کرد. تقسیم کرسیها میان احزاب، گاه به شیوه های بسیار پیچیده ای صورت می پذیرد. تقسیم کرسیها در دو سطح مختلف انجام می شود. از یک سو باید تعداد کرسیهای هر فهرست را تعیین کرد و از سوی دیگر به تقسیم کرسیها هر فهرست پرداخت. در این بخش اجمالاً به مهمترین روشهای تقسیم کرسیها در انتخابات تناسبی اشاره می کنیم:

نحوه تقسیم کرسیها میان فهرستها

نخستین نکته ای که باید مورد توجه قرار گیرد آن است که برای اینکه حزب و یا فهرستی بتواند در تقسیم بندی کرسیها سهمی داشته باشد، لازم است درصد مشخصی از آرا را کسب کند. این درصد در کشورهای مختلف، متفاوت است. به عنوان نمونه، در کشور دانمارک ۲ درصد، فرانسه ۵ درصد، یونان ۳ درصد و در سریلانکا ۱۲ درصد آرا به عنوان پیش شرط شرکت در تقسیم بندی کرسیها لحاظ شده اند. بنابراین در کشوری چون دانمارک، احزابی با کمتر از ۲ درصد آرا هیچ کرسی نمایندگی در مجلس نخواهند داشت. به عبارت دیگر، احزابی که آرای کمتر از سقف تعیین شده، داشته باشند، بازنده کامل انتخابات اند و حضوری در مجلس نمایندگی نخواهند داشت. در نتیجه، در انتخابات تناسبی هم، درصدهای پایینی حذف می شوند و اصل «کرسی به تناسب آرا» کاملاً رعایت نمی شود. «ردولوف هربرگ» معتقد است که این روش مانع از آن می شود که گروههایی که به صورت مقطعی و بنا به علل گذرا و ناپایدار در جامعه تشکیل می شوند، بتوانند به مجلس راه یابند.^(۱)

تقسیم کرسیها در انتخابات تناسبی، بیشتر به دو صورت کلی صورت می پذیرد:

1. Quotien

از طریق خارج قسمت انتخاباتی^(۱)

این روش، متداولترین شیوه تقسیم کرسیها بین احزاب است. در این روش، با تقسیم تعداد آرا بر تعداد کرسیها، عددی به دست می آید که آن را خارج قسمت انتخاباتی می گویند. این عدد، ملاک تقسیم کرسیهاست و هر فهرست به میزان ضریبهای مختلف این عدد، کرسی احراز خواهد کرد. مثلاً اگر پانصد هزار نفر برای انتخاب ۵ نفر به پای صندوقهای رأی بروند، خارج قسمت انتخاباتی $100/000$ خواهد بود و هر فهرستی به ازای هر صد هزار رأی، یک کرسی را از آن خود خواهد کرد. کشورهای چون هلند و یونان این روش را برای تقسیم کرسیها مورد استفاده قرار می دهند، کشورهای چون اطریش، سوئیس و لوکزامبورگ از روش مشابهی استفاده می کنند که به روش «بیشوف»^(۲) معروف است.

خلاصه آنکه خارج قسمت انتخاباتی با فرمول $\frac{\text{تعداد آرا}}{\text{تعداد کرسیها}}$ به دست می آید. مشکل اصلی، همان گونه که گفته شد، باقی مانده آرای هر فهرست است. تصور کنید در حوزه ای ۱۰ کرسی به رقابت گذاشته شده و فهرستهای الف، ب، ج در انتخابات نتایج زیر را به دست آورده اند:

بر اساس روش یاد شده، خارج قسمت انتخاباتی ۱۰ درصد کل آراست و هر حزبی به ازای هر ده درصد، یک کرسی را از آن خود خواهد کرد.

باقیمانده آرا	تعداد کرسیها	آرا	فهرستها
(درصد)		(درصد)	
۸	۴	۴۸	الف
۳	۳	۳۳	ب
۹	۲	۲۸/۵	ج
-	-	۵	فهرستهای زیر حد نصاب

1. Roudolf Herberk, *Le systeme electoral en RFA*, Pouvoirs, no 32, 1985, P.76.

2. Hagebach - Bischoff.

برای احتساب باقیمانده آرای هر فهرست، راههای مختلفی وجود دارد که مهمترین آنها به قرار زیر است:

الف) روش تناسبی انتگرال

در این روش، خارج قسمت انتخاباتی را در سطح ملی محاسبه می‌کنند، نه در هر حوزه، یعنی تعداد کل کرسیها لازم برای مجلس را بر میزان کل آرا تقسیم می‌کنند. در نتیجه، آرای مازاد احزاب در حوزه‌های مختلف جمع می‌شود و به اندازه ضریب آرا نسبت به عدد مورد نظر به هر حزب، کرسی دیگری تعلق خواهد گرفت. این روش آسانترین و عملی‌ترین روش برای انتخابات تناسبی است.

هانری پوانکاره، ریاضیدان مبدع این روش در تشریح آن به ذکر مثالی می‌پردازد که می‌تواند روشنگر این شیوه محاسباتی باشد. وی می‌نویسد در صورتی که ۸ میلیون رأی‌دهنده برای انتخاب ۵۰۰ نماینده به پای صندوقهای رأی بروند، نامزدهایی که پنج صدم مجموع آرا را احراز کنند، می‌توانند یک کرسی نمایندگی را از آن خود سازند. در نتیجه، برای انتخاب شدن، حداقل ۱۶۰۰۰ رأی لازم است. به تناسب ضریب این رقم، احزاب می‌توانند کرسیها متعددی را به خود اختصاص دهند. در پایان، رقم مازاد آرای هر فهرست که زیر ۱۶۰۰۰ باشد، در حوزه‌های مختلف با هم جمع می‌شود و عملیات فوق بار دیگر برای احراز باقیمانده کرسیها از سر گرفته خواهد شد.^(۱)

این شیوه تنها روشی است که باقیمانده آرای احزاب و فهرستها را در سطح کل کشور و در حوزه‌های مختلف در نظر می‌گیرد و منعکس کننده حقیقی افکار عمومی در سطح جامعه است. آلمان در زمان جمهوری وایمار این نظام را مورد استفاده قرار می‌داد. فرانسه از سال ۱۹۷۹ این روش را برای انتخابات پارلمان اروپا در پیش گرفت. بدین ترتیب در

۱. این نظرها به طور مشروح در مجله زیر به چاپ رسیده است.

Not documentaire et e études, n 461. 6 novembre 1946.

انتخابات پارلمان اروپا، همهٔ فرانسه یک حوزه انتخابی محسوب می‌گردد. استدلال طرفداران به کارگیری این روش در فرانسه آن است که مجلس اروپا در حقیقت محلی است که در آن نمایندگان فرانسه در مقابل دیگر کشورها به دفاع از منافع کل کشور می‌پردازند و منافع محلی در میان نیست. از تبعات این روش آن است که احزاب بسیار کوچک که به هیچ وجه نمی‌توانند در حوزه‌های خود آرای کافی اخذ کنند، با احتساب مجموع آرا خود در سطح کشور می‌توانند نمایندگانی در مجلس داشته باشند. کشورهایی که این شیوه را در پیش گرفته‌اند، با مشکل بزرگ ناپایداری دولتها مواجه‌اند. کشور ایتالیا که در سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۹۳ به این نظام انتخاباتی عمل می‌کرد، همواره دچار بحران و بی‌ثباتی دولتها بود؛ چرا که وجود احزاب و گروههای مختلف، تشکیل دولت مبتنی بر اکثریت را ناممکن می‌ساخت و احزاب چاره‌ای جز ائتلافهای ناپایدار نداشتند. بحرانهای مختلف در دولت ایتالیا این کشور را بر آن داشت تا سرانجام در نظام انتخاباتی خود تجدید نظر کند. البته برخی از کشورها به شیوه دیگری روی آورده‌اند که به بیان آن می‌پردازیم.

ب) تناسبی تقریبی

بر این اساس آرای مازاد احزاب و گروهها به جای این که در تمام حوزه‌ها با هم جمع شود و یکجا مورد محاسبه قرارگیرد، در همان حوزه انتخاباتی ملحوظ می‌گردد. در این روش، آرای اضافی فهرستها به صورت تقریبی مورد محاسبه قرار می‌گیرد. انجام این روش به دو صورت امکان‌پذیر است:

روش باقیمانده بیشتر

این روش در برخی کشورها نظیر امریکای لاتین اعمال می‌شود. بر اساس این روش در مثال پیشین فهرست «ج» یک نمایندهٔ اضافی خواهد داشت.

فهرستها	آرا	تعداد کرسیها	باقیمانده بیشتر	باقیمانده بیشتر	میانگین قوی تر
		(درصد)	(درصد)	(درصد)	(درصد)
الف	۴۸	۴	۸	۴	۵
ب	۳۳	۳	۳	۳	۳
ج	۲۸/۵	۲	۱۵	۲+۱	۲
فهرستهای زیر حدنصاب		۵	-	-	-

مشکل عمده این روش آن است که احزاب کوچک، بیش از درصد واقعی آرای خود در قدرت سهیم می شوند؛ در مثال بالا فهرست «ب» و «ج» با ۴ درصد اختلاف رأی، هر کدام سه کرسی در مجلس خواهند داشت.

احتساب میانگین قوی تر به جای باقیمانده بیشتر

این روش که محاسبه آن بسیار پیچیده تر است، در عمل به ضرر احزاب کوچکتر خواهد بود و تنها احزاب بزرگتر از آن متنفع خواهند شد. بیشتر کشورهایی که نظام انتخاباتی آنها تناسبی است از این شیوه محاسباتی استفاده می کنند؛ کشورهای اسپانیا، پرتغال، فنلاند، آرژانتین، فرانسه (در برخی از انتخابات خود) این شیوه را مورد استفاده قرار می دهند.

در این روش کرسی باقیمانده را به یکایک فهرستها می افزایند و سپس با تقسیم درصد آرا بر تعداد کرسیها، عددی به دست می آید که نمایانگر درصد رأی دهندگانی است که به ازای آنها یک کرسی نمایندگی در نظر گرفته شده است. در مثال بالا، اگر یک نماینده باقیمانده را به فهرستها بیفزاییم، میانگینهای زیر حاصل خواهد شد:

$$\frac{48}{5} = 9.6\% \text{ فهرست الف}$$

$$\frac{33}{4} = 8.25\% \text{ فهرست ب}$$

$$\frac{28.5}{3} = 9.5\% \text{ فهرست ج}$$

در صورتی که کرسی باقیمانده به فهرست الف داده شود، نماینده مذکور، نماینده درصد بیشتری از رأی دهندگان خواهد بود و این امر به عدالت نزدیکتر است. در نتیجه، در روش بالاترین باقیمانده، فهرست الف ۵ کرسی، ب ۳ کرسی و ج ۲ کرسی خواهند داشت.

نحوه توزیع کرسی میان فهرستها

پس از مشخص شدن سهمیه هر فهرست، نوبت به تقسیم کرسیها بین اعضای هر فهرست می‌رسد. در صورتی که ده کرسی به رقابت گذاشته شده باشد، طبیعتاً هر فهرست شامل ده نامزد خواهد بود. با توجه به نوع فهرستها این عمل به شیوه‌های مختلف انجام می‌گیرد:

۱ - فهرستهای بسته: در برخی از کشورها، فهرستها به ترتیب اولویت، از پیش تنظیم شده‌اند. همه احزاب و گروهها موظف‌اند فهرستهای خود را اولویت‌بندی کنند. در این صورت در مثال پیشین، حزب الف که ۴ یا ۵ نماینده دارد، ۴ یا ۵ نفر اول به ترتیب جزء برگزیدگان و نمایندگان آن خواهند بود. در این نظام، احزاب سیاسی قدرت فراوان دارند و رؤسای احزاب تعیین‌کنندگان اصلی نمایندگان خواهند بود. با توجه به درصد تقریبی طرفداران هر حزب، نفرات اول فهرست قطعاً انتخاب خواهند شد و در خصوص نفرات آخر فهرست نیز از پیش امیدی برای انتخاب آنان وجود ندارد. در حقیقت این رؤسای احزاب هستند که بازیگران اصلی صحنه انتخابات و تعیین‌کنندگان واقعی ترکیب مجالس قانونگذاری هستند. بسیاری، این شیوه را با اصل دموکراسی در تعارض می‌دانند.

۲ - رأی ترجیحی: برای حل این مشکل و به منظور کاهش میزان نفوذ احزاب سیاسی روشهای دیگری در پیش گرفته شده است که قبلاً به

اجمال بدانها اشاره شد. در این روش، که از آن به «رأی ترجیحی»^(۱) یاد می‌شود، از رأی دهنده خواسته می‌شود، فهرست را به دلخواه خود تنظیم کند. این شیوه مردمی‌تر است و رأی دهندگان از آزادی عمل نسبی برخوردارند. در این روش نمی‌توان پیشاپیش انتخاب عده مشخصی را به صورت قطعی پیش‌بینی کرد.

۳- نظام غیر فهرستی: کشور فنلاند روش دیگری را در پیش گرفته که بسیار استثنایی است؛ انتخابات این کشور بدون آنکه مبتنی بر فهرست باشد، تناسبی است. در صورتی که نظام تناسبی اساساً مبتنی بر فهرست است تا بتوان به تناسب آرا، کرسیها را میان احزاب تقسیم کرد. در کشور فنلاند افراد به طور منفرد نامزد انتخابات می‌شوند، ولی موظفاند حزب مورد علاقه خود را نیز پیشاپیش تعیین، و خود را رسماً متعلق به یک حزب اعلام کنند. رأی دهنده به هنگام انتخاب نامزد مورد علاقه خود در حقیقت حزب مورد نظر خود را نیز برمی‌گزیند. در پایان پس از شمارش آرا، میزان آرای مربوط به هر حزب را حساب می‌کنند و بدین ترتیب، درصد آرای هر حزب و میزان کرسیهای متعلق بدان در مقایسه با دیگر احزاب محاسبه می‌گردد. سپس هر حزب به تناسب سهمیه کرسیهای خود، حایزین بالاترین آرا را انتخاب می‌کند و به مجلس نمایندگان می‌فرستد. فایده مهم این روش آن است که از میزان نفوذ رهبران حزبی کاسته می‌شود و بویژه در تبلیغات انتخاباتی، محور، نامزدها خواهند بود نه احزاب سیاسی.

مزایا و معایب نظام انتخاباتی تناسبی

پس از شرح اجمالی نظام انتخاباتی تناسبی، شایسته است به بررسی نقاط قوت و ضعف این نظام انتخاباتی نیز بپردازیم.

1. Le Vote Préférentiel.

الف) مزایا

از مهمترین امتیازات نظام انتخاباتی تناسبی آن است که مانع از حاکمیت حزب و یا گروهی خاص بر جامعه می شود. علاوه بر آن، جناحهای مختلف بخوبی جایگاه خود را به نسبت مقبولیتی که نزد افکار عمومی دارند، در نهادهای کشور می یابند. این انتخابات از نظر طرفدارانش بهترین راه احترام به آرا و افکار عمومی تلقی می شود. بر خلاف نظام اکثریتی، که در آن تنها احزاب بزرگ و قدرتمند می توانند به قدرت برسند، انتخابات تناسبی به احزاب و گروههای کوچک نیز این امکان را می دهد تا به تناسب آرای خود، در قدرت سهیم باشند. به عنوان مثال، در کشور لهستان از نخستین انتخابات آزاد بعد از جنگ دوم جهانی در ۲۷ اکتبر ۱۹۹۱، تعداد ۱۹ گروه سیاسی توانستند در مجلس حضور یابند و در انتخابات سال ۱۹۹۲ ایتالیا، پانزده حزب سیاسی به مجلس راه یافتند. حاصل آنکه این نوع انتخابات شیوه مناسبی برای تضمین کثرت گرایی در جامعه است.

افزون بر این، انتخابات تناسبی به تعبیر بسیاری از طرفدارانش به صداقت نزدیکتر است و مانع از ائتلافهای سیاسی بی پایه و اساس بین گروهها و احزاب سیاسی می گردد. بخوبی می دانیم که بویژه در انتخابات اکثریتی دو مرحله ای، بسیاری از ائتلافهایی که در آستانه دومین مرحله انتخابات صورت می پذیرد، در فردای پیروزی از هم می پاشد و دولت اکثریت را با بحران جدی مواجه می کند.

از دیگر مزایای انتخابات تناسبی آن است که بر خلاف انتخابات اکثریتی با حوزه تک کرسی، از منطقه گرایی و جزئی نگری احزاب و نمایندگان می کاهد و احزاب را وادی دارد به مسائل مهم ملی بپردازند.

ب) معایب

مهمترین اشکال انتخابات تناسبی، تشدید گروه گرایی در کشور است.

این نظام انتخاباتی مانع از تشکیل حکومت‌های با ثبات در کشور می‌گردد و راه را برای دسته‌بندی‌هایی، که بسیاری از آنها می‌توانند اجتناب‌پذیر باشد، باز می‌کند. از آنجا که در این نظام انتخاباتی همه احزاب و گروه‌های کوچک، امید مشارکت در قدرت را به میزان آرای ولو اندک خود دارند و تمایلی برای ائتلاف با دیگر جناح‌ها نشان نمی‌دهند. حاصل آنکه در بسیاری از موارد ممکن است اکثریت لازم برای تشکیل حکومت حاصل نشود.

برخی از منتقدان این شیوه تا آنجا پیش رفته‌اند که آن را عاملی برای شکل‌گیری و تقویت گروه‌های افراطی در جامعه قلمداد کرده‌اند. محقق آمریکایی به نام «فردیناند هرمنش»، در کتاب خود تحت عنوان «دمکراسی یا هرج و مرج» این نظام را مسئول بحران در جمهوری وایمار و به قدرت رسیدن هیتلر می‌داند.^(۱)

بسیاری از پژوهشگران معتقدند بحران‌های مختلف در دولتهای ایتالیا در سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۳ ریشه در این نظام انتخاباتی دارد. از سوی دیگر فرقه‌گرایی بیش از حد ناشی از این نظام انتخاباتی می‌تواند به بی‌تفاوتی مردم و غیرسیاسی شدن آنان منجر گردد.^(۲) انتخابات تناسبی فهرستی عاملی است جهت تقویت سازمان سخت و کنترل‌های شدید حزبی. احزاب سیاسی در این نظام، فوق‌العاده قدرتمند می‌شوند و امکان هر نوع آزادی عمل را از نمایندگان مجلس سلب می‌کنند. سلسله مراتب و بوروکراسی حزب، ماشین حزبی را براراده افراد حاکم می‌کند. از دیگر معایب این نظام آن است که افراد مستقل بدون وابستگی

1. HERMENS Ferdinand, **Democracy or Anarchy**, Paris, Notre - Dame, 1944.

2. DUTLMEL Alain, **Les Septs Peches Capitaux de - Scrutin Proportionnelle**, Le Quotidien de Paris, 8 Mars 1985.

حزبی، امیدی برای انتخاب شدن ندارند و در بسیاری از اقسام نظام انتخاباتی تناسبی، رأی دهندگان از حق انتخاب واقعی محروم‌اند. چرا که آنها غالباً نقشی در تنظیم فهرست‌ها ندارند. به عبارت دیگر، رأی‌دهنده بین خود و نمایندگانش، که از سوی احزاب سیاسی منصوب می‌شوند، ارتباط مستقیمی نمی‌یابد.

از دیگر انتقادهایی که به این نوع نظام انتخاباتی شده آن است که رأی‌دهندگان از هر نوع ایفای نقشی در انتخاب دولت آینده خود محروم‌اند. در انتخابات اکثریتی، هر رأی‌دهنده می‌داند که در صورت پیروزی ائتلافی که وی بدانها رأی می‌دهد، دولت آینده را این ائتلاف اداره خواهد کرد، در صورتی که در انتخابات تناسبی، رأی‌دهندگان باید در فردای پیروزی منتظر سازش‌ها و ائتلاف‌های سیاسی احزاب باشند. لذا همان‌گونه که محقق و اندیشمند معروف فرانسوی، موریس دورژه پیش‌بینی کرد، این احزاب سیاسی هستند که فعال‌مآی‌شاء هستند، نه رأی‌دهندگان.

از جمله دیگر انتقادهایی که به این نظام می‌شود آن است که احزاب کوچک، که خاستگاه اجتماعی مهمی ندارند، گاهی نقش تعیین‌کننده‌ای در تشکیل دولت‌ها پیدا می‌کنند؛ چرا که در مواردی، تنها با اعلام تصمیم یک حزب کوچک، ائتلافی می‌تواند به اکثریت برسد یا از اکثریت ساقط شود.

نظام انتخاباتی مختلط

این نظام تلاشی است برای جمع کردن بین مزایای دو نظام پیشین انتخاباتی. هدف اساسی این نظام انتخاباتی، جمع کردن میان اصل عدالت و رعایت حق گروه‌ها و احزاب سیاسی مختلف از یک سو، و امکان تشکیل اکثریت پارلمانی برای تأسیس دولت‌های پایدار از سوی دیگر. این

نظام انتخاباتی، که از پیچیدگی زیادی نیز برخوردار است، امروزه توجه بسیاری را به خود جلب کرده است و کشورهای مختلفی بدان روی آورده‌اند.

الگوی اصلی نظام انتخاباتی مختلط، کشور آلمان است که از سالیان پیش این شیوه را در انتخابات برگزیده است. از جمله کشورهایی که تجربه آلمان را مورد استفاده قرار می‌دهند، عبارت‌اند از ایتالیا از سال ۱۹۹۳، ژاپن از سال ۱۹۹۴، کشورهای چون آلبانی، روسیه، لهستان، لیتوانی و گرجستان. فرانسه این نظام را در سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ و سپس دوباره از سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۶ در انتخابات مجلس به کاربرد. از سال ۱۹۸۲ مجدداً این شیوه در انتخابات شوراهای شهری مورد استفاده قرار گرفته است.

در عمل، نظام تلفیقی به صورتهای مختلفی به اجرا در می‌آید که به اجمال به برخی از آنها می‌پردازیم.

نظام تلفیقی آلمان

نظام تلفیقی آلمان از مشهورترین نظامهای تلفیقی محسوب می‌گردد. در این کشور هر رأی دهنده در ایام انتخابات دو رأی مختلف می‌دهد. یک رأی بر اساس نظام اکثریتی که به شیوه انگلستان محاسبه می‌گردد و رأی دیگر که بر اساس نظام تناسبی مورد محاسبه قرار می‌گیرد. در این کشور هر رأی دهنده بر اساس نظام اکثریتی در حوزه‌های «تک کرسی»، یک نفر را به عنوان نماینده مجلس فدرال برمی‌گزیند. مجموع نمایندگان انتخاب شده از ۳۳۱ حوزه، نیمی از کرسیهای مجلس دولت فدرال را تشکیل می‌دهند.

رأی دوم افراد به فهرستهایی است که از سوی احزاب در سطح «لاندر»ها در حوزه دولتهای محلی ارائه می‌گردد. انتخاب نیمی دیگر از نمایندگان مجلس ملی از فهرستهای پیروز در انتخابات، بر اساس اصل

تناسبی صورت می‌گیرد. بنابراین آلمان بخوبی بین دو نظام اکثریتی و تناسبی تلفیق واقعی را انجام داده است.^(۱)

نظام تلفیقی فرانسه

در کشور فرانسه تاکنون دو نوع نظام تلفیقی تجربه شده است. مورد اول انتخابات مجلس سالهای ۱۹۵۱ و ۱۹۵۶ بر اساس قانون انتخابات ۹ مه ۱۹۵۱ است. این نظام که به «نظام انتخاباتی هم خانواده» معروف است، مبتنی بر فهرست است، با این تفاوت که احزاب و گروههای همسو پیشاپیش قبل از انتخابات، رسماً هم خانوادگی خود را با فهرستهای مورد نظر خود اعلام می‌دارند. فهرستهای هم خانواده‌ای که اکثریت مطلق را در انتخابات احراز می‌کنند، پس از پیروزی، کرسیها را بر اساس نظام تناسبی و به فرمول «میانگین بیشتر» بین فهرستهای خود تقسیم می‌کنند. در صورتی که هیچ فهرستی اکثریت را احراز نکند، کرسیها به تناسب فرمول گذشته بین احزاب تقسیم می‌شود.

هدف عمده از اتخاذ این نظام انتخاباتی، سد کردن راه کمونیستها بود که در اقلیت بودند و نمی‌توانستند بادیگر گروهها ائتلاف کنند.^(۲)

روش دوم، در انتخابات شوراهای شهری بر اساس قانون انتخابات ۱۹ نوامبر ۱۹۸۲ اعمال می‌شود. مطابق این قانون، کمونهایی که جمعیت بالای ۳۵۰۰ نفر دارند از روش تلفیقی استفاده می‌کنند. هدف از آن روش این است که گروههای اقلیت و مخالف نیز بتوانند در شوراهای شهری حضور داشته باشند و این شوراها در انحصار گروه خاصی نباشد. این نظام در حقیقت نظام اکثریتی با استفاده از اصول تناسبی است. در این

1. GROSSER A. L, *Allmagne de notre temps*, Paris, Fayard, 1978. P272 et Suiv.

2. LANCELOT A, *Les elections Sous La Ve République*, Paris. Puf, Que Sais - Je? 1983, ZARKA J - C. *Les Systémés*, Paris, Sllipes, 1995. P.56.

روش که مبتنی بر ارائه فهرست از سوی احزاب است، فهرستی که اکثریت آرا را احراز می‌کند، نیمی از کرسیها را از آن خود خواهد کرد، بقیه کرسیها یعنی باقیمانده فهرستهایی که بیش از ۵ درصد آرا را به دست آورده‌اند، به شیوه تناسبی تقسیم خواهد شد. در صورتی که هیچ یک از فهرستها اکثریت مطلق را کسب نکنند، انتخابات به دور دوم کشیده می‌شود. در این دوره تنها فهرستهایی که حداقل ۵ درصد آرا را در نخستین دور انتخابات کسب کرده‌اند، حق شرکت در دور دوم را دارند. همچنین فهرستهایی که لااقل ۵ درصد آرا را در دور اول به دست بیاورند، می‌توانند در فهرستهای مجاز به شرکت در دور دوم ادغام شوند. در دوره دوم، فهرستی که اکثریت نسبی را به دست می‌آورد، نیمی از کرسیها را به خود اختصاص می‌دهد و بقیه کرسیها بین فهرستهایی که لااقل ۵ درصد آرا را احراز کرده‌اند، توزیع خواهد شد.

نظام تلفیقی ایتالیا

ایتالیا، از سال ۱۹۹۳ بر اساس قانون جدید انتخابات کشور، نظام انتخاباتی تلفیقی را برگزید. این نظام برای بار نخست در انتخابات ۲۷ و ۲۸ مارس ۱۹۹۳ به اجرا درآمد. در این نظام به شیوه آلمان عمل می‌شود، با این تفاوت که یک چهارم نمایندگان مجلس در حوزه‌های تک کرسی از طریق انتخابات اکثریتی یک مرحله‌ای انتخاب می‌شوند و بقیه از میان فهرستهای مربوط به مناطق، به شیوه تناسبی برگزیده می‌شوند.

جدول ... هم‌سنجی ویژگیهای نظامهای انتخاباتی جهان

کشور	نظام انتخاباتی	نظام انتخاباتی مجلس دوم (سناء، خواص ...)	حد تصاب لازم برای احراز کرسی در مجلس اول (درصد)	تعداد کرسیهای مجلس اول	تعداد حوزوها در انتخابات مجلس اول	نوع نظام انتخاباتی فهرستی یا غیرفهرستی	دوران نمایندگی در مجلس اول	انتخابی یا انحصاری بودن مجلس بالاتر	انتخاب مستقیم یا غیر مستقیم رئیس جمهور	تعداد همه پرسپها از سال ۱۹۴۵ به بعد
آرژانتین	تناسبی	دونت	۳	۲۵۹	۲۴	بسته	۲	خیر	آری ۴ سال	۱
آفریقای جنوبی	تناسبی	م. ب - دروب	خیر	۴۰۰	۱ + ۹	بسته	۵	خیر	خیر	
آلمان	مختلط			۶۵۶	۱ + ۳۲۸	بسته	۴	خیر	خیر	
آمریکا	ای. م.	بی نیاز	بی نیاز	۴۳۵	۴۳۵	بی نیاز	۲	بلنی	بلنی ۴ سال	
ژاپن	مختلط			۵۰۰	۱۱ + ۳۰۰	بسته	۴	بلنی	بی نیاز	۲۲
استرالیا	بدیل	بی نیاز	بی نیاز	۱۴۸	۱۴۸	بی نیاز	۳	بلنی	بی نیاز	۲۳
اسپانیا	تناسبی	دونت	۳	۳۵۰	۵۰	بسته	۴	بلنی	بی نیاز	۴
اطریش	تناسبی	دونت و هاگن	یک کرسی محلی	۱۸۳	۲ + ۹	بسته	۴	خیر	بلنی ۶ سال	۱
اکراین	م. ا. م.	بی شوف	بی نیاز	۴۵۰	۴۵۰	بی نیاز	۵	یک م.	بلنی ۵ سال	۱
اکوادور	مختلط	بی نیاز		۷۷	۱ + ۲۱	بسته	۲	یک م.	بلنی ۴ سال	۲
انگلستان	ای. م.	بی نیاز	بی نیاز	۶۵۱	۱	بسته	۵	بلنی	بلنی ۵ سال	۸
اوزرگوئه	تناسبی	بی نیاز	خیر	۹۹	۱ + ۴۷۵		۵	بلنی	خیر	۲۹
ایتالیا	مختلط	دونت	بی نیاز	۶۲۰			۵	بلنی	خیر	
ایران	ا. م.		بی نیاز	۲۷۵		بی نیاز	۵	مختلط	بلنی ۷ سال	۲۰
ایرلند	تناسبی	بی نیاز	خیر	۱۶۶	۴۱	بسته	۴	بلنی	بلنی ۴ سال	
برزیل	تناسبی	شارق. ا.	خیر	۵۱۴	۲۷	ترجیحی	۴	بلنی	بی نیاز	۱
بلژیک	تناسبی	دونت	۳۴ از ۳۸ یک منطقه	۱۵۰	۲۱	ترجیحی	۵	غیر مستقیم	بی نیاز	
بلغارستان	تناسبی	دونت	۴	۲۴۰		بسته	۵	یک م.	بلنی ۵ سال	
بنگلادش	ای. م.	بی نیاز	بی نیاز	۳۳۰	۳۰۰	بی نیاز	۵	یک م.	خیر	۲

احزاب سیاسی و ساختار اقشار اجتماعی در ایران

از چشم انداز تحلیل گفتمانی

دکتر حسین بشیریه

مقدمه

به طور کلی زندگی و کردارهای سیاسی در همه کشورها در پرتو گفتمانهای سیاسی مسلط (یا هژمونیک) شکل و صورت می گیرند. هر گفتمان سیاسی مسلط، به نوع خاصی از زندگی سیاسی تعین می بخشد؛ هویتها و خود فهمیهای افراد را تعریف و تعیین، برخی امکانات زندگی سیاسی را حتماً و برخی دیگر را حذف می کند. شیوه ظهور و استیلای گفتمان مسلط و تعین بخشی به حیات سیاسی و نیز فروپاشی آن گفتمان، فرآیندی پیچیده و نیازمند بررسی جداگانه ای است. نکته نظری این مقاله آن است که چون گفتمان سیاسی مسلط حاوی مجموعه قواعدی است که کردارها و زندگی سیاسی را تعریف و تعیین می کند، تحول گفتمانی برای وقوع هر گونه تحولات در آن کردارها ضروری است. به عبارت دیگر ساختار اجتماعی - سیاسی، حوزه برون افتاده، از پیش تعیین شده و با لذاتی نیست که مستقل از گفتمان مسلط باشد، بلکه ساختار، در پرتو گفتمان، ظهور و تعین خاصی می یابد.^(۱)

۱. در توضیح مبانی تحلیل گفتمانی ر.ک هیوبرت درینوس و پل رابینو. میشل فوکو: «

در تاریخ سیاسی ایران به طور کلی می‌توان سه گفتمان سیاسی عمده و مسلط یافت که هر یک در دورانی و به شیوه خاصی به کردارها و زندگی سیاسی، تعین و شکل بخشیده‌اند. این سه عبارت‌اند از: (۱) گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی؛ (۲) گفتمان مدرنیسم مطلق‌گرا؛ و (۳) گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک. از گفتمان اخیر دو قرائت عرضه شده است: یکی قرائت کاریزماتیک و دیگری قرائت اشرافی - پدرسالارانه.

در مقابل این سه گفتمان مسلط، گفتمان دموکراتیکی به عنوان گفتمان مقاومت از دوران انقلاب مشروطیت به بعد در حال تکوین بوده، لیکن همواره در مقابل گفتمانهای هژمونیک، مغلوب شده است. با این حال در دهه ۱۳۷۰ به سبب بحران هژمونی گفتمانی فزاینده‌ای که در حال گسترش بوده و در شکل بحران مشروعیت سیاسی و سلطه ایدئولوژیک ظاهر گشته است، گفتمان دموکراتیک جامعه مدنی در حوزه عمومی گسترش یافته و در درون ساختار قدرت دولتی رخنه کرده است.

استدلال اصلی مقاله حاضر آن است که ساختار سیاسی - اجتماعی لازم برای تحقق دموکراسی و رقابت حزبی تنها در سایه گفتمانی دموکراتیک امکان بروز و تکوین می‌یابد؛ به عبارت دیگر گفتمانهای هژمونیک در ایران مجال ساختمانندی به جامعه مدنی نمی‌داده‌اند.^(۱) اما اکنون به نظر می‌رسد که موانع گفتمانی نیرومندی که بر سر راه دموکراسی و سیاست و حکومت رقابت‌آمیز وجود داشته‌اند، در مقابل ظهور گفتمان دموکراتیک جامعه مدنی در حال تضعیف باشند. در این مقاله، نخست سه گفتمان مسلط مورد نظر و شیوه تعین و شکل‌گیری و کردارهای

→ فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک، ترجمه نگارنده، نشر نی ۱۳۷۵

۱. بحثهای قدیمی در خصوص روابط بیرونی «فرهنگ» و «ساختار» مجال چنین تحلیلی را به دست نمی‌دادند؛ مثلاً رک به

C. Pateman. "Political Culture, Political Structure and Political Change" in *British Journal of Political Science*. Vol.1.

سیاسی مربوط به آنها را توضیح خواهیم داد. سپس ظهور گفتمان دموکراتیک جامعه مدنی و امکاناتی را که آن گفتمان برای شکل‌گیری شیوه زندگی دموکراتیک ایجاد می‌کند، بررسی خواهیم کرد. به سخن دقیقتر توضیح خواهیم داد که چگونه ممکن است ساختار و صورتبندی اجتماعی لازم برای شکل‌گیری جامعه مدنی و نظام سیاسی رقابت‌آمیز در پرتو و یا در درون آن گفتمان ظهور یابد. سرانجام در حد امکان چشم‌انداز آینده دموکراسی را در پرتو روابط در حال تکوین میان احزاب سیاسی و ساختار اقشار اجتماعی روشن خواهیم ساخت.

۱- زندگی سیاسی در گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی

در دوره ما قبل مدرن، یعنی پیش از انقلاب مشروطیت، گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی، گفتمان مسلط ایران بود. این گفتمان خود مرکب از عناصر مختلفی بویژه نظریه شاهی ایرانی و قرائتی از نظریه سیاسی شیعه به وجهی بود که در عصر صفویه شکل پذیرفته بود. گفتمان پاتریمونیالیسم چه در ایران پیش از اسلام و چه در دوران اسلامی، گفتمانی سلطنتی - مذهبی محسوب می‌شد. این گفتمان به طور کلی بر پدرسالاری سیاسی و اجتماعی، اقتدار محض، اطاعت مطلق، قداست حکومت، رابطه‌ای مستمر میان دولت و خداوند و حکام و مقامات مذهبی و فرهنگ تابعیت تأکید می‌گذاشت و در پرتو آن، ساختار قدرت عمودی، غیر مشارکتی و غیر رقابت‌آمیز شکل می‌گرفت. پاتریمونیالیسم به مثابه گفتمان، امکانات محدودی برای شکل‌گیری فردیت و هویت فردی و مشارکت آزاد در زندگی سیاسی ایجاد می‌کرد و در عوض فضای لازمی را برای اطاعت‌پذیری، فرصت‌طلبی، اقتدارگرایی، انفعال، اعتراض خاموش و پنهان، ترس گسترده و فردگرایی منفی مفتوح می‌ساخت.^(۱)

۱. برای تفصیل ویژگیهای این فرهنگ رک به -

گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی، صورتبخش فرهنگ سیاسی پاتریمونیال و نیز روابط قدرت در درون ساختار دولت بود. در فرهنگ سیاسی پاتریمونیال، حاکم به صورت شخصیتی قهرمان گونه و مقدس تصویر می شود که نمی توان در قدرتش چون و چرا کرد. فرهنگ پاتریمونیال، فضایی از بی اعتمادی و بدگمانی در بین اتباع و نیز میان آنها و حکام ایجاد می کند و توانایی مردم برای زندگی گروهی و مدنی را به حداقل کاهش می دهد. بنا به پژوهشهای گسترده ای که درباره فرهنگ سیاسی پاتریمونیال در ایران انجام شده است، مردم معتقدند که آدمیان اساساً قدرت طلب و خودخواه و نابکارند؛ همه چیز در حال دگرگونی و غیرقابل اعتماد است؛ آدمی باید نسبت به هر گونه قدرتی بدگمان و بی اعتماد باشد؛ حکومت بزرگترین دشمن مردم است و... پژوهشهای مورد نظر ترس سراسری، بی اعتمادی متقابل، احساس ناتوانی سیاسی و بدگمانی نسبت به سیاست و حکومت را به عنوان ویژگیهای اساسی فرهنگ سیاسی قدیم ایران به شمار می آورند.^(۱) بدین سان فرهنگی که در فضای گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی تکوین یافت (یعنی فرهنگی گفتمانی و نه فرهنگی ذاتی به مفهومی که در مقوله «روح ملتها» از جانب برخی نویسندگان عنوان شده است) مجالی برای شکل گیری مشارکت و رقابت سیاسی در مفهوم دموکراتیک آن باقی نمی گذاشت.

از لحاظ کردارهای سیاسی، ساختار دولت پاتریمونیالی که در سایه گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی شکل گرفت، بر محور مرکزی شخصیت شاه استوار بود که مالک کلی کشور و صاحب جان و مال مردم تلقی

← M.Zonis. *Political Elite of Iran*, Princeton U.P.1971.

۱. رک به:

M.Zonis, "Political Cynicism and Political Elites in Iran" *Comparative Political Studies*, Vol.1, pp.351-61

می شد و عطایای خود را به اشکال مختلف میان کارگزاران، خویشاوندان و گماشتگان خویش تقسیم می کرد. گر چه در عمل، تنوع و پراکندگی مراکز و منابع قدرت یکی از ویژگیهای دولت پاتریمونیال بود و دربار سلطنتی می بایست قدرت خود را از طریق ایجاد تعادل و توازن میان نیروهای مختلف محفوظ بدارد^(۱)، لیکن این واقعیت از لحاظ نظری تصدیق نمی شد و نمی توانست در چارچوب و احکام گفتمان پاتریمونیالیسم خلی ایجاد کند. به عبارت دیگر این گفتمان مجال تکوین ساختار اجتماعی پایدار و شناخته شده برای پراکندگی و رقابت در قدرت سیاسی را ایجاد نمی کرد.

۲- زندگی سیاسی درگفتمان مدرنیسم مطلقه پهلوی

دومین گفتمان عمده هژمونیک در ایران، گفتمان مدرنیسم مطلقه پهلوی بود. این گفتمان نیز چون گفتمانهای دیگر آمیزه پیچیده ای از عناصر مختلفی چون نظریه شاهی ایرانی پیش از اسلام، گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی و گفتمان مدرنیسم و توسعه غربی به عنوان عناصر مسلط از یک سو، و مشروطیت، قانون گرایی و پوپولیسم به عنوان عناصر فرعی از سوی دیگر بود. این گفتمان بر اقتدارگرایی، عقل گرایی مدرنیستی، ناسیونالیسم ایرانی، مدرنیسم فرهنگی، سکولاریسم، توسعه صنعتی و دولت نوساز تأکید می گذاشت. دولت مطلقه ای که در سایه این گفتمان پدیدار شد، در پی آن بود تا جامعه ایران را از صورتبندی سنتی ماقبل سرمایه دارانه آن به صورتبندی مدرن انتقال دهد. از همین رو گفتمان مدرنیسم مطلقه پهلوی با ایدئولوژی عقل گراییانه مدرن و

۱. برخی از نویسندگان صرف واقعیت پراکندگی مراکز و منابع قدرت در عمل را به معنی نفی گفتمان پاتریمونیالیسم و استبداد تلقی می کند مثلاً رک به:

E. Abrahamian. "Oriental Despotism: The Case of Qajar Iran" *International Journal of Middle East Studies*, vol.5, 1974.

اقتدارگرایی سیاسی خویش به بسته شدن فضای جامعه سنتی می انجامید و تمایلات نیرومندی به سوی یکسان سازی مدرنیستی به همراه می آورد. در این گفتمان، سنت، مذهب، فرقه های مذهبی، گروه بندی های قومی، عشایر و قبایل به عنوان «اغیاری» عنوان می شدند که می بایست از نظم اجتماعی مدرن حذف شوند. پروژه مدرنیستی پهلوی که مروج سکولاریسم، تمرکزگرایی سیاسی، صنعتی کردن، ناسیونالیسم و غیره بود، موجب بیگانگی و غیریت نهاد مذهبی، بورژوازی ملی، اصناف، فرقه های مذهبی و اقلیتهای قومی می شد. صنعتی کردن، تنها با حذف یا تغییر جایگاه اصناف بازار و طبقه تاجرپیشه سنتی ممکن می شد. سکولاریسم تنها به قیمت افول شأن نهاد مذهبی امکان می یافت. تمرکز سیاسی نیازمند انقیاد قبایل و عشایر بود. ناسیونالیسم ایرانی مستلزم ایجاد زبان ملی برای غلبه بر زبانها و فرهنگهای محلی بود.

دولت مطلقه پهلوی در سایه گفتمان مدرنیسم مطلقه سامان یافت و به کردارهای خود سامان بخشید و در امر گذار جامعه از صورتبندی ماقبل سرمایه داری بر صورتبندی جدید، کار ویژه های زیر بنایی ایفا کرد.

بدین منظور، ایجاد تمرکز در ابزارها و منابع قدرت سیاسی ضرورت داشت. در نتیجه این تمرکز، دولت مطلقه توانست برخی اصلاحات اقتصادی، نظامی، اداری و مالی به عمل آورد. در آغاز، دولت رضاشاه تمرکز بی سابقه ای در ابزارها و منابع قدرت ایجاد کرد و ارتش و بوروکراسی مدرن را پرورش داد، سازمانهای عشایری را منحل کرد و گروه های قدرت سنتی را از روحانیون گرفته تا رؤسای قبایل را منقاد خود ساخت. به طور کلی دولت مطلقه از سال ۱۳۰۰ تا سال ۱۳۵۷ (به استثنای دوران مشروطه گرایی سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲) همه نیروهای سیاسی، پارلمان، دستگاه اجرایی و نهادهای سیاسی را تحت کنترل در آورد. طبعاً در سایه گفتمان مدرنیسم مطلقه پهلوی، فضای چندانی برای

مشارکت و رقابت سیاسی در جامعه مدنی باقی نمی ماند.

۳- گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک

این گفتمان در دوران پهلوی بتدریج در واکنش به گفتمان مدرنیسم مطلقه شکل گرفت. در آغاز از این گفتمان دو قرائت متفاوت پدیدار شد: یکی قرائت روشنفکران مذهبی و دیگری قرائت برخی روحانیون مخالف با دولت مطلقه پهلوی. به طور کلی گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک بیانگر و صورتبخش علایق و منافع و ارزشهای طبقات در حال زوال جامعه سنتی بود که در چنگال نوسازی و انقلاب از بالا گرفتار آمده بودند. گسترش جامعه توده‌ای در نتیجه نوسازی فزاینده و واکنش طبقات جامعه سنتی نسبت به فرآیند نوسازی، زمینه‌های لازم را برای ظهور گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک فراهم کرد. تحت چنین شرایطی، سنت‌اسلامی به عنوان راه حلی برای مسائل جامعه نو، ایدئولوژیک می‌گردید. این گفتمان در مجموع پاسخی به فشارهای فزاینده دنیای مدرن بود که احساسی از ناامنی و بی‌هنجاری را در میان طبقات جامعه سنتی بر می‌انگیخت. گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک، مرکب از عناصر مختلفی است که از آن جمله عناصر زیر برجسته‌ترند: قرائت خاصی از نظریه سیاسی شیعه، برخی از وجوه گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی، برخی از عناصر گفتمان مدرنیسم (مثل پارلمانتاریسم)، نوعی پوپولیسم و اقتدار کاریزمایی. در گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک، جهان مدرن و بویژه شیوه زندگی دموکراتیک به عنوان خصم اعظم تلقی می‌شود و همه مظاهر معنوی تجدد غربی مورد حمله قرار می‌گیرد. این گفتمان با هر گونه پلورالیسم، جامعه مدنی، لیبرالیسم، شیوه زندگی دموکراتیک و کل سنت روشنگری و روشن‌اندیشی غرب در ستیز است و در عوض بر عناصری چون رهبری، انضباط اجتماعی، سنت و سنت‌گرایی، کنترل فرهنگی و

نخبه‌گرایی تأکید می‌گذارد.^(۱)

گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک در درون خود دو‌گرایش عمده داشته است؛ یکی گرایش کاریزماتیک رادیکال که از سال ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۶۸ استیلا یافت؛ و دوم گرایش محافظه‌کارانه و سنت‌گرایانه‌تری که از سال ۱۳۶۸ تا سال ۱۳۷۶ مسئولی شد. اکنون می‌توان زندگی و کردارهای سیاسی عمده‌ای را که در پرتو گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک شکل گرفت، از لحاظ علایق مبحث حاضر، یعنی مشارکت، تحزب و ساختار اجتماعی، و بر حسب دو‌گرایش مذکور در دو مرحله بررسی کرد. به طور کلی نظام سیاسی ایران پس از انقلاب اسلامی بر پایه اقتدار کاریزماتیک / سنتی آیت‌الله خمینی (ره) به عنوان امام و رهبرانقلاب شکل گرفت. با تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی ترکیبی از اقتدار کاریزمایی و اقتدار سنتی در نهاد ولایت فقیه صورت پذیرفت. در فاصله سالهای ۱۳۵۸ تا ۱۳۷۶، گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک میان دو‌گرایش کاریزماتیک‌تر و سنت‌گرایانه‌تر نوسان داشت. در سالهای ۶۸-۱۳۵۸ شخصیت و کلام آیت‌الله خمینی (ره)، محور و اساس سیاست و حکومت در ایران بود. شیوه ساماندهی به جامعه، فرهنگ و سیاست در آن دوران تا اندازه زیادی انعکاس نظر و سلیقه وی در مقیاسی بزرگ بود. در دوران حیات آیت‌الله خمینی (ره) در اقتدار نظام عنصر کاریزماتیک بر عنصر سنتی غلبه داشت. در همین خصوص وی از حدود نظریه سیاسی سنتی شیعه فراتر رفت و نظریه ولایت مطلقه فقیه را مطرح کرد. اما در دهه ۷۸-۱۳۶۸ عنصر کاریزماتیک، نهادینه (روتینه) شد و به ستون فقرات نظام حاکم و تکیه‌گاه اصلی روحانیت سنت‌گرا تبدیل گردید.

۱. برای تحلیلی مفصل بر اساس این خطوط راک، به:

Lawrence, *Defenders of God: The Fundamentalist Revolt Against the Modern World*, London, Tavis, 1984.

در مجموع، گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک (در هر دو گرایش خود) در پی تولید نوع تازه‌ای از شهروند مؤمن و مطیع نسبت به رهبران سنتی و کاریزمایی بوده است. جوهر کردارهای سیاسی در این گفتمان را وفاداری و ارادت شخصی به رهبران و ارزشهای مقبول ایشان و رابطه‌ای عاطفی و عاشقانه میان رهبر و پیروان تشکیل می‌داده است. بنابراین در درون گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک، مجال چندانی برای فردگرایی، فردیت، مشارکت فعال و خودجوش، رقابت، تنوع و کثرت‌گرایی باقی نمی‌ماند. به سخن دیگر، در پرتو این گفتمان تنها مشارکت توده‌ای و بسیج شده رونق می‌یابد ولی ساختار اجتماعی لازم برای فعلیت یافتن تمایلات معطوف به تکوین جامعه مدنی و تحزب امکان ظهور پیدا نمی‌کند. چنانکه قبلاً گفتیم ظهور و شکوفایی ساختارهای اجتماعی در محدوده گفتمانها امکان می‌یابد.

امکانات گفتمانی تحزب و تکوین ساختار اجتماعی لازم برای آن
چنانکه قبلاً اشاره شد، گفتمان دموکراتیک جامعه مدنی به عنوان زمینه گفتمانی تحزب، در حوزه مقاومت نسبت به گفتمانهای هژمونیک پدیدار شد. سابقه این گفتمان به انقلاب مشروطیت باز می‌گردد، اما آخرین تجلی آن که در حول و حوش انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶ ظهور روشنی یافت و پس از آن نیز ادامه پیدا کرد، مجموعه پیچیده‌ای است که از عناصری چون سنت قانون‌گرایی مشروطیت، سنت آزادیخواهی نهضت ملی و قرائتی دموکراتیک از نظریه سیاسی شیعه فراهم آمده است.

یکی از زمینه‌های اخیر ظهور این گفتمان، بحران مشروعیت و ایدئولوژیک است که گفتمان سنت‌گرایی بدان گرفتار آمده است (ولی در اینجا مجالی برای توضیح علل آن نیست). از یک چشم‌انداز بزرگتر،

گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی پس از انقلاب مشروطه اعتبار خود را از دست داد، هر چند برخی از عناصر آن در گفتمانهای مسلط بعدی تداوم یافت. گفتمان مدرنیسم مطلقه پس از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ نیز زوال یافت و به هر حال ظرفیت لازم برای تولید جامعه مدنی و شیوه زندگی دموکراتیک را نداشت. گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک نیز تنها به تولید جامعه‌ای توده‌ای انجامید که برای گسترش مشارکت و رقابت دموکراتیک، تناسبی نداشته است. انتخابات سال ۱۳۷۶ خلل عمده‌ای بر این گفتمان وارد ساخت. با این حال هنوز هم این گفتمان چه در قرائت سنت‌گرایانه و چه در قرائت کاریزماتیک خود در مقابل گسترش جامعه مدنی و شیوه زندگی دموکراتیک، سخت مقاومت می‌کند. در نتیجه، هم اکنون نزاع گفتمانی سختی به راه افتاده است. گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک در پی محو کردن خطوط تمایز اجتماعی عمده‌ای است که ساختار لازم را برای تکوین مشارکت و رقابت حزبی به معنای دموکراتیک آن تشکیل می‌دهد و می‌کوشد تا آن خطوط را در صفحه بی‌رنگ جامعه توده‌ای محو سازد. از سوی دیگر گفتمان دموکراتیک جامعه مدنی در پی پررنگ کردن ساختار تمایزات اجتماعی لازم برای تکوین حیات حزبی است. البته گفتمان دموکراتیک جامعه مدنی صرفاً به ائتلاف گروه‌های اصلاح‌طلب اسلامی، که در انتخابات سال ۱۳۷۶ پیروز شدند، محدود نمی‌شود، بلکه طیف گسترده‌تری از نیروهای سیاسی را دربر می‌گیرد. پایگاه اجتماعی جنبش جامعه مدنی در ایران را اکثریت سیاسی تازه‌ای مرکب از حدود ۲۰ میلیون نفر تشکیل می‌دهند که به اصلاحات سیاسی رأی دادند. این اکثریت که نسل جدید، دانشجویان، روشنفکران و طبقات متوسط جدید را دربر می‌گیرد، در مجموع، مخالف مطلق‌گرایی سیاسی و مذهبی، سنت‌گرایی کورکورانه، کنترل فرهنگی و اجتماعی و جامعه بسته است.

پس از انتخابات سال ۱۳۷۶ «جنگ گفتمان» میان طرفین به نحو فزاینده‌ای شدت گرفت. نمایندگان فکری گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک (که بویژه در مجلس، شورای نگهبان، مجلس خبرگان، قوه قضاییه و صدا و سیما غلبه داشته است) به منظور حفظ اقتدار کاریزما - سنتی خود در مقابل تهدیدهای فکری فزاینده، به نظریه‌پردازیه‌های جدیدی دست یازیده‌اند و مواضع ضد دموکراتیک روشنی اتخاذ کرده‌اند. مثلاً به گفته رئیس مجلس شورای اسلامی: در مورد رابطه میان رهبر و مردم برخی روزنامه‌ها ادعا می‌کنند که مشروعیت نظام و رهبری به رأی مردم بستگی دارد، در حالی که در حقیقت مشروعیت نظام ربطی به رأی مردم ندارد... زیرا مردم نمی‌توانند فقیه واجد شرایط را تشخیص دهند.^(۱)

برخی دیگر از همین نمایندگان، ولایت فقیه را به عنوان نهادی آسمانی توصیف کرده‌اند که هیچ‌گونه ربطی با حاکمیت مردمی ندارد و مردم را نیز به عنوان «ایتامی» توصیف کرده‌اند که نیازمند ولایت و رهبری هستند. طبعاً از این دیدگاه، مشارکت و رقابت حزبی مجال چندانی پیدا نمی‌کند.^(۲)

از سوی دیگر در درون گفتمان دموکراتیک جامعه مدنی، تعبیرهای دموکراتیک از نظریه سیاسی شیعه نضج گرفته‌اند. بر حسب این گونه تعبیر، در عصر غیبت، قانون اساسی و پارلمان، جانشینی برای حکومت امام هستند و از این رو حکومت مشروطه دینی قابل اجراست. از این دیدگاه اصل شورا اساس حکومت دموکراتیک اسلامی و نظام نمایندگی و قانون‌گرایی در آن را تشکیل می‌دهد.^(۳)

۱. سلام. ۱۸ مهر ۱۳۷۷.

۲. خرداد، ۲۱ فروردین ۱۳۷۸.

۳. ر.ک. محسن کدیور، نظریه‌های دولت در فقه شیعه. نشر نی ۱۳۷۶.

احزاب سیاسی و اقشار اجتماعی

به طور کلی آینده‌ی تحزب در ایران به امکاناتی بستگی دارد که گفتمان دموکراتیک جامعه مدنی برای فعال شدن اقشار و گروههای مختلف و نهادها و مؤسسات مدنی و مشارکت و رقابت آنها در سیاست ایجاد می‌کند. جامعه ایران از حیث ساختاری تمایلات کثرت‌گرایانه‌ای دارد؛ یعنی می‌تواند نظامی چند حزبی تولید کند، لیکن چنانکه استدلال کرده‌ایم تمایلات ساختاری تنها در پرتو گفتمانی مناسب فعال می‌شوند. برخی شکافهای ساختاری مثلاً میان سنت‌گرایی و مدرنیسم، اسلام و سکولاریسم و نیز شکافها و تعارضات طبقاتی، مبنای تمایلات ساختاری جامعه به کثرت‌گرایی به شمار می‌روند. نظام چند حزبی رقابتی معمولاً مبتنی بر ساختاری از شکافهاست که به فرض وجود قواعد بازی دموکراتیک (یا گفتمان دموکراتیک)، به جای آنکه موجب کشمکش و نزاع قدرت مستمر شود، مبنایی برای رقابت و ائتلاف حزبی ایجاد می‌کند.^(۱)

در حال حاضر ساختار اجتماعی و سیاسی در ایران می‌تواند به طور بالقوه براساس شکافهای عمده خود (یعنی شکاف میان نیروهای سنتی و مدرن از یک سو و نیروهای دولت‌گرا و جامعه‌گرا از سوی دیگر) چهار بلوک حزبی تولید کند که هر یک بیانگر منافع و علایق مجموعه‌ای از اقشار اجتماعی باشد. این چهار بلوک عبارت‌اند از ۱) بلوک گروهها و احزاب سیاسی محافظه‌کار و سنت‌گرا؛ ۲) بلوک گروهها و احزاب اسلامی اصلاح‌طلب؛ ۳) بلوک گروهها و احزاب لیبرال ناسیونالیست؛ و ۴) بلوک گروهها و احزاب سوسیال دموکرات. هر چه دامنه گفتمان دموکراتیک جامعه مدنی فراگیرتر شود، طبعاً شمار بیشتری از این

۱. تفصیل این مطلب در مقاله زیر به قلم نگارنده آمده است: «بحران در ائتلاف حزبی: تجربه تحزب در ایران» نامه، سال اول، شماره ۵، ۹ خرداد ۱۳۷۸.

بلوکهای حزبی امکان تحقق می‌یابند و اقشار اجتماعی پشتیبان آنها سازمان یافته‌تر می‌شوند. اما در حال حاضر باید توجه داشت که دو بلوک آخر یا از حیث سیاسی فعال نیستند و یا خارج از بلوک قدرت قرار دارند. در عوض بلوک قدرت پیشتر از سوی دو بلوک حزبی اول اشغال شده است. بنابر این در پایان به تشکلهای دو بلوک اول و اقشار اجتماعی پشتیبان آنها اشاره می‌کنیم. اما به هر حال بسط ساختار حزبی و نهادمندی آن مستلزم استیلای گفتمان دموکراتیک جامعه مدنی است.

گروهها و تشکلهای محافظه کار سنت‌گرا و اقشار پشتیبان آنها شامل موارد زیر است:

- جامعه روحانیت مبارز: این جامعه در اصل از جامعه مدرسین حوزه علمیه قم نشئت گرفت و در آغاز انقلاب در درون حزب جمهوری اسلامی فعال بود. در سال ۱۳۶۷ قسمتی از آن به عنوان مجمع روحانیون مبارز انشعاب کرد. جامعه روحانیت مبارز در مجلس سوم چندان قدرتی نداشت، اما در مجلس چهارم موضع برتری پیدا کرد و اکثریت کرسیها را در دست گرفت و در مجلس پنجم به فراکسیون مسلط تبدیل شد. این جامعه همچنین نفوذ گسترده‌ای در قوه قضاییه، قوه مجریه و شورای نگهبان داشته است. دو روزنامه رسالت و ابرار سخنگوی مواضع اصلی آن جامعه بوده‌اند که اغلب به عنوان مواضع راست، سنتی و محافظه کارانه تعبیر شده‌اند.

- جمعیت مؤتلفه اسلامی: این جمعیت نیز نخست در درون حزب جمهوری اسلامی فعال شد و پس از انحلال آن حزب همواره متحد جامعه روحانیت مبارز بوده است. جمعیت مؤتلفه اساساً پایگاهی بازاری داشته است و به همین دلیل همواره در وزارت بازرگانی اعمال نفوذ کرده و اتاق بازرگانی، کانون فعالیت آن بوده است. این جمعیت همچنین اغلب در تعیین وزیر بازرگانی نقش تعیین کننده‌ای اعمال کرده است. جمعیت

مؤتلفه همراه با جامعه روحانیت مبارز پس از سال ۱۳۶۸ در نهادهای مختلف دولت غلبه یافت. پایگاه اجتماعی آن را تجار و کسبه بازار تشکیل می‌داده‌اند. روزنامه [هفته‌نامه] شما (شهدای مؤتلفه اسلامی) سخنگوی مواضع این جمعیت بوده است.

- دیگر گروه‌ها و انجمنهایی که در این بلوک قرار می‌گیرند عبارت‌اند از جامعه اسلامی مهندسان که همواره با جناح راست محافظه کار همکاری داشته است و مواضع خود را در نشریه جام بیان می‌کند؛ جامعه اسلامی دانشگاهیان که به عنوان گروهی رقیب در مقابل تشکلات دانشگاهی اصلاح طلب بویژه دفتر تحکیم وحدت تشکیل شد؛ جامعه اسلامی وعاظ؛ جامعه اسلامی اصناف و جامعه اسلامی کارگران. در قطب افراطی این جناح، جمعیت دفاع از ارزشهای اسلامی قرار دارد که در مجلس پنجم ظهور یافت و درانتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶ شرکت کرد. مواضع اقتصادی این جمعیت افراطی‌تر از سایر تشکلات مذکور بوده و بر شعارهای ضد سرمایه‌داری و راست رادیکال تأکید داشته است. روزنامه صبح و نشریه ارزشها به ترتیب بیانگر مواضع این جمعیت بوده‌اند.

به طور کلی گروههای سنت‌گرای محافظه‌کار، مورد حمایت بازار، تجار، خرده کسبه و بدنه اصلی روحانیت بوده‌اند. این گروه‌ها از مجلس چهارم به بعد موضع مسلطی یافتند و بویژه شورای نگهبان و مجلس خبرگان را به زیر نفوذ خود کشیدند. گروههای راست سنت‌گرا با اصلاحات ارضی، دخالت دولت در اقتصاد، ملی شدن تجارت خارجی، سرمایه‌گذاری خارجی، عادی‌سازی سیاست خارجی و مشارکت دموکراتیک در سیاست مخالف بوده‌اند و در عوض از حق انحصاری روحانیت در حکومت، فقه سنتی، کنترل اجتماعی و فرهنگی، جامعه بسته سنتی، اعمال قیومت و ولایت بر شهروندان، حاکمیت الهی (در

مقابل حاکمیت ملی)، حصر فرهنگی کشور و سرمایه‌داری تجاری حمایت کرده‌اند.

گروهها و تشکلهای اسلامی اصلاح طلب عمده در حال حاضر عبارت‌اند از:

- مجمع روحانیون مبارز: این مجمع در سال ۱۳۶۷ از جامعه روحانیت مبارز منشعب شد؛ در مجلس سوم در حالی که دولت تحت سلطه راست سنتی بود، اکثریت کرسیها را در دست داشت، اما در مجلس چهارم در اقلیت قرار گرفت و بتدریج از نظر سیاسی غیرفعال شد تا جایی که در انتخابات مجلس پنجم به عنوان یک تشکل شرکت نداشت. از مجلس چهارم به بعد با تأکید شورای نگهبان بر نظارت استصوابی، صلاحیت بسیاری از اعضای مجمع رد شد. روزنامه سلام سخنگوی مواضع مجمع روحانیون مبارز بوده است. این مجمع بار دیگر در حول و حوش انتخابات سال ۱۳۷۶ فعال شد.

- سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی: این سازمان پس از انقلاب اسلامی از ائتلاف تعدادی از گروههای مبارز اسلامی تشکیل شد و نخست در درون حزب جمهوری اسلامی فعال گردید. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی با تشکیل ائتلاف خط امام، در انتخابات مجلس پنجم در مقابل گروههای راست محافظه کار موضع‌گیری کرد.

- گروههای دیگری که در درون این بلوک قرار می‌گیرند عبارت‌اند از: مجمع نیروهای خط امام که در جریان انتخابات سال ۱۳۷۶ از مجمع روحانیون مبارز - منسحب شد و در حمایت از اصلاحات، مواضع روشنتری اتخاذ کرد؛ انجمن اسلامی دانشجویان (دفتر تحکیم وحدت) که در جریان انقلاب، فرهنگی سالهای اولیه پس از انقلاب شکل گرفت ولی از سال ۱۳۷۱ رودرروی گروههای راست سنت‌گرا قرار گرفت؛ جمعیت زنان جمهوری اسلامی و انجمن اسلامی معلمان.

به طور کلی گروه‌های اصلاح طلب اسلامی هوادار میزانی از دخالت دولت در اقتصاد در جهت تأمین عدالت اجتماعی، میزانی از اصلاحات فرهنگی و اجتماعی، تعمیری دموکراتیک تراز فقه و نظریه سیاسی شیعه و تجدیدنظر در سیاست خارجی کشور بوده‌اند و طی سالهای اخیر در همه زمینه‌ها به نحو فزاینده‌ای، مواضع معتدل‌تری اتخاذ کرده‌اند.

بر اساس تحلیل ما، گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک طی بیست سال استیلا صرفاً توانایی تولید جناح‌ها و گروه‌های سیاسی غیر رسمی و آن هم در بلوک اول (سنت‌گرایی و محافظه‌کاری) را داشته است و حتی جناح‌ها و گروه‌های سیاسی موجود در بلوک دوم (گروه‌های اصلاح طلب اسلامی) در حوزه واکنش و مقاومت نسبت به آن گفتمان پدیدار شده‌اند. تکوین و تشکیل ساختار لازم برای فعالیت احزاب سیاسی به مفهوم رسمی و نهادمند، مستلزم گذر از گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک و شکوفایی کامل و استیلای گفتمان جامعه مدنی است. طبعاً این خود مستلزم شکسته شدن هژمونی فرهنگی سنت‌گرایی است که فرآیندی درازمدت، و نیازمند مبارزات فرهنگی و سیاسی پیچیده‌ای است.

هژمونی گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک خود متکی بر زمینه‌های اجتماعی، تاریخی و فرهنگی گوناگون و پیچیده‌ای است. طبعاً هویت و خود فهمی سیاسی ایرانیان مدتهای مدید از طریق گفتمانهای پاتریمونیالی و سنت‌گرا تشکیل شده است. هویت‌سازی، که اغلب به زبان ساده‌تر در علوم سیاسی، فرهنگ و فرهنگ‌پذیری سیاسی خوانده می‌شود (و در زبان پیچیده‌تر تحلیل گفتمانی «سوزده‌سازی گفتمانی» نامیده شده است) نیازمند تحولات گفتمانی درازمدت است. یکی از عناصر مقوم در همه گفتمانهای هژمونیک در زندگی سیاسی کشور ایران، به همان زبان ساده، ترکیب مذهب و سیاست یا قداست قدرت سیاسی در سطحی نظری بوده است. به همین علت، تاریخ فکری ایران در دوران

اسلامی، مشحون از تفکر فقهی است. به عبارت دیگر، تفکر فلسفی - عقلی در طی این تاریخ بسیار ضعیف بوده است. بر همین اساس تاکنون تنها نهادها و گروههای نماینده «سنتها» (سنت شاهنشاهی و سنت اسلامی) یعنی «گروههای سنتی» در ایران حکومت کرده‌اند و یا حکومت کردن را حق انحصاری خود شمرده‌اند. به علاوه تعبیری که گروههای سنتی از تشیع داشته‌اند، ظرفیتی برای دموکراسی ندارد و تنها به نوعی اقتدارگرایی کاربزماتیک می‌انجامد.

نتیجه‌گیری

به طور کلی، گفتمان دموکراتیک جامعه مدنی در حوزه مقاومت نسبت به گفتمانهای هژمونیک، یعنی گفتمان پاتریمونالیسم سنتی، مدرنیسم مطلقه و سنت‌گرایی ایدئولوژیک پدیدار شده است. این گفتمان در انقلاب مشروطه متولد شد؛ به سبب دولت مطلقه و نوساز پهلوی از رشد بازماند؛ در دهه ۱۳۲۰ جان تازه‌ای گرفت؛ در دوران انقلاب اسلامی ظهور زودگذری یافت؛ و در سالهای اخیر به علت بحران در گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک از نو احیا شد. در حال حاضر ساختار اجتماعی لازم برای تکوین جامعه مدنی و تحزب در پرتو همین گفتمان در حال شکل‌گیری است. این گفتمان امکانات تازه‌ای برای مشارکت و رقابت و تحزب در زندگی سیاسی ایجاد می‌کند که در گفتمانهای پیشین ممتنع بودند. بر اساس تحلیل ما ساختارها در پرتو گفتمانها بروز می‌یابند. بنابراین با تداوم گفتمان هژمونیک سنت‌گرایی ایدئولوژیک که خود ریشه در گفتمان پاتریمونالیسم سنتی دارد و از جهتی میراث‌خوار گفتمان دولت مطلقه است، گروههای سنتی نیرومندی همچنان در مقابل فرآیند دموکراسی مقاومت می‌کنند.

ناسازه* امنیت و توسعه

دکتر محمدرضا تاجیک

مقدمه

هر جامعه‌ای مدرنیزه‌تر باشد، بیشتر در جریان مدرنیسم درگیر می‌شود و میزان ناپایداری آن، صرف‌نظر از هر گونه زمینه اجتماعی، برای اعضای آن شدیدتر است. آسیب‌پذیری در هر تماسی که اعضای این‌گونه جوامع با جوامع نسبتاً مدرن‌تر داشته باشند، در آنها رسوخ می‌کند و چنین تماسهایی باعث افزایش وابستگی می‌گردد.

(Levy, 1966: 789-90)

سخن من این نیست که همه چیز بد است، بلکه آن است که همه چیز خطرناک است، بنابراین ما همواره چیزی برای انجام دادن داریم.

(M. Foucault, 1984: 343)

به لحاظ نظری می‌توان میان امنیت و توسعه وجود چهار نوع ارتباط را فرض کرد: نخست ارتباط کارکردی امنیت و توسعه است؛ یعنی هر یک از این دو فرآیند به ایجاد و حفظ دیگری کمک می‌کند. فرض دوم، امنیت را پیش شرط توسعه می‌داند و معتقد است که امنیت بر توسعه تقدم دارد. براساس فرض سوم می‌توان توسعه را پیش شرط امنیت دانست؛ یعنی ترتیبات سیاسی ظریفی که لازمه جامعه امن است، تنها پس از آغاز فرآیند توسعه امکان‌پذیر است. فرض بدبینانه چهارم بر این پایه استوار است که

*. پارادوکس (در اینجا واژه "ناسازه" معادل فارسی Paradox است؛ چنانکه Paradoxical به ناسازگاری معنی می‌شود).

هیچ ارتباط معناداری بین این دو وجود ندارد و همنشینی و همزمانی آنها تصادفی است.

پیرامون این چهار مفروضه، چهار گفتمان با ثقل و دقایق متفاوت از یکدیگر قابل تفکیک اند: اول، گفتمانی که مفهوم "امنیت" را از رهگذر همنشینی آن با زنجیره‌ای از اهداف وابسته به نیازهای بشری یعنی: "بقا"، "توسعه"، "آزادی"، و "هویت" تعریف می‌کند و آن (امنیت) را به مثابه سیاستهای دفاعی مرکبی که ناظر بر مجموعه نیازهای بالاست، مورد شناسایی قرار می‌دهد.^۱

دوم، گفتمانی که برای مفهوم "امنیت"، منزلت و شأنی مرکزی و استعلایی قایل است و سایر مفاهیم را با رجوع به آن تعریف می‌کند. در پیکره این گفتمان، به تعبیر دریدا، منطق و آموزه "جایگزینی زنجیروار یک مرکز" به جای "مرکز دیگر" و کنکاشی دایمی برای یافتن یک "مدلول استعلایی" (transcendental signified)^۲ مأوی و منزل گزیده است. از خدا تا مرد خردمند، از امپراطوری تا جمهوری، از شاه تا مردم، از بربریت تا تمدن، از توسعه نیافتگی تا توسعه یافتگی، صرفاً این مفهوم "مرکزی" (امنیت) است که دستخوش تغییر گردیده و به تبع آن، مفاهیمی همچون اقتدار، نظم، توسعه، هویت و... تعریف شده است.

گفتمان سوم، صرفاً بازتابی وارونه از گفتمان دوم است که نقطه ثقل و گره‌ای (nodule point) خود را "توسعه" تعریف کرده است.

گفتمان چهارم بر انگاره‌ای کلام محورانه و دوانگاران استوار است؛ به بیان دیگر، در بستر این گفتمان، هر مفهوم در چهره واژگونه مفهوم دیگر

1. Johan Galtung and Jan Oberg

2. J. Derrida, "Structure, Sing, and Play in the Discourse of the Human Science," A. Basss, trans, Writing and Difference. London: Routledge and Kegan Paul, 1978, p.279

معنا می‌یابد. تنها رابطه بین "امنیت" و "توسعه"، رابطه‌ای خارجی است. و هیچ یک از این دو گفتمان، تکرار دقایق و عناصر گفتمان دیگر را در بستر خود بر نمی‌تابد و به آلوده شدن ساختش از سوی دیگری رضایت نمی‌دهد.

از آنجا که نویسندگان این سطور، براساس منطق واسازی (Deconstruction) بر این باور است که نمی‌توان در سیمای واژگونه "امنیت" به تصویر سازی و هویت پردازی "توسعه" (و بالعکس) پرداخت، لذا بنیان هر گونه متن و منطق کلام محور (Logocenterism) و دو انگار (Binary opposition) را سست و لرزان می‌داند. بی‌تردید، هر هویتی (به شکلی از اشکال) کدر است؛ ساخت هر گفتمانی از سوی گفتمان دیگر آلوده (Conteminate) شده است، و مرزهای هویتی هر مفهومی، همواره سیال و فراخ است و انسداد مفهومی - هویتی، توهم و افسانه‌ای بیش نیست. (البته این منطق هانتینگتون^۱ را نیز می‌پذیریم که آنچه لازمه توسعه سیاسی است، ممکن است بی‌ثباتی و ناامنی سیاسی را در پی داشته باشد. لکن بی‌تردید، این به معنای گرفتار آمدن در تنیده‌های منطق کلام محوری نیست). مآلاً از همین آغاز، گفتمان چهارم را از گردونه بحث خود خارج، و نگاه خود را معطوف پردازش سایر گفتمانها می‌کنیم.

با این مقدمه کوتاه، و قبل از ورود به بحث، بنیانهای نظری این مقال را مشخص می‌کنیم. اولین تمهید نظری ما بر این منطق مبتنی است که رابطه (تعاملی و یا تنازعی) توسعه و امنیت، رابطه‌ای ثابت و از پیش تعیین یافته و نبشته شده‌ای نیست و هر نوع رابطه‌ای بین این دو، قراردادی و متأثر از

1. See Huntington S.P., "Political Order and Political Decay". in Huntington S.P., *Political Order in Changing Societies*, New Haven, Conn: Yale University Press. 1968.

زمینه‌ها و قواعد گفتمانی است. به بیانی زبان‌شناختی، "امنیت" و "توسعه" هر یک به طور همزمان، "دالی تهی" (Empty signifier) و "مفهومی لبریز از معانی" (دارای استغنای مفهومی) (Rich of meanings) هستند، و لذا همواره در معرض دگرگونی هویتی (دلالتی) قرار دارند. تمهید نظری دوم ما دلالت بر این آموزه دارد که هر گفتمانی در باره "توسعه" و "امنیت" از تاریخت و محلیت خاصی برخوردار است. بنابراین، شکل‌گیری یک فرا-گفتمان در این عرصه‌ها (که امکان تشریح و تبیین کامل فرایندهای توسعه و امنیت را در جوامع مختلف داشته باشد) و به تبع، تعریف یک رابطه ثابت و قابل تعمیم میان آنان، منتفی است. سومین مفروضه این نوشتار آن است که هر رابطه‌ای میان "توسعه" و "امنیت"، تابع فن‌آوریها و روابط قدرتی است که حوزه‌های معرفتی - گفتمانی این دو مفهوم را در بر گرفته‌اند.

با این تمهیدات نظری، معلوم می‌شود که دلمشغولی اساسی این نوشتار، از یک سو یافتن دلالت‌های معرفتی، ایستاری و ارزشی مفاهیم فوق، و از جانب دیگر، جستجوی قواعد گفتمانی خاصی است که به این رابطه، چهره تعاملی و یا تعارضی می‌بخشد. لایه سوم، هم‌نشین کردن "ثبات" و "تغییر"، "توسعه" و "امنیت" در رابطه‌ای سازگار با یکدیگر و مفصل‌بندی گفتمانی منعطف و مبتنی بر منطق دو (یا چند) انگار غیر متضاد در این زمینه است. از آنجا که نویسنده دستیازی به قواعد عام و قابل تعمیم در این زمینه را منتفی می‌داند، لذا با تمرکز بر جامعه خود (ایران) تلاش می‌کند بحث را در سطحی ملموس‌تر و عینی‌تری جاری سازد.

"توسعه" و "امنیت" همچون بسیاری از مفاهیم انسانی - اجتماعی،

مفاهیمی اساساً غیر توسعه یافته^۱ و (under-development)، مبهم^۲ (ambiguous)، نارسا^۳ (inadequate)، ماهیتاً جدال برانگیز (essentially contested concept) شخصیتاً متباین و ناسازگار (inconsistent and paradoxical character) هستند. تا کنون فرارهیافتی در این عرصه‌ها تولد نیافته و تا کنون اندیشمندی به یافتن مصداق‌هایی پایدار و قابل تعمیم برای این مفاهیم موفق نشده است. کماکان دال‌های "توسعه" و "امنیت" در بستر گفتمان‌های مختلف به مدلول‌های گونه‌گون رجوع می‌دهند. به بیان دیگر هیچ رابطه ذاتی، ماهوی و پایداری بین دال و مدلول امنیت و توسعه وجود ندارد، بلکه هر نوع رابطه مقصودی میان این دو قراردادی است و مفاهیم "امنیت" و "توسعه" مصداق‌های خود را در بستر گفتمان‌های گوناگون می‌جویند. گفتمان‌ها نیز خود برآمده (articulate) از هویت‌های زبانی متمایز و سیال و یا آنچه وینگشتاین آن را بازی‌های زبانی (language games) می‌خواند، هستند. لذا کلیتی به نام گفتمان (اگر مجاز باشیم واژه کلیت را در مورد گفتمان به کار بریم)، خود نیز همواره مشمول و موضوع عدم ثبات و صیرورت شکلی و ماهوی است. کماکان متن توسعه و امنیت، نه یک فرا-متن

1. Buzan Barry, **People, States, and Fear: The National Security Problem in International Relations**, Great Britain: Wheat Sheaf Books LTD, 1983, p.3

بوزان به پنج علت در توسعه نیافتگی امنیت اشاره می‌کند. نخست اینکه این مفهوم را می‌توان در یک تعریف ساده خلاصه کرد: امنیت مفهومی "ماهیتاً جدال برانگیز" است. دوم اینکه در نزد واقع‌گرایان، "قدرت" مفهوم مسلط را تشکیل می‌دهد و امنیت صرفاً حاصل طبیعی انباشت و اعمال مؤثر آن فرض می‌شود.

2. Wolfers Aronld, **National Security as an Ambiguous**, USA: Hopkins University Press, 1992, Ch 10.

3. MacDonald Hugh, **The Place of Strategy and the Idea of Security**, Millennium, 10:3 1981.

(Meta-text) که یک بینا-متن (Inter - text) است، و آموزه‌های توسعه و امنیت کماکان نیز ملفوف و پیچیده در ایدئولوژیهای کلام محور، حقیقت مدار، جهانشمول و تقلیل‌گرا هستند.

با این بیان، به نظر می‌رسد که هر گونه تلاشی برای تبیین و تحلیل رابطه بین این دو مفهوم، مستلزم تأملی هر چند گذرا در هویت‌های گفتمانی آنان است؛ به دیگر سخن، در هر نوع گفتمانی در باره "رابطه بین امنیت و توسعه"، نخست می‌یابد هویت گفتمانی هر یک از این مفاهیم (با تعریف مدلولهای مشخص برای هر یک از دالهای امنیت و توسعه) را معلوم و مبرهن سازیم. بدین منظور ما از اندیشه فوکو (خصوصاً روش دیرینه شناسانه و تبار شناسانه وی) بهره فراوان برده‌ایم. زیرا:

(۱) رویکرد دیرینه شناسانه، برخلاف نگرش تاریخ نگارانه که در تقل خود، "حاکمیت سوژه" و استمرار و توالی بلاانقطاع آگاهی مسلط انسانی در تاریخ اندیشه را پاس می‌دارد - از سوژه حاکم بر تاریخ، مرکززدایی می‌کند به جای آن بر تحلیل قواعد گفتمانی اندیشه تأکید می‌ورزد.

(۲) در دیرینه شناسی، سخن از گسست‌ها، شکاف‌ها، خلأها، تفاوت‌ها و تغییر شکل‌هاست و نه از استمرار، تداوم، تکامل، ترقی و توالی. دیرینه شناس، برخلاف تاریخ‌نگار، دنبال کشف آن اصول تحول درونی و ذاتی است که در حوزه معرفت تاریخی صورت می‌گیرد. نفس تداوم تاریخی از این دیدگاه، محصول مجموعه‌ای از قواعد گفتمانی است که باید کشف و بررسی شود تا بداهت آنها فرو ریزد. با تعلیق استمرار تاریخی است که ظهور هر حکم و گزاره‌ای قابل تشخیص می‌شود.

(۳) دیرینه‌شناسی، شیوه تحلیل قواعد نهفته و ناآگاهانه تشکیل گفتمانها در علوم انسانی است. هدف آن، توصیف آرشیوی از احکام است که در عصر و جامعه‌ای خاص رایج‌اند. آرشیو، خود موجد مجموعه قواعدی است که اشکال بیان، حفظ و احیای احکام را مشخص می‌کنند.

دیرینه‌شناسی نشان می‌دهد که چه مفاهیمی معتبر یا نامعتبر، جدی یا غیرجدی شناخته می‌شوند. هدف، کشف معنایی نهفته یا حقیقتی عمیق نیست؛ سخنی از منشأ گفتمان و یافتن آن در ذهنی بنیانگذار به میان نمی‌آید؛ بلکه دیرینه‌شناسی در پی شرح شرایط وجود گفتمان و حوزه عملی کاربرد و انتشار آن است.^۱

۴) فوکو نشان داده است که شرح حالهای رسمی و عقاید جاری و مقبول روشنفکران برجسته، متضمن هیچ‌گونه حقیقت روشن و شفاف نیست. فراسوی روایات مستند و خودآگاهی آراسته و پیراسته هر عصری، کردارهای تاریخی سازمان‌یافته‌ای وجود دارند که چنین ساختهای گفتمانی رسمی و رایجی را ممکن می‌سازند، بدانها معنی می‌بخشند و آنها را در بستری سیاسی جای می‌دهند.^۲

۵) فوکو معتقد است که تغییر، تحولات و توسعه اجتماعی لزوماً از خط سیر بلاانقطاع و تکاملی (خطی) تاریخ پیروی نمی‌کنند. به بیان وی آنچه امروز حادث می‌شود، لزوماً پیشرفته‌تر و توسعه یافته‌تر از آنچه در گذشته اتفاق افتاده، نیست. این نگرش فوکو به ما اجازه می‌دهد که تمامی رویکردهای کارکردگرایی ساختاری و تکامل‌گرایی نوین را که بر ماهیت اجتناب‌ناپذیر و تک خطی نوسازی تکیه دارند، به چالش بطلیم. زیرا از این دریچه اولاً، فرآیند توسعه از یک خط سیر تکاملی و بلاانقطاع تاریخی پیروی نمی‌کند؛ ثانیاً، گفتمان توسعه، منشأ و بنیانگذار خاص و واحدی را نمی‌شناسد؛ ثالثاً، اعتبار مفهومی توسعه (و مفاهیم وابسته به آن) رابطه تنگاتنگی با مجموعه قواعدی که آن را دربرگرفته‌اند، پیدا می‌کند؛ و رابعاً، از فرافکنی "معنی" به درون تاریخ توسعه اجتناب

۱. ن. ک. به هیوبرت دریفوس و پل رابینو، میشل فوکو: فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه (تهران: نشر نی، ۱۳۷۶)

۲. همان، ص ۴۵

می شود. بدین سان، برغم پذیرش تقید مفهوم توسعه به بستر تاریخی، این تقید را پایدار و مطلق نمی پنداریم.

۶- رابطه بین قدرت و دانش که درونمایه اصلی گفتمان تبارشناسانه فوکو است، این اجازه را به ما می دهد که شکل گیری حوزه های معرفتی گوناگون پیرامون مفاهیمی همچون "امنیت" و "توسعه" را در رابطه ای تعاملی و دیالکتیکی با "قدرت" (آن گونه که فوکو آن را می فهمد) مورد بحث قرار دهیم.

دیرینه / تبارشناسی مفهوم "توسعه"

توسعه، نوسازی، تغییر اجتماعی، تکامل اجتماعی، ترقی اجتماعی، تحول تاریخی، عقلانیت فرهنگی، فرآیند گسترش گزینه های انسانی و ... همه بر نوعی دگرگونی، صیرورت (شدن) و گذر دایمی دلالت دارند. رابطه بین دال و مدلول "توسعه" در بستر گفتمانهای مختلف متفاوت است؛ به بیان دیگر، رابطه بین دال (Signifier) و مدلول (Signified) توسعه، یک رابطه گوهری، سترون و همیشگی نیست و چسبندگی جدایی ناپذیری میان "زمینه" (Context) و "نشانه" (Sign) زبانشناختی - معرفتی آن وجود ندارد. اگر چه می پذیریم که هر نوع رابطه ای بین مفهوم (دال) و مصداق (مدلول)، بر اساس آموزه سوسور قراردادی است و هر نشانه ای، امکان حک شدن در بسترهای گفتمانی دیگر (البته نه با مدلولهای مشابه) را دارد، لکن بی تردید، پذیرش چنین منطقی به معنای تکرار پذیری مصداقی (مدلولی) واحد و ثابت (هر چند زمانمند و گذرا) برای این مفهوم نیست. لذا می توان برداشت و تعریفی زمینه پرورده و بومی از این مفهوم پیشنهاد کرد.^۱

۱. تأکید بر زمینه پروردگی مفاهیم ما را به این معنا دلالت نمی دهد که "معنای واژگان با ارجاع به چیزی بیرون از زبان آشکار نمی شود، بلکه معنا به ساختاری زبانی مربوط می شود که واژه در آن حضور دارد."

رابطه سیال و متغیر فرایافت و یا مفهوم "توسعه" با مصداقهایش، سلوکهای نظری متلون و گفتمانهای سیاسی - اجتماعی متحولی را در این عرصه موجب گردیده است. با اندک تأملی در گفتمانهای سیاسی - اجتماعی و نیز فلسفی غرب در می‌یابیم که مفهوم "توسعه" بر اساس نوع رابطه "در زمانی" (Diachronic)، "همزمانی" (Synchronic) و "جانشینی" (Paradiamaic)، "همنشینی" (Syntagmatic) که با مفاهیم دیگر برقرار می‌کند، به هویت‌های زبانشناختی متفاوتی ارجاع می‌دهد. تعریف و شناخت "توسعه" (در اینجا توسعه سیاسی) از رهگذر شاخصه‌هایی همچون: تفکیک و افتراق (Differentiation) شهری شدن (Urbanization)، گسترش گروه‌های میانی (Middle Class Groups) تمایز هویتی، گسترش گروه‌های اجتماعی، گسترش نهادهای سیاسی غیر دولتی، نهادینه و پیچیده شدن ساختار سیاسی، عقلانی شدن نظام بوروکراسی، گسترش و کارآمدی دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت از قبیل آموزش و پرورش، رسانه‌ها، نهادهای مذهبی، نهادهای حقوقی، تمرکز زدایی، پیدایش فرهنگ سیاسی همگن و گسترش نمادهای مشترک سیاسی به عنوان "زبان ارتباط"، گسترش فرهنگ تساهل و مدارای سیاسی، افسونزدایی (Disillusion) و غیرتابویی شدن سیاست و دولت، تعمیم سیاست و اجتماعی شدن آن، شکسته شدن پوسته خرده فرهنگ‌های سیاسی به نفع نظم و فرهنگی فراگیرتر، غیر شخصی شدن سیاست، همعرضی قدرت سیاسی با سایر قدرتها در انظار عمومی و از دست رفتن مطلوبیت فی نفسه آن، گسترش احساس "دولت دار بودن" و "اعتماد به بالا" در جامعه سیاسی به عنوان منشأ مشروعیت دولت، جامعه‌پذیری و توانایی پذیرش مشارکت (رشد فرهنگ مشارکت) تماماً مؤید تلون و سیالیت هویتی این مفهوم هستند. برای نمونه به تعاریف و گزاره‌های زیر توجه کنید:

- توسعه‌گذار از بساطت، عدم تنوع و تصلب ساختاری به پیچیدگی، تعدد و انعطاف است که خود را در پیدایش نهادهای جامعه مدنی در حوزه اجتماعی متجلی می‌کند (هربرت اسپنسر: ۱۸۷۶).

گذار از سنت به نوگرایی یعنی "انتقال از منزلت اجتماعی به قرارداد اجتماعی در اصول، فرآیندها و نهادهای جوامع پیشرفته" (مین، ۱۵۱:۱۹۰۸).

قانون بر اثر فرآیند نوسازی از صورت عرف و آداب و سنن به صورت قوانین رسمی تجلی یافت. این تحول، زمانی پدیدار شد که شالوده ساختاری جوامع به تدریج از "جماعت" (Community)، که تحت سلطه "اراده طبیعی" است، به "جامعه" (Association)، که تحت نفوذ "اراده عقلانی" است، تحول یافت (تونیس، ۱۹۵۵).

- توسعه و تغییر، ماهیتی اجتناب ناپذیر (آن گونه که تئوری تکامل در قرن نوزدهم بر آن تأکید می‌ورزد) دارد.

- واقعیات فرهنگی و دیگر خط‌مشی‌های توسعه از منطقه یا جامعه‌ای به منطقه یا جامعه دیگر قابل انتقال‌اند؛ به بیان دیگر، رد فرآیند توسعه یک الگوی فرهنگی مشترک یا واقعیات فرهنگی مشابه، از یک منبع منفرد به وجود می‌آید و بدعت‌گذاری، تنها یک بار اتفاق می‌افتد و در زمانهای مختلف از سوی گروه‌های مختلف، تکرار نمی‌شود (آن گونه که اشاعه‌گرایان بدان معتقدند).

- اساساً اخذ روالهای فرهنگی از منبعی خارجی، ربطی به مجموعه مراحل که در آن، این فرهنگها پیشرفت می‌کنند، ندارد.

- از طریق اشاعه می‌توان "راه میان‌بری" را به سوی توسعه طی کرد (مورگان و تایلور).

- می‌توان به روندهای ثابت در توسعه سیاسی، که تقریباً مستقل از این یا آن نظام سیاسی و به صورتی تاریخی محقق می‌شوند، اندیشید.

- می‌توان خارج از مدار گرایشهای ایدئولوژیک به تعریف و تعیین شاخصه‌های توسعه پرداخت.

- توسعه بر فرآیندهای ناظر بر انتقال از حکومت‌های غیر دموکراتیک به دموکراتیک دلالت دارد (آیزنشتاد: ۱۹۹۶).

- توسعه سیاسی - فرهنگی، بازتابی یکسویه از توسعه ساختار اقتصادی است و "کشورهای پیشرفته‌تر صنعتی آینه‌ای هستند که کشورهای کمتر پیشرفته می‌توانند چهره آینده خود را در آن ببینند"

(مارکس، ۱۹۷۶: ۹۱).

- تجلی نوگرایی یا دست کم ویژگیهای سیاسی - اداری آن را باید در شالوده عقلانی - حقوقی دولت مدرن جستجو کرد که از نخستین شکل‌های سنت‌گرایی سیاسی مانند پیرسالاری، پدرسالاری و حکومت موروثی پدید آمده است. در این گونه نظام‌های سیاسی سنتی، قدرت و اقتدار امری بسیار شخصی و غیرمسئولانه است و بر خلاف دولت مدرن، که در روند توسعه اقتصاد سرمایه داری شکل گرفته است، حالت نهادی ندارد و عامه مردم هیچ گونه کنترلی بر آن ندارند (ویر، ۱۹۶۴).
- توسعه و نوسازی، گذر از "جامعه قدسی" به الگویی است که بر اساس آزادانگاری و دنیاگرایی بنا شده است (آپتر، ۱۹۶۵: ۲۸-۳۳).

با تأملی هر چند شتابزده بر گزاره‌های فوق، می‌توان توسعه را به مثابه فرآیندی مرحله‌بندی شده، همگن، بازگشت‌ناپذیر، تدریجی و روبه جلو تصویر کرد.^۱ و انگاره‌های معرفتی را که در پس آن نهفته‌اند، به گونه زیر استخراج و برجسته کرد:

- (۱) انگاره تاریخی (رویکرد تاریخ نگارانه Historism هگلی)؛
- (۲) انگاره زبان‌شناختی (زبان‌شناسی ما قبل سوسوری Saussure)؛
- (۳) انگاره فلسفی - متافیزیکی غربی (کلام محوری Logocentrism، و دوانگاری)؛

(۴) انگاره عام‌گرایی (فرا-روایت Meta-narrative) ایدئولوژیک؛

(۵) انگاره خردگرایی (اصالت عقل) ابزار.

براساس آموزه‌های هگل در رساله فلسفه حق، (Philosophy of Right)، قانون و نهادهای اجتماعی - سیاسی، مصداق ساحت عقل عینی (Objective Spirit) هستند و در چارچوب این نهادها، روابط میان آدمیان که نمودی از آزادی است، عینیت می‌یابد. این نهادها در گذرگاه تاریخ به تکامل می‌رسند و هر چه بیشتر به روح مطلق تقرب می‌یابند.

1. So Alvin Y., *Social & Development: Modernization, Dependency & World System Theories*, New York: Sage, 1990, pp. 33-34.

نظریه پردازان سنتی نوسازی از اگوست کامو (Aguste conte) تا گابریل آلموند (Gabriel Almond) نیز بر همین مشرب هگلی، یعنی عمدتاً بر دولتهای ملی "جدید" تکیه می کردند و فرض را بر این می گرفتند که آنچه قبلاً در غرب اتفاق افتاده است، البته با کمی مساعدت سرمایه ای، تکنولوژی تخصصی و "منطقی"، قابل تکرار است. به بیان بندیسک (Bendix) حتی آن زمان (خصوصاً بعد جنگ دوم جهانی) که جوامع سیاسی جدید بسیاری با هویت های فرهنگی متفاوت پا به عرصه هستی نهادند، غریبان کماکان از ورای ابزار روشنفکری کهن و سنتی خود، سعی در فهم و درک آنان کردند.^۱ از منظر متفاوت، همی بابا (Bhabha Hemi) بر آن است که غریبان، سرزمین های غیر اروپایی را به عنوان مستعمرات خود حایز واقعیتی ثابت می پنداشتند که نقش "دگر" آنان را ایفا کرده و از این رهگذر قابلیت شناسایی و بازنمایی یافته اند.^۲

آلموند و پاول، جوامع سنتی و توسعه نیافته را در مراحل جنینی و ابتدایی جوامع صنعتی تصویر می کنند. توسعه، به تعبیر اینان، پنج نوع "قابلیت" را به همراه دارد: (۱) قابلیت استخراجی (Extractive): توانایی نظام در استخراج منابع مادی و انسانی از محیط؛ (۲) قابلیت انتظامی (Regulative): توانایی اعمال کنترل بر رفتار افراد و گروه ها؛ (۳) قابلیت توزیعی (Distributive) نظام: توانایی هر نظام در تخصیص کالاهای خدمات، شأنیت و منزلتها، و سایر فرصتها در جامعه؛ (۴) قابلیت نمادین (Symbolic): درجه توانایی هر نظام در مربوط ساختن داده های نظام به ارزشهای حاکم بر جامعه؛ و (۵) قابلیت واکنشی (پاسخگویی

1. Reinhard Bendix, *Embattled Reason: Essays in the Sociology of Knowledge*, Oxford University Press, 1970, p. viii

2. Bhabha H.K., *The Discourse of Colonialism*, London & New York: Routledge, 1996, p.70

(Responsive): رابطه ورودیها و خروجیها به مثابه یک کل در هر نظام سیاسی. افزایش قابلیت‌های هر نظام، مستلزم افزایش رشد تمایز و تفکیک کارکردی - ساختاری در آن نظام همراه با سکولاریزیم و مدرنیزاسیون روشهای سیاسی است.^۱

لوسین پای معتقد است که گفتمان توسعه، واحد است و همگان را می‌توان بر خط واحدی از توسعه سیاسی قرار داد و مقایسه کرد. وی نیز لازمه توسعه را برون‌رفت از مسیر بحرانهای اجتناب‌ناپذیری (همچون بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران نفوذ، بحران مشارکت، بحران همبستگی و بحران توزیع) می‌داند که سرنوشت محتوم همه جوامع است.^۲ وی همچنین توسعه سیاسی را در پرتو تقویت ارزشها، ایستارها و سنتهای دموکراسی غربی جستجو می‌کند و وجود نظامهای چند حزبی، ثبات سیاسی، سیاستهای رقابت‌آمیز، کاهش تنشها و چالشها در جامعه و مشارکت کثرت‌گرایانه را زمینه‌ساز توسعه سیاسی می‌داند.^۳

چهره مکمل این انگاره تاریخ نگارانه هگلی، منطق کلام محور و یا مبتنی بر دوانگاری متضادی است که سایه سنگین خود را بر اغلب رویکردهای نظری در عرصه "توسعه" افکنده است. اروپاییان بعد از قرن‌ها مطالعه و تجربه سایر تمدنها و تأثیرپذیری از آنان، عصر تاریکی (Dark Age) را رها کردند و گام در حریم عصر مدرن نهادند. در پگاه چنین عصری، که با سروش متفکرینی همچون دکارت و ولتر آغاز شده بود، انسان متمدن غربی با بهره جستن از مفاهیمی چون عقلانیت، علم،

1. Almond Gabriel and Bingham Powell G., **Comparative Politics**, Boston and Toronto: Little Brown and Company, 1978

2. Pye L., **Aspects of Political Development**, Boston: Little Brown, 1966, pp.26-33

3. Pye L., "The Concept of political Development", **Annals of American Political and Social Science**, March 1965, PP.3-13

سکولاریسم، آزادی اخلاقی، آزادی مذهبی، رهایی از هر گونه حاکمیت استبدادی، فردیت، انسان مداری، و... سعی در باز-تقریر گفتمان خویش کرد. در طلوع این تحول انقلابی، به نظر می‌رسید انسان غربی موفق به رهایی خود از حصارهای تنگ و باریک گفتمان مبتنی بر "متافیزیک حضور" (metaphysics of presence) "کلام محوری"، شده و این بار از منظری متفاوت به تعریف خود و دیگری خود نشسته است. لکن بار دیگر تاریخ به اشتباه رفت؛ روشنگری جبهه اقتدار پوشید؛^۱ و گامی به پیش در توزیع، توسع و تصفیه تکنیکهای سلطه پیشنهاد کرد؛ به دانش با رویکردی تجربیدی و سود محور نگریسته شد؛ عقل به چهره‌ای دیگر از استبداد و سلطه ارجاع داد؛ انسان‌مداری به تعریف غیرانسانی از دیگران تن سپرد.^۲ فلسفه روشنگری بر تفوق "یکی بودن" در مقابل «چند بودن» و "یک سویه‌گی" در مقابل "چندسویه‌گی" پای فشرد.^۳ علم و تکنولوژی مدرن نه به مثابه کارگزاران آزادی، بل به عنوان عوامل و ابزار اسارت عمل کردند. هستی‌شناسی غرب به تعبیر رابرت یانگ (Robert Young) به ساختن یک "امپریالیسم خود" (the imperialism of emas) و از رهگذر یک رابطه نفی‌کننده با دگرخود، دستیازید.^۴

انسان‌شناسی مدرن نیز از همان آغاز در بطن و متن خویش باردار پارادایمی شد که جیمز کلیفورد آن را "پارادایم نجات" (salvage paradigm) (پارادایم ژئوپلیتیکی و تاریخی که کنشهای جمع‌آوری هنری و فرهنگی

1. Adorno and Horkheimer, *Dialectic of Enlightenment*, trans. by John Cumming, London and New York: Verso, 1979, p.7

2. See Fanon F., *The Wretched of the Earth*, Harmondsworth, Middlesex, 1967

3. See Emmanuel Levinas, "The Trace of the Other", in *Deconstruction in the Context*, ed. Mark Taylor C., pp. 346-7

4. Young Robert, *White Mythologies: Writing History and the West*, London and New York: Routledge, 1990, p.13

غریبان را سامان می‌داد) نامیده است.^۱

در بستر چنین صورتبندی گفتمانی بود که جان لاک معتقد می‌شود که بومیان سرخ پوست اساساً توانایی کار عقلانی ندارند؛ دیوید هیوم، سیاه پوستان را به طور طبیعی در مرتبه‌ای نازلتر از سفید پوستان تصویر می‌کند؛^۲ هگل آفریقا را بدون تاریخ معرفی می‌کند؛ و مارکس معتقد می‌شود "کشوری که از لحاظ صنعتی پیشرفته‌تر است، تنها تصویر آینده خود را به کشورهای عقب‌مانده‌تر نشان می‌دهد".^۳ وی همچنین اعلام داشت که "جوامع راکد و ایستای مشرق زمین تنها در اثر برخورد با نیروهای پویای سرمایه‌داری و انگاره‌های فرهنگی غرب متحول خواهند شد."^۴ و در جای دیگر افزود: "اگر بخواهید یک قالب بندی مدنی را به قرآن ضمیمه کنید باید کلیت ساختار جوامع بیزانس (Byzantine) را مغربی کنید."^۵

بازتاب ثقل، دقایق و عناصر گفتمانی فوق را آشکارا می‌توان در رویکردهای اندیشمندان متأخر توسعه یافت. برای نمونه در گزاره‌های زیر تأملی داشته باشید:

نوسازی فرآیند حرکت به سوی گونه‌هایی از سیستمهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است که از قرن هفدهم تا نوزدهم در اروپای غربی و امریکای شمالی ایجاد شده و از آنجا به سایر کشورهای اروپایی در

1. See Clifford James, **Of Other People**, p.121

2. Hume D., "**Of National Characters**", in *Selected Essays* (UK: Oxford University Press, 1993), p.360

3. Marx, Karl Marx, "The Outbreak of the Crimean War: Moslems, Christians and Jews in the Ottoman Empire," **New York Daily Tribune**, April 15, 1954, 19

4. Marx Karl, "Traditional Policy of Russia", **New York Daily Tribune**, August 12, 1853, Blackstock and Bert F. Hoselitz, eds. **The Russian Menace to Europe**, Glenco, in Paul The Free Illinois:press 1952, p.169.

5. Marx, 1954, p.138

قرن نوزدهم و بیستم به امریکای جنوبی، آسیا و آفریقا راه یافته است (آیزنشتاد).^۱

ایده تکامل به معنای پیشرفت است و پیشرفت که با بیشتر شبیه شدن به اروپای غربی و ایالات متحده به دست می‌آید، در کانون مطالعات اجتماعی قرار دارد. جوامع جهان سوم یا باید در "چارچوب" خود قرار گیرند و در نوعی پوشش بدون تغییر باقی بمانند و یا اینکه با استفاده از فرآیند اشاعه خصوصاً از طریق روشنفکران، خود را با خصوصیات فرهنگی جوامع پیشرفته تطبیق دهند (پارسونز).^۲

خصلتهای اساسی عصر تجدد عبارت‌اند از: (۱) تجدد یک پدیده منحصر به فرد اروپایی است؛ (۲) محتوای تاریخی تجدد، که با رنسانس آغاز گردید، امکان فراسوی اندیشه کهن رفتن را فراهم آورده است؛ (۳)، انقلاب بورژوازی با پرده برداشتن از توهمات دینی و سیاسی، حقیقت جامعه و روابط اجتماعی را برملا کرد و افق بدیل‌های قابل دسترس (مانند شورش و انقلاب) را گسترش داد؛ و (۴) جامعه جدید بورژوازی از نگرش سکولار و شیوه تفکری علمی برخوردار بود (مارشال برمن).^۳

در بستر بسیاری از گفتمان‌های توسعه غربی (و نیز شرقی) "سنت" به مدلول‌هایی نظیر "ارتجاع"، "عقب ماندگی"، "عدم پویایی" و ... رجوع می‌دهد. در چارچوب این گفتمان‌ها، واژه‌های "تجدد" و "سنت" به مثابه ابزاری برای تحلیل عینی واقعیتهای جوامع مختلف به کار گرفته نشده‌اند، بلکه در عمق و گستره وسیعی، به صورت واژگان مقابل و متضاد هم تعریف شده‌اند. از همین منظر است که عده‌ای از اندیشمندان همچون لرنر Lerner (۱۹۵۸: ۴۵)، رهایی فرد از سستهای کهن و گروه‌های نخستین اجتماعی، ایجاد پیوندهای جدید نه بر پایانه سنت و دین که بر

1. Eisenstadt S.N., *Modernization, Protest and Change*, Englewood Cliffs, N.J.: Prentice 1996, p.1 Hall.

۲. هریسون: ۵۴

3. Berman Marshal, *All That is solid Melts into Air*, New York: Simon and Schuster, 1982, pp.15-36

محور منفعت، و روی آوردن به شهرها را شرط توسعه سیاسی می‌دانند. جوامع سنتی از طریق غلبه الگوهای انتسابی (Ascriptive)، خاص‌گرایانه (Particularistic) و متداخلی (Diffused) توصیف شده‌اند که گروه‌های محلی ثابت و تحرک مکانی و جغرافیایی (Spatial mobility) محدودی دارند و در آنها، تفکیک و تمایز شغلی (Occupational differentiation) نسبتاً ساده و ثابت است، و نظام قشربندی بر مبنای حرمت و احترام است و تأثیری متداخل دارد. از طرف دیگر، جامعه صنعتی نوین با غلبه هنجارهای عام‌گرایانه (Universalistic)، معین (Specific) و اکتسابی (Achievement) توصیف شده است.^۱

بسیاری از اندیشمندان غربی همچنین بر این اعتقادند که پذیرش مفهوم جدید توسعه و تلاش در جهت تحقق آن، قبول ویژگی‌های عصر عقلانیت و خردورزی است و در آن کنش منطقی، حسابگری و برنامه‌ریزی نهفته است، به طوری که برای تنظیم روند هر نوع توسعه، لازم است که بین اهداف و وسایل دستیابی به آنها، هماهنگی ایجاد شود و از تمامی منابع و امکانات طبیعی و انسانی بالقوه به صورتی مطلوب و حساب شده بهره‌برداری شود و تمامی این منابع در ابعاد مختلف خود، ارزشگذاری ترقی، پیشرفت، تجدد، تمدن‌سازی، رشد... اصطلاحات نزدیک و مشابهی هستند که بدین منظور استعمال شده‌اند.^۲

کانت در مقاله "روشنگری چیست؟" می‌نویسد: روشنگری یا فکر مدرن، به معنای بلوغ فکری است و خروج از حالت کودکی، درک کردن مسئولیت، تکیه دادن به نیروی عقل خویش، خواستن آزادی جهت

۱. اس.سی. دیوب، نوسازی و توسعه: در جستجوی قالبهای فکری بدیل، ترجمه دکتر سید احمد موثقی (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۷)، ص ۱۳.

۲. ن.ک. به مقدمه غلام عباس توسلی بر کتاب جامعه‌شناسی نوسازی و توسعه، تألیف پروفیسور دیوید هریسون. ترجمه علیرضا کلدی (تهران: شابک، ۱۳۷۶).

کاربرد عقل، پاسداری از آزادی انتقاد و آزادی بیان، رویارویی و پیکار با سنتها و باورهای جزمی که بدون تأمل و تعمق انتقادی پذیرفته شده‌اند.^۱ به بیان دیگر، کانت اساساً روشنگری را "خروج انسان از صغارت خود، صغارتی که خود مسئول آن است"، می‌داند.^۲ برای کانت "صغارت یعنی ناتوانی استفاده از شعور خود بدون هدایت دیگری ... علت این صغارت در فقدان شعور نیست، بلکه در عدم تصمیم و شهادت انسان در استفاده از آن بدون هدایت دیگری است."^۳

از منظری متفاوت، استوارت هال، آن‌گاه که درباره دلالت‌های هویت در چهره و سیمای سه "سوژه یا شناسنده" (subject) متفاوت یعنی: "شناسنده روشنگری"، "شناسنده جامعه شناختی" و "شناسنده پسامدرن" بحث می‌کند، سوژه روشنگری را مبتنی بر تصویر و تصور انسان به مثابه مرکزیت هستی،^۴ فردیتی واحد، و تنیده شده با خمیرمایه‌ای از خرد، آگاهی و کنش می‌داند.

در سالیان اخیر بسیاری از اندیشمندان، دست‌اندرکار در انداختن طرحی نو در عرصه‌های معرفتی شده‌اند. به اعتقاد اینان:

(۱) در عرصه توسعه، فرا-تئوری و فرا-روایتی وجود ندارد و بنابراین، توسعه و نوسازی ملازم با غربی شدن (Westernization) نیست. با بهره‌ای آزادانه از میشل فوکو، آنچه امروز خرد و خردگرایی و یا توسعه نامیده می‌شود، ریشه ذاتی در تمدن مغرب زمین ندارد.^۵ از منظری

۱. کانت، "روشنگری چیست؟"، ترجمه فولادپور، کلک، ش ۲۲، دی ۱۳۷۰

۲. ایمانوئل کانت، ۱۳۶۴، "روشنگری چیست؟"، اختر، دفتر دوم، پاریس، ص ۱۱۰

۳. همان.

۴. مرکزیتی که از یک هسته ذاتی تشکیل شده که برای نخستین بار با تولد خود سوژه ظهور یافته و با آن آشکار گردیده‌است.

5. See Foucault Michel, *Madness and Civilization*, New York: Pantheon Books, 1965

زبان‌شناختی، هر متن یک نویسنده ندارد، هر مؤلفی قبل از آنکه خالق و آفریننده متن باشد، قرائت کننده آن است؛ هر متنی تنها از رهگذر فرآیندهایی از قرائت، قابلیت دسترسی و بیان می‌یابد؛ هر متنی خود حاصل تجمیع (Condensation) متنهای دیگر است؛ هر متن، "دگر" (و یا حاشیه) خود را در درون خود دارد؛ مرزهای بینامتنی شفاف و ثابت نیستند، بلکه کدر و سیال‌اند؛ هر متنی در یک رابطه همنشینی، جانشینی، همزمانی و در زمانی با متون دیگر معنا می‌یابد؛ هیچ متنی نمی‌تواند به مثابه یک کلیت و تمامیت خود بسنده و درز گرفته شده وجود داشته باشد؛ هیچ متنی اساساً نمی‌تواند به مثابه یک نظام بسته، کنش و کارکردی داشته باشد؛ ساختارهای متنی که درون هر متن مستتر هستند، در آن واحد هم پیشا شرط و هم دقایق سازنده و پردازنده آن متن هستند؛ هر متنی اساساً خارج از ایستارهای فرهنگی، ایدئولوژیک، قواعد نوع و جنس، روشها و قواعد تجسم یافته در زبان، و نیز خارج از هر نوع کلیشه، فرمول، و حتی خارج از سایر متون، ساخته و پرداخته می‌شود.

براساس این اصول، همان‌طور که هیچ زبانی به تنهایی وجود ندارد و زبان تنها و واحد نداریم، هیچ متن توسعه‌ای نیز به تنهایی وجود ندارد و توسعه (به مثابه یک متن و زبان) تنها و واحد نداریم. همان‌گونه که کلیت زبانی یا شمولیت زبانی نداریم، بلکه آنچه وجود دارد، تلاقی و تجمع لهجه‌ها، گویشها، لهجه‌های عامیانه محلی، اصطلاحات و عبارات روزمره و کوچه بازاری، و زبانهای ویژه است و هیچ‌گوینده - شنونده زبانی ایده‌آلی، توانمندتر از جامعه زبانی همگن وجود ندارد، همان‌گونه که یک متن توسعه نمی‌تواند به مثابه یک کلیت و تمامیت خود ایجادکننده و خود بسنده وجود داشته باشد و به مثابه نظامی بسته و سترون عمل کند. آنچه در هر متن توسعه وجود دارد، تلاقی و تجمع هویتها و دقایق گونه‌گون سایر متون توسعه است. و بالاخره همان‌گونه که چیزی به نام

زبان مادری نداریم، بل آنچه که وجود دارد، قبضه قدرت از سوی زبانی غالب و مسلط در قالب چندگانگی و تنوع سیاسی است،^۱ چیزی نیز به نام متن توسعه مادر که تمامی رویکردها و گفتمانهای دیگر توسعه از آن نشئت گرفته باشند، نداریم.

(۲) گفتمانهای توسعه محصول تمام بشری هستند. متصف کردن آنها به غربی و یا شرقی و... اگر چه تمایزی مفید است و معرفتها و مصنوعات تمدن بشری را قابل مقایسه و بحث می‌کند، لکن آدمی را بدین معنا رهنمون نمی‌شود که می‌توان میان متنهای توسعه، دیواری به بلندای دیوار چین بنا نهاد و هویتی شفاف و ناب برای آنها تعریف کرد. هر متن توسعه، حاصل تجمیع و تبلور دقایق سازنده و پردازنده سایر متون است. براساس منطق "تکرارپذیری" (Iterability) (آن گونه که دریدا آن را می‌فهمد) نشانه‌های زبان‌شناختی و ماورای زبان‌شناختی، قابلیت تکرار شدن در بستر گفتمانها و متنهای گوناگون را دارند؛ هر نشانه و یا هویت معرفت شناختی آنگاه که جامه زبان‌شناختی بر تن می‌کند، مرز و بستر (Context) واحد و ثابت نمی‌شناسد.

البته این به معنای مخدوش کردن منطق زمینه پروردگی (Context-dependent) مفاهیم نیست. به بیان دیگر ما نمی‌خواهیم بگوییم که نشانه‌های زبان‌شناختی (دال و مدلول) کاملاً و با معنایی واحد و مشابه، امکان تکرارپذیری در بسترهای گفتمانی مختلف را دارند. می‌پذیریم که در فرآیند هر فصل و وصلی، تغییری نهفته است. لکن پرواضح است که پذیرش این منطق نه به معنای تأیید اتصال ذاتی و همنشینی دایمی "مفهوم" و "زمینه" است، و نه دلالت بر این راه حل رورتی (Rorty) دارد که "هر کس دنیای کوچک خود (پارادایم خرد

1. Deleuze and Guattari, Felix (1981) Rhizome (1976), tr. Paul Foss & Powel Patton, I & C. 8, 49-71

خود، کنش خرد خود، بازی زبان خرد خود) را داشته باشد و به درون آن بخزد.^۱

۳) در مقابل نظریه پردازان سنتی، بسیاری از اندیشمندان جدید برآنند که مزین شدن انسان مدرن به عقلانیت و در حاشیه قرار گرفتن مذهب، لزوماً پیشرفت و توسعه جوامع انسانی را در پی نداشته است. به دیگر سخن، بین عقلانیت و توسعه، رابطه همنشینی و جانشینی مقدری (از پیش تعین و تشخیص یافته) وجود ندارد.^۲ برخی دیگر بر این نظرند که عقل انسان مدرن، عقلی تک گفتار بوده که هویت خود را از رهگذر اخراج و طرد "غیر" (و نه در یک فرآیند تکاملی تاریخی) تعریف کرده است. مفهوم غرب از خرد در تقابل با آنچه غیر عقلانی نامید (مانند دیوانگی) شکل گرفت. به همین سان نیز در مورد "شرق" (Orient)، غرب به تصویر متضادی از خود نیاز داشت تا خود را هویت بخشد. ساختن یک "دگری" متفاوت به عنوان پدیده خارجی دیگر، یک تمرین معصومانه در تمایزگذاری برای شناخت ابژکتیو نبود، بلکه نحوه‌ای بود برای ادراک «خود» از طریق ترسیم ایدئولوژیک آن «دیگری»، لازمه شناخت، از خود بیگانه و مرموز پنداشتن دیگران و سرانجام مادون خود شناختن آنان بود. به قول ادوارد سعید، غرب با عمده کردن خرد، رفتار مردانه و نظم قانون در فرهنگ خود، تصویری عامیانه از شرق در اذهان ترسیم کرد؛ شرقی که خصلتهای عمده آن را احساسات، رفتار زنانه و هرج و مرج تشکیل می‌داد. شرق گستره‌ای بود متشکل از انسانهایی مرموز، احساساتی و نفوذ ناپذیر ولی پست‌تر که قدرتهای "متمدن"

1. Rorty R., *Philosophy and the Mirror of Nature*, (London: Basil Blackwell, 1988), p.377

۲. البته این بدان معنا نیست که بین "عقلانیت" و "توسعه" رابطه بیرونی (External) وجود دارد.

می‌بایست آن را کنترل کنند.^۱

فوکو معتقد است که خردکشی مدرن به یک معنا بر پایه مفهومی یکسر روشن از عقل استوار است. باور به نیروی سازنده عقل و اینکه می‌توان جهان را به یاری عقل شناخت و دگرگون کرد. تجددگرایی دو چیز را همپای یکدیگر به پیش برد: ایمان به ذهنیت (Subjectivity) و باور به خرد انسانی. فوکو می‌گوید هر دو این پدیده‌ها عظمت و استواری خود را از دست داده‌اند. به بیان دیگر، نه عظمت انسان باقی مانده‌است و نه معجزاتی که به عقل او نسبت می‌دادند.

(۴) برغم تصویری که اندیشمندان سنتی از نوسازی به مثابه فرآیندی عالمگیر ارائه کرده‌اند و جامعه سنتی را رو به اضمحلال، و سنت را در برابر روح منطق‌گرا و اثباتی، بی‌دفاع فرض می‌کنند، تردیدی نیست که در غرب نیز بر سر این دوگانگی اجماعی حاصل نیامد. سینگر (Singer) بر این نکته اصرار می‌ورزید که مذهب، علاوه بر مسیحیت پروتستانی، می‌تواند توسعه را تسهیل سازد و یا اینکه جوامع آسیایی، بسیار فراتر از حالت سکون خود، می‌توانند نهادهای مذهبی خود را با نیازهای مدرنیسم، تطابق دهند. ام.جی. اسمیت (M.G. Smith) از منظر متفاوت، استدلال کرد که اغلب احتمال اینکه متغیرهای الگویی بتوانند در هر جامعه‌ای در کنار هم به حیات خود ادامه دهند، بیشتر است و تمرکز بر اجماع هنجاری و ارزش‌ها بسادگی تقلیل‌گرا بوده‌است. بندیکس (Bendix) نیز بر آن بود که توصیف متمایز "سنت" و "عام‌گرایی" حالتی اغراق‌آمیز دارد و دلایل خود را به شکل ساده‌ای مطرح کرد.

این‌گونه برچسبها باعث پیچیده‌تر شدن فهم ماهیت انتزاعی ایده‌آلها و واقعیات تجربی می‌شود و خطر تحمیل تجربه غرب به جهان سوم، به

1. See Said Edward, *Orientalism*, New York: Vintage Books, 1978

صورت یک جریان و یک محور یکپارچه و اجتناب‌ناپذیر را افزایش می‌دهد. بنابراین، سنت و مدرنیسم از خصوصیات منحصر به فرد در نظامهای خود محور نیست؛ بلکه عوامل سنت را می‌توان در جوامع غیر سنتی نیز مشاهده کرد.^۱

۵) توسعه لزوماً به معنای خروج از لفاف (envelop) جامعه سنتی و گذر از فرهنگ و ارزشهای این جامعه نیست، با این بیان ما دوگانگی و تمایز ذاتی میان سنت و تجدد (توسعه) را که بنیان شناخت قراردادی است، به چالش می‌طلبیم و بر امتناع دوانگاری متضاد این دو مفهوم تأکید می‌ورزیم.

دیرینه‌شناسی / تبارشناسی مفهوم امنیت

تاریخ، جامعه‌ای را نشان ندارد که دیر زمانی فارغ از دغدغه‌ها و معضلات امنیتی، روزگار سپری کرده باشد. در کنکاشی تاریخی، مفهوم امنیت را دارای قدمتی کهنتر از مفهوم "اجتماع" و "جامعه" می‌یابیم. آدمی آن‌گاه که بر هیبت و هویت اجتماعی نیز در نیامده بود، به امنیت به چشم همراهی دیر آشنا می‌نگریست. لذا به تصریح بوزان، هر تلاشی برای درک مفهوم امنیت، بدون آگاهی کافی از تناقضات و نارساییهای موجود در خود این مفهوم و یا عدم توجه کافی به این نکته که منطق امنیت تقریباً همیشه شامل سطوح بالایی از اتکای متقابل بین نقش‌آفرینانی بوده که تلاش می‌دارند امنیت خود را تأمین کنند، ساده‌اندیشانه است.^۲

از منظری "تبارشناسانه" و "دیرینه‌شناسانه"، حیات و پیدایش مفاهیمی نظیر "امنیت"، "قدرت"، "منافع"، "اهداف"، و "هنجارها و ارزشها" و حوزه معرفتی مربوط به آنها قدمتی به بلندای حیات آدمی

۱. هریسون: همان، ۵۸ - ۶۰

2. Buzan, Op.cit, p.2

دارد. اگر چه این مفاهیم به علت ماهیت زمینه پرورده‌اشان در حریم و بستر گفتمانهای گوناگون، جامه‌های متفاوتی بر تن کرده و بر سیما و هیبتی دگر در آمده‌اند، لکن همواره در نزد همگان منزلتی محوری و رفیع داشته، و به بیان لاکان (Lacan) نقش "دال متعالی" (Master Signifier) و در دیدگاه لاکلاو (Laclau)، نقش "نقطه ثقل و گره‌ای" (Nodal Point) را در نظامهای معنی دار حیات انسانی بازی کرده‌اند.

برغم این شأن استعلایی، "معمای امنیت" همچنان به صورت "نمادی مبهم" در سپهر اندیشه بشری نقش بسته است. ریچارد لیتل (Richard Little) یکی از علل این "ابهام" را در این واقعیت می‌داند که مفهوم "امنیت"، همواره حاوی و در برگیرنده عنصری ایدئولوژیک بوده است که شواهد و دلایل تجربی را، که می‌توانند به مثابه ابزاری کارآ برای حل مناقشات و ستیزها در خدمت گرفته شوند، غیر مربوط جلوه می‌دهند. ثقل ایدئولوژیک گفتمانهای امنیتی، فضای پیچیده‌ای مرکب از آمیزه‌ها و انگیزه‌های ارزشی، قدسی، اتوپیایی و اسطوره‌ای (myth) ایجاد کرده و بر ابهام و چندچهره‌گی این مفهوم افزوده است. برخی اندیشمندان نیز بر این باورند که ایدئولوژیها معمولاً "جوهرگرا" (Essentialism)، "تقلیل‌گرا" (Reductionism)، "حقیقت محور" (Turth regime)، جهانشمول (Universalism)، انسدادطلب و انقیادخواه هستند و این وجوه و شاخصه‌های خود را بر مفهوم امنیت نیز تحمیل می‌کنند.

علت دیگر ابهام در مفهوم امنیت، به تعبیر بوزان (Buzan)، در این واقعیت نهفته است که علی‌رغم کاربرد وسیع واژه امنیت و پذیرفته شدن آن به مثابه یک مفهوم مرکزی و کلیدی از سوی عوامل عملیاتی - اجرایی از یک سو - و دانشگاهیان از جانب دیگر، ادبیات فراهم آمده در این خصوص بسیار غیر متوازن است. ادبیات گسترده‌ای، صرفاً از منظر تجربی به منازعه و مباحثه در باره مشکلات و مسائل امنیتی معاصر

پرداخته و حجم زیادی از این ادبیات نیز ناشی از حوزه مطالعاتی به نام "مطالعات استراتژیک" بوده است که به امنیت، اعتبار و ثقلی مرکزی و محوری می‌دهد. سیاستهای خارجی، نظامی و اقتصادی دولت‌ها و تقاطع این سیاستها در عرصه تغییرات، اختلافات و ستیزها و ساختار عمومی روابطی که چنین فرآیندی را خلق می‌کند، تماماً با بیان و گرایش امنیت ملی و بین‌المللی مورد تحلیل واقع گردیده‌اند. لذا مفهوم امنیت بندرت به واژه‌های دیگری غیر از منافع سیاستمداران یا بازیگران یا گروههای خاص دلالت می‌دهد و مباحث، بیشتر به گونه‌ای غلیظ بر تأکیدی نظامی استوار هستند. افزون بر علل فوق، می‌توان به علل و عوامل دیگری در پیچیدگی و ابهام مفهوم امنیت اشاره کرد؛ برای نمونه:

(۱) نارسایی، زمینه پروردگی و جدال برانگیزی ماهوی سایر مفاهیم وابسته به امنیت: ترسیم و تصویر هر گونه گفتمان امنیتی، خارج از مدار و حریم مفاهیمی همچون قدرت، منافع، اهداف، مصالح، ارزشها، تهدیدات و ... اگر نه غیر ممکن، بی‌تردید مشکل می‌نماید؛ در صورت قبول چنین اصلی، چگونه می‌توان در شرایطی که تمامی این مفاهیم خود بر ماهیت و شکلی دگرگون شونده و متلون اصرار می‌ورزند و بر مصداقهای گوناگونی دلالت می‌کنند، مفهوم و تحلیل واحد و مشخصی از امنیت به دست داد؟ احتمالاً به علت همین سیالیت و چند لایه‌گی مفاهیم انسانی، اجتماعی و امنیتی است که تحلیل و تعلیل شفاف در این وادی غیر ممکن می‌نماید و همواره طریقی برای "گردگویی"،^۱ گشوده باقی

۱. از جانب دیگر، در وادی مسائل امنیتی نمی‌توان همچون پهنه علم معتقد به "پیوستگی و تداوم سیر علمی" شد (نظریه کوهن) و صحنه فعالیت امنیتی را همچون مرغزاری ساکت و آرام تصویر کرد که در آن تحلیلگر فعالیت روزانه خود را با تلاش برای تعیین گزارشهای مأخوذ از مشاهده، مطابق قواعدی که نظریه مستقر و مقبول مجاز شمرده است، به انجام می‌رساند. در چنین عرصه‌ای نمی‌توان بسادگی از رهگذر نقادی به حذف فرضیه‌های رقیب پرداخت (نظریه لاکاتوش) و بسهولت و شفافیت نمی‌توان به ←

تعریف و تحدید روش‌شناسی‌های جاری و ساری در آن پرداخت؛ چرا که به تجویز فیربند "در روش‌شناسی هر چیزی رواست."

ماهیت پیچیده، فضای کدر، ناکارآمدگرایی فرا - رهیافته‌ها، هزینه خطای بالا و محدودیت زمانی در عرصه امنیت، زمینه‌ساز کنشی به نام "گردگویی سیاسی" و ارائه تخمین‌های متعارف می‌شود. سخن "گرد" بنا به تعریف، عبارت و جمله‌ای است که صدقش صرفاً معلول ساختار نحوی (گرامری) زبان و معنای لغات و واژه‌هایی است که در آن به کار رفته و بنابراین بکلی مستقل از واقعیت‌های خارجی و به بیان دیگر، فاقد ما به‌ارزای خارجی است. در پاره‌ای موارد تشخیص این قبیل عبارات سهل و آسان است؛ برای نمونه: مزار شریف یا سقوط می‌کند یا نمی‌کند، و یا امریکا یا به عراق حمله می‌کند یا نمی‌کند، ولی در اغلب موارد، تشخیص این قبیل گردگویی‌ها بسهولت امکان‌پذیر نیست: ما تخمین می‌زنیم که احتمال سقوط مزار شریف بسیار کم است هر چند که نمی‌توان احتمال آن را بکلی منتفی دانست. و یا ما پیش‌بینی می‌کنیم که مقاومت صدام بسیار نامحتمل است؛ اگر چه ممکن است واکنش و مقاومت جدی هم از خود نشان دهد. این تخمین‌ها در چه صورتی درست خواهند بود؟ اگر مزار شریف سقوط کند یا اگر سقوط نکند؟ اگر عراق مقاومت کند یا نکند؟ در هر دو صورت این اظهار نظر درست است؛ زیرا صدق آن از ارتباطش با عاقله خارج و دنیای واقع ناشی نمی‌شود. در هر دو صورت باید به هوش سرشار تحلیل‌گر و پیش‌بینی صادق او افرین و دست مریزاد گفت. و در هر دو صورت کسی را نمی‌توان به دلیل ارائه تحلیل نادرست و به کجراهه بردن تصمیم‌سازان مسئول دانست.

گاهی اوقات نیز پوششی که شخص برای مخفی کردن گردگویی خویش به کار می‌برد از هر حیث کامل است و بنابراین کار تشخیص را بسیار دشوار می‌سازد. تخمین ما این است که اگر شرایط محیطی در حد کافی باشد، و متغیرها و عوامل خاص و مشخصی در صحنه نقش بازی کنند و زمانه نیز به کام باشد، مزار شریف سقوط نخواهد کرد، و یا امریکا به عراق حمله نخواهد کرد. اما روشن نیست که حد کفایت برای شرایط محیطی و زمانی چه میزان است؟ نقش و درجه تأثیر این متغیرها و عوامل چقدر است؟ آیا واقعاً این تویوتا‌های اهدایی امارات به طالبان بود که موجب سقوط مزار شریف شد؟ آیا استراتژی شایسته و کارآی پاکستان و حمایت پنهان امریکا، راه را برای تسلط طالبان هموار کرد؟ آیا جنگ افغانستان، جنگ روحیه بود و گروهی که از عصبیت و روحیه برتر برخوردار بود، توانست هم‌مونیک بشود؟ آیا قدم مبارک "کوفی عنان" دبیر کل سازمان ملل موجب عدم بروز جنگ در خلیج فارس شد؟ آیا عقب‌نشینی تاکتیکی صدام، نقش اصلی را در این عرصه بازی کرد؟ آیا افکار عمومی مردم امریکا تأثیری بازدارنده بر جای گذاشت؟ آیا ترکیبی گونه‌گون از این عوامل مؤثر بوده‌اند؟ و آیا ... همه آنچه که این اظهار نظر‌ها به شنونده منتقل می‌کند این است که "سقوط مزار شریف وقتی محتمل ←

می ماند.

(۲) عدم پایداری مرز هویتی در تعریف خودی / دیگری (Same/other) امنیتی: تعریف و تثبیت حریم امنیتی هر جامعه‌ای

است که سقوط واقع شود" و یا "حمله امریکا به عراق وقتی متصور است که حمله انجام شود" و بعکس.

آنچه که در همه انواع گردگویی مشترک است آنکه به هیچ روی نمی توان آنها را ابطال کرد و البته این همه نیز به برکت استفاده از عبارتهای چند پهلوی و کلمات ابهام آمیز حاصل شده است. بدین ترتیب در عالم خارج هر اتفاقی که بیفتد، هیچ یک از این قبیل جملات و اظهار نظرها ابطال نخواهد گردید. پوپر گزاره‌هایی نظیر فوق را که صرفاً به دلیل ساختار گرامری و وجود کلمات و عبارات و واژه‌های چند پهلوی، همواره (مستقل از عالم خارج) صادق اند، گزاره‌های غیر علمی می نامد. یعنی گزاره‌هایی که ابطال پذیر نیستند. نظریه پوپر مبتنی بر عدم تقارنی است که میان تحقیق (Verification) و ابطال (Falsification) قضایا و گزاره‌های کلی وجود دارد. وی بر این اعتقاد است که قضایای کلی را نمی توان محقق کرد، لکن می توان آنها را ابطال کرد. ما هر قدر سبب و یا سایر اجسام سقوط کننده به زمین را شماره کنیم باز هم نمی توانیم به طور قطع و یقین به صدق نظریه جاذبه نیوتون اطمینان حاصل کنیم، لکن یک مورد خلاف (یعنی ماده‌ای که جاذبه بر آن بی اثر باشد) برای نشان دادن نادرستی نظریه جاذبه نیوتون کافی خواهد بود؛ به بیان دیگر، تنها آن دسته از نظریه‌ها که از محک ابطال یعنی مواجهه با بینه‌های خلاف و مناقض - به سلامت جسته‌اند به عنوان نظریه‌هایی که موقتاً صدقشان پذیرفته شده است، در نظر گرفته می شوند و البته این نیز تنها تا زمانی ادامه خواهد یافت که بینه خلاف اکتشاف نشود. حال آنکه گاره‌هایی نظیر "تخمین ما این است که مزار شریف بزودی سقوط می کند، هر چند که این احتمال وجود دارد که چنین نشود" علمی نیست، زیرا هیچ راهی برای ابطال آن وجود ندارد. در عالم خارج چه اتفاقی باید رخ دهد تا سبب ابطال این گزاره گردد؟ سقوط مزار شریف یا عدم سقوط آن؟ هر کدام تحقق پذیر، گزاره فوق صادق خواهد بود.

از نظر پوپر، گردگویی همچون طالع بینی (تنجیم)، نمی تواند معما و لغزی را ارائه دهد. چنانچه پیش گویی یک منجم درباره سرنوشت فرد و جامعه‌ای، نادرست از کار درآید، طناب تقصیر به گردن اطلاعات غلط انداخته می شود. عدم توفیق در طالع بینی هیچ گاه محرکی برای تغییر تئوری تنجیم نمی شود. در طالع بینی هیچ گاه عدم موفقیت در پیش گویی درست، معمایی که نیاز به حل کردن داشته باشد، به شمار آورده نمی شود. به دیگر سخن، عدم موفقیت، هیچ گاه منجم را به اندیشه اصلاح و تدقیق نظریه نجومی خویش نمی اندازد. گردگو هم در تار و پود تنیده‌های خود گرفتار آمده و در گرداب بافته‌های خود همواره در حال تجربه حرکت از صفر به صفر است و ماورای آن تجربه‌ای را نمی شناسد.

نخست نیازمند تعریفی از "خودی" و "دیگری" و ترسیم مرزهای هویتی بین این دو است. اینکه چه کسی دشمن و نامحرم پنداشته می‌شود و چه کسی دوست و محرم، مقوله‌ای است که از دیرباز رهبران واحدهای ملی مختلف را به خود مشغول داشته است. ابتنا و اتکای ایدئولوژیها و فرهنگها بر آنچه دریدا (Derrida) آن را منطق مبتنی بر "دوگانگی متضاد" (binary opposition) و یا "کلام محوری" (logocentrism) و یا "متافیزیک حضور" (metaphysics of presence) می‌نامد، نیز خود نشانه گویایی بر این مشغله کهن آدمی است. با وجود این، تاریخ گواه صادقی بر این واقعیت است که مرزهای بین دوست و دشمن همواره لرزان، شکننده و کدر (blur) بوده، و چه بسیار دشمنانی که در جرگه دوستان در آمده و دوستانی که جامه غیر (دشمن) بر تن کرده‌اند. لذا در عرصه امنیت "چیزی به نام دوست و دشمن همیشگی وجود ندارد و تنها علایق (با قرائتهای گوناگون)، ابدی هستند."^۱ در صحنه چالشهای امنیتی همواره "نوش" با "نیش" و "هویج" با "چماق" قرین و همراه است و بی‌تردید کسی که قصد در هم ریختن کندو را دارد، نمی‌تواند از نیش زنبورها غافل باشد.^۲ چنین سیلان و تلاطمی در مرزهای هویتی، حریم و بستر امنیتی را از انسداد (Closure) و شفافیت کامل بازداشته و ماهیتی غیر سترون و متلون بدان بخشیده است.^۳

(۳) ذهنی بودن (Subjective) امنیت: امنیت مقوله‌ای اساساً ذهنی است. تعریف امنیت و ترسیم عرصه و دامنه آن از یک سو پیوندی

۱. جان ام. کالینز، استراتژی بزرگ، ترجمه کورش بایندر، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران، ۱۳۷۰

۲. از نمایشنامه Lysistrata آریستو فانس.

۳. تعریف و بازتعریف رابطه ایران و امریکا قبل و بعد از انقلاب اسلامی و همچنین درک و تصویر متقابل بلوکهای غرب و شرق قبل و بعد از فروپاشی جهان کمونیسم گواه معاصر بر این منطق هستند.

مستقیم و سترگ با ذهنیت و درک (Perception) نخبگان و مردم هر جامعه از آسیب‌پذیری (Vulnerability) و تهدید (threat) دارد، و از طرف دیگر، متأثر از پیش‌فرضها (presupposition) و پیش‌تجربه‌های (a-Priori) آنان در مقولاتی همچون "منافع ملی"، "ارزشهای ملی"، "مصالح ملی"، "قدرت ملی" و... است. به بیان دیگر، ذهنی بودن امنیت را می‌توان ناشی از چهار امر دانست:

- الف) میزان اعتباری (credibility) که نخبگان و تصمیم‌گیرندگان هر کشور برای نیروهای تهدیدکننده قایل می‌شوند؛
- ب) میزان ارتباطی (communication) که آنان می‌توانند با عامل و یا عوامل تهدیدزا برقرار کنند؛
- ج) میزان توانایی (ability) (محدودیتها و مقدورات) خودی در مقابله با دیگری (تهدید)؛
- د) میزان و درجه اعتبار، فوریت، اولویت و مرکزیت ارزشها و منافع مورد تهدید.

البته این بدان معنا نیست که امنیت، مقوله‌ای کاملاً ذهنی است و عناصر عینی و واقعی را همی به حریم آن ندارند. بی‌تردید، در پس این سیمای ذهنی امنیت، چهره واقعی و عینی نهفته است که ریشه در عناصر و عواملی نظیر (الف) درجه و میزان دشمنی و خصومت هر ملت نسبت به ملت دیگر، (ب) درجه و میزان اعتماد و عدم اعتماد بین دو ملت، (ج) کمیت و کیفیت تسلیحات و سایر مؤلفه‌های قدرت خودی و دیگری، دارد.

۴) ماهیت متغیر محیط امنیتی: گفتمانهای امنیتی در متن هر جامعه‌ای که شکل گیرند، کاملاً متأثر از داده‌هایی هستند که محیط داخلی و خارجی به سیستم تحمیل می‌کند. از آنجا که متغیرهای محیطی، خود بر طبیعتی دگرگون‌شونده استوارند و بین خود قاعده‌مندی خاص و ثابتی را

در بازی قدرت پذیرا نیستند، طبعاً ورودیهایی به سیستم نیز در نقشها، کارکردها و سیمای گوناگون چهره می نمایند و انطباق و همسویی ساختار کلی حاکم بر سیستم را طلب می کنند. از این منظر، امنیت، اساساً پدیده‌ای عصری است و با بروز و ظهور متغیرهای بی بدیل و پیچیده تر شدن عناصر متشکله و مشخصه هر زمانه، باز تعریف شده و قرائتی جدید از مدلولهای خود را می طلبد.

بدیهی است محیط امنیتی هر جامعه‌ای تابع و برآیندی است از تعامل و تقابل متغیرهای محیط داخلی (ساختار حکومتی، چگونگی توزیع و تمرکز قدرت، فرمایشیونهای اجتماعی، فعالیتهای سیاسی، وضعیت ژئوتکنیک و ژئواستراتژیک، مؤلفه‌های قدرت، ایدئولوژی و ارزشها، مشارکت مردمی) و مقتضیات محیط خارجی (ساختار قدرت، نظم و یا بی نظمی جهانی، ایدئولوژی، تکنولوژی، مسابقه تسلیحاتی، ...).^۱ چنین

۱. در توضیح عینی تر و بیشتر تغییرات محیطی و تأثیر آن بر "ترمینولوژی امنیت سلی" اجازه بدهید به سه مقطع تاریخی مشخص اشاره بکنیم. نخست، سالهای پس از جنگ جهانی دوم که از ابتکارات چشمگیر در علم و تکنولوژی و از جمله ظهور ابزارهای هسته‌ای از یک سو و کسب استقلال تقریباً صد کشور جدید (به اصطلاح جهان سوم) از طرف دیگر، محیط بین‌المللی را دستخوش تغییرات ژرف کرده و نیاز و ضرورت ارائه تعاریف فراگیرتری را از امنیت ایجاب کرده است.

در توضیح گسترده ابعاد این دگرگونیها، استنلی ال، فالک (Stanley L-Falk) می نویسد: "عوامل نوین بسیاری را که در فرایند تحول یافتنی ساختار روابط بین‌المللی بعد از پایان جنگ جهانی دوم رخ نموده‌اند می توان تحت سه عنوان کلی تقسیم بندی کرد "ایدئولوژی"، "تکنولوژی"، و "جمعیت". این سه عامل پیوستگی و پیوند متقابل و تأثیری ترکیبی بر روی امور جهانی می گذارند."

دومین مقطع تاریخی به دهه ۸۰ رجوع می دهد. در این مقطع قدرت کماکان به طور وسیع و فزاینده‌ای به مثابه وسیله ارتقای امنیت ملی به نقش خویش ادامه می دهد. تحولات در علم و تکنولوژی و استراتژی نظامی، سابقه تسلیحاتی را خصوصاً در زمینه هسته‌ای به سطوح جدید هدایت می کند و خطرات جنگ هسته‌ای را افزایش می دهد. سیستمهای تسلیحاتی و تکنولوژیها نوین، مثل سیستمهای ضد ماهواره لیزر و تسلیحات پرتو - ذره‌ای و موشکهای کروز دوربرد به طور قابل توجهی، دست اندرکار تغییر انشای ←

«روابط نظامی فیما بین دو ابر قدرت می شوند. مضافاً اینکه منبع بین المللی تکنولوژیهای نظامی پیشرفته و قابلیت های نظامی، خود عامل تشدید کننده احتمال برخورد های نظامی می گردد. افزون بر این پیشرفتهای نظامی مشکل آفرین، اعتراضها جدی بدیعی نیز نسبت به مشکلات اقتصادی و سیاسی جهانی چهره می نماید. بروز و ظهور مراکز قدرت اقتصادی و سیاسی جدید، کمبود منابع، کسریهای تجاری قروض مالی، جمعیت بیش از حد و تهدیدهای مطرح شده از جانب آب و هواهای طبیعی و زیست محیطی، دست به دست هم داده اند تا مشکلات و مسائل غیر قابل پیش بینی را در این برده ایجاد کنند.

زیگنیو برژنیکسکی در کتاب "در جستجوی امنیت" (The Quest of National Security) بر این اعتقاد است که جهان معاصر از طریق چهار انقلاب به هم مرتبط در حال تحول است: "انقلاب سیاسی"، "انقلاب اجتماعی"، "انقلاب اقتصادی" و "انقلاب نظامی". که تبعات این انقلابها هم اکنون در توزیع جهانی و روابط بین دو ابر قدرت و ثبات موازنه قوا بین آنان به طور مؤثری محسوس است. از نظر وی مرکز ثقل انقلاب سیاسی، جذابیت آرمانهای دموکراسی است؛ زیرا امروزه ایده حقوق بشر، واژه خود مختاری و تصور یک "نظم سیاسی چند حزبی حقیقی، مبناهایی هستند که نمایانگر روح جهانی بشری اند" و به عنوان جزء لاینفک تاریخ معاصر در آمده اند. تحولات سیاسی در حال وقوع در اروپای غربی، امریکای لاتین و حتی در جهان کمونیسم، نشانه آشکاری از این تحولات است. نیروی محرکه اصلی این انقلاب سیاسی به اعتقاد برژنیکسکی به سمت چندگانه گرایی اجتماعی (Social Pluralism) و آزادی بیان بیشتر و پذیرش و اجرای اصول ملحوظ در کنوانسیونهای متعدد بین المللی از جمله منشور سازمان ملل متحد و موافقتنامه هلنسیکی در حرکت است. این روند، خارج از محدوده جغرافیایی، و جهانشمول است و همچنین از مفهوم لیبرالیسم (آزادی) قرن نوزدهم و مفهوم تساوی اوایل قرن بیستم فراتر می رود، و بازتاب درک وسیعتری است از جامعه مدرنی که باید به طرق گوناگون دارای "چندگانه گرایی اجتماعی"، "خودمختاری اجتماعی"، و "خودگردانی سیاسی" باشد.

تکنولوژی مخابرات راه دور، اتمار مصنوعی و کامپیوتر چگونگی فعالیت جهان را نه تنها از حیث روابط فردی در جامعه مدرن بکلی دگرگون ساخته، بلکه افکار فردی را تقریباً در همه زمینه های تلاش بشری به اوج خود رسانده است. از نظر برژنیکسکی، جهان در حال تقسیم بندی است و این تقسیم دیگر تنها بین کشورهای توسعه یافته و صنعتی نیست. بلکه کشورهای جذیای وجود دارند که اساساً توسعه نیافته اند و کشورهای نیز وجود دارند که صنعتی شده اند و تعداد کمی نیز به دوران تکنوکراسی بعد از صنعتی شدن در حرکت هستند.

وی معتقد است به کارگیری کامل تکنولوژی مدرن کامپیوتری، لازمه جهش عظیمی به جلو است. زیرا سرعت پیشرفت کامپیوتر به گونه ای است که برآورد شده است در «

محیطی (امنیتی) همواره حامل "تهدیدها" و "فرصتهایی" (opportunities) است که واحدهای ملی به میزان موقعیت و منزلتشان از آنها نصیب می‌برند. در یک حصر عقلی، برآیند تهدیدها و فرصتها می‌تواند در سه شکل: (الف) برآیند صفر، (ب) برآیند با تفوق تهدیدها و (ج) برآیند با تفوق فرصتها تصویر شود که هر یک، نتایج و تأثیرهای تعیین کننده‌ای بر تعریف، خط مشی، رهیافت و راهبرد امنیت ملی هر کشور دارند.

(۵) نامشخص و فراخ بودن عرصه، قلمرو و حریم امنیتی: مفهوم امنیت در سیر تطور و توسعه خود در زمینه‌ها و عرصه‌های متنوع و متعددی مورد استفاده قرار گرفته است. سیاست‌پیشگان آن را به مثابه یک

محصول ۱۰ تا ۲۰ سال آتی ظرفیت کامپیوتر در حد مغز بشر خواهد بود و این برنامه به طور اساسی نحوه فعالیت جوامع را تغییر خواهد داد.

"چندگانگی انقلاب سیاسی و ابتکارات وسیع در انقلاب اجتماعی، محرک یک انقلاب در ماهیت نظم اقتصادی جهانی بوده است. در قلب این انقلاب اقتصادی، جهانی بودن فعالیت اقتصادی است. کشوری که توسعه را صرفاً در درون خود جستجو کند، در واقع خود را از جهان خارج مجزا و از مافع و نتایج پیشرفتهای نسبی آن بی‌بهره می‌سازد و احتمالاً رفته رفته به کشوری تبدیل می‌شود که از خط پیشرفت اقتصادی باز می‌ماند. در دهه گذشته بالاترین میزان رشد اقتصادی را آن دسته از کشورهایی داشته‌اند که عملاً نظم اقتصاد جهانی را تسخیر کرده‌اند و صادرات، علت رشد هشت کشور از پیشروان اقتصادی دهه گذشته است.

از نظر برژنيسکی، کشورهایی رهبری اقتصادی را در آینده از آن خود خواهند کرد که دارای چنان سیستم سیاسی و اجتماعی باشند که خلاقیتها و نوآوریهای فردی و جمعی را تشویق کنند و از چنان ظرفیتی برخوردار باشند که اجازه سازگاری و تطابق با شرایط متغیر اقتصادی را به آنان بدهد. نیل به این مهم، خود مستلزم چندگانگی در قانون اساسی و آزادی ارتباطات اجتماعی و نیز انعطاف‌پذیری اقتصادی است. در دهه‌های آتی در صحنه رقابتهای اقتصاد جهانی، پیروزی از آن کشورهایی است که نه تنها توانایی پیش‌بینی تحولات را دارند، بلکه بر محیطی چندگانه و سازنده پای می‌فشارند.

چهارمین انقلاب به اعتقاد برژنيسکی در بستری نظامی به وقوع خواهد پیوست. از نظری در تنازع و تقابل بین "دفاع" و "حمه" این "حمه" است که از سال ۱۹۱۷ به بعد اهمیتی افزون‌تر یافته. اگر چه در شرایط کنونی تکنولوژی مدرن پیام‌آور دود نوینی همراه با برتری و تفوق امور دفاعی است.

اصطلاح بیانی و تحریک کننده و استراتژیستهای نظامی آن را به منظور توصیف و تبیین اهداف یک خط مشی و راهبرد نظامی به کار گرفته‌اند. از سوی دیگر، دانشمندان علم الاجتماع، بدین مفهوم گاه از منظر یک مفهوم تحلیلی که عمدتاً به توانایی هر ملت در حمایت از ارزشهای داخلی در مقابل تهدیدهای خارجی رجوع می‌دهد، نگریسته و گاه از ورای این مفهوم، حوزه‌ای مطالعاتی را مراد کرده‌اند که در برگیرنده تلاشهایی در جهت تحلیل، تبیین و توضیح حالات و وضعیتهایی است که در چارچوب آن و با هدف افزایش و تقویت توانایی حمایت از کیان و تمامیت خویش، تصمیمها و خط مشهای خود را طراحی می‌کنند.

با رویکردهای متفاوت، عده‌ای از نظریه‌پردازان نیز با بهره جستن از این مفهوم به "حفظ وضع موجود" دلالت داده و پاره‌ای دیگر آن را معادل "نفع ملی"، "قدرت نظامی"، و "بقا" فرض کرده‌اند؛ ساختگرایان، امنیت ملی را تابعی از استحکام و توانمندی اجرایی سازمانهای حکومتی دانسته؛ غایت‌گرایان بر توانمندی سیستمها در حل موضوعات مبتلا به و همچنین بر اهداف و مبانی ارزشی حکومت تأکید ورزیده؛ و کلاسیکها امنیت را در عرصه سیاست داخلی به عنوان "ابزار رفتار سیاسی" تعریف کرده‌اند.

از منظری دیگر، بوزان در بیان و توضیح این مشکل می‌نویسد: امنیت تنها مفهومی نیست که از طریق آن می‌توان به درک مسئله امنیت رسید. از لحاظ سنتی، بیشتر مطالبی که به تحلیل و تعریف این مسئله پرداخته‌اند، همواره بر مفاهیم قدرت و صلح متمرکز بوده‌اند و تا حدودی هنوز هم هستند (مکتب رئالیسم). در این نگرش، قدرت نه تنها گویای الگوی بنیادی تواناییهای موجود در نظام بین‌المللی است، بلکه در عین حال انگیزه اصلی نقش آفرینان صحنه آن است. اما کسانی که به رویکرد مبتنی بر صلح علاقه‌مندند (مکتب ایده‌آلیستی)، استدلال می‌کنند که برداشت

آنها به ملاحظه جامع و کلی مسئله منجر می شود.

(۶) افزون بر گستردگی و کدر بودن قلمرو و حریم امنیتی، باید اذعان کرد که عرصه امنیت، عرصه بسیار پیچیده و حساسی است. پهنه امنیت، پهنه تصمیم سازی و کنش و واکنشهای حرفه ای است. هر پدیده امنیتی با "تهدیدها" و "فرصتها"یی قرین است. در چنین بستری، بازیگران همه در پی کسب "خیر" و دفع "ضرر" روان اند. اما مقولات و موضوعات امنیتی، اموری پیچیده و چند چهره اند. نمی توان برای آنها هویتی شفاف ترسیم کرد. در این پهنه نمی توان چندان به نتیجه و درآمد مشخص امید داشت. نمی توان به بازی بدون خطا و بدون هزینه اندیشید، و نمی توان برای ایفای نقش خود، به پیش بینی پذیری دقیق وقایع و اقدامات دل خوش داشت.

(۷) نسبی (relative) بودن امنیت: امنیت مفهومی ماهیتاً نسبی است، لذا نمی توان تعریف مطلق از آن ارائه کرد. اندیشیدن درباره یک سیستم امن (اجتماعی - سیاسی و امنیتی) زمانی می تواند جامه تحقق و عینیت به خود پوشد که قابلیتها، تواناییها و اهداف تهدیدهای احتمالی در آن لحاظ گردد. از این منظر هر نوع تحلیلی از امنیت لزوماً تحلیلی بیرون گرا خواهد بود و به تشخیص و ارزیابی پردازش و تحلیلگر از تهدیدهای بیرونی بستگی مستقیم خواهد داشت. لکن از جانبی دیگر، این تحلیل می بایست ناظر بر درون نیز باشد؛ زیرا تهدیدهای بیرونی همواره ریشه در بستر آسیب پذیرهای درونی دارند. با عنایت به چنین ویژگی است که طراحی هرگونه "سیستم امن"، نه تنها مستلزم شناخت ظرفیتهای بالقوه و بالفعل تهدیدهای (داخلی - خارجی) است، بلکه نیازمند سنجش درجه، ابعاد، گستره، ضعفها و قوتها و محدودیتها و مقدورات خودی نیز هست.

(۸) رابرت ماندل از منظری دیگر یکی از عوامل مشکلزا در عرصه تحلیلهای امنیتی را "نگریستن به موضوع از دریچه های مفهومی جداگانه،

یعنی بررسی امنیت ملی، تنها از لحاظ تعلق به اوضاع یک ملت واحد و یا یک منطقه واحد^۱ می‌داند. به اعتقاد او "در حالی که تمرکز بر یک ملت خاص، بوضوح برای سیاستگذاران مفید است، ولی میزان بالای وابستگی متقابل در جهان امروز بیش از بررسی پویایی خاص امنیت ملی یک حوزه معین، درک امنیت در چارچوب گسترده‌تر جهانی را ایجاب می‌کند."^۲

تمامی علل و عوامل فوق دست به دست هم داده‌اند تا از امنیت (به تعبیر هرتز Hertz) چهره‌ای معماگونه (dilemma)^۳ و مبتنی بر برهانی چند جدلی به تصویر کشند.

برغم این قدمت کهن، نخستین مباحث فلسفی - سیاسی در عرصه مقولات امنیتی را شاید بتوان در گفتمانهای فلاسفه‌ای همچون افلاطون و ارسطو یافت. هر دوی این اندیشمندان بر ایجاد و حفظ امنیت به مثابه یکی از اهداف و وظایف حکومت اصرار ورزیده و ارسطو به تقریب و افلاطون به تأکید "عدالت" را به عنوان بنیادی‌ترین وسیله و ابزار حکومت برای نیل به امنیت تصویر کرده‌اند.^۴ هگل گامی فراسوی این تأکید

۱. رابرت مادل، چهره متغیر امنیت ملی، ص ۲۱.

۲. "معما" بنا به تعریف به وضعیتی و شرایطی پیچیده‌تر و بحرانی‌تر از وضعیت مشکل و نامضطوب اضلاع می‌گردد. هر "معما" در واقع آن گاه رخ می‌نماید که آدمی با شرایطی مواجه می‌شود که در برگیرنده دو یا بیش از دو بدیلی باشد که تصمیم‌گیری می‌بایست بر اساس آنها صورت پذیرد. به بیان دیگر معما وضعیتی است که فرد می‌بایست از میان بدیل‌های مساوی و بدیل‌هایی که به یک اندازه نامضطوب هستند، یکی را انتخاب کند و بنابراین هیچ گاه راه حلی کاملاً رضایتبخش و مطمئن برای آن متصور نیست.

۳. یکی از معادله‌های زبانهای اروپایی برای دولت، Polis = (دولت شهر) است. به نظر برخی از نویسندگان، از مفهوم "پلیس" برمی‌آید که منشأ تشکیل دولت، همان تأمین امنیت بوده است. مترادف زبانهای دیگر نیز این برداشت را تأیید می‌کنند. بر اساس این تحقیقات State = (دولت) به معنای "مقاومت کردن" است. همچنین برخی از محققان، دولت را مترادف "ایستادگی" یا "مقاوم" دانسته‌اند. از واژه‌های دیگر نیز برمی‌آید که شهرها در آغاز به عنوان مراکز دفاعی بوده‌اند و به همین سبب ایجاد شده‌اند. در برخی از زبانهای

افلاطونی - ارسطویی گذاشته است و همه چیز را در "حکومت"، متجلی و متبلور می‌بیند. به اعتقاد او: "حکومت همه چیز است و فرد هیچ چیز نیست، زیرا که فرد وجود مادی و روحی خود را کاملاً به حکومت مدیون است. عالم را باید در حکومت یافت. حکومت مثال خداوند بر زمین است... پس ما باید حکومت را به منزله نماد خداوند بر زمین بپرستیم... حکومت رژه خداوند است در سراسر جهان... حکومت را باید بسان سازواره دانست... وجدان و فکر ذاتاً به حکومت تعلق دارد. حکومت بر اراده خود، آگاه است."^۱

چند قرن بعد ارسطو و افلاطون نظریه پردازان عصر روشنگری، از جمله هابز (Hobbes)، لاک (Locke)، روسو (Rousseau) و منتسکیو (Montesquieu)، در گفتمانهای فلسفی - سیاسی خود به مفهوم امنیت، منزلتی رفیعتر ارزانی داشتند. هابز شرایط ماقبل جامعه‌ای (- pre society) را ترسیم می‌کند که در آن هیچ گونه قواعد اقتدارآمیز قانونی و اخلاقی وجود ندارد، و آن را "شرایط طبیعی" (State of nature) می‌نامد. "شرایط طبیعی"، شرایط جنگ و ناامنی کامل است؛ شرایطی که زندگی در آن بسیار مشقت بار، کوتاه و ددمنشانه است؛ شرایطی که در آن، انسان گرگ انسان است و جنگ همه علیه همه (the war of all against all) سایه سنگین خود را بر تمامی زوایای زندگی فردی و اجتماعی گسترده است. در چنین وضعیتی جستجوی امنیت، تبدیل به مشغله ذهنی مسلط آدمیان می‌شود و آنان برای رهایی خود از ترس دایمی از مرگ و ابتلائات فیزیکی و جسمی، در مسیر نیل بدان (صلح و

ماروپایی، در آخر اسم شهرها، تان (tan) یا (an) وجود دارد که به معنای "قلعه" و "محل مقاومت" است. در زبانهای انگلیسی ساکسون، Town به معنای دژ است که بعدها مرادف شهر می‌گردد. نام شهرهایی چون واشنگتن، لندن و اکباتان به همین گونه پدید آمده است.

۱. یوپر، کارل، جامعه باز و دشمنانش.

امنیت) گام می‌نهند.

بنظر هابس، مردم از آن رو به ایجاد و تاسیس حکومت (state) دست می‌یازند که آنان را در مقابل تجاوز خارجی‌ان و صدمه‌ی یکی بر دیگری، مصون و محفوظ بدارد. لذا "شرایط اجتماعی" از منظر وی به شرایطی اطلاق می‌گردد که مردمان طی قراردادی، قدرت را به حاکمیت و حکومت وامی‌نهند تا زمینه زیست رضایت‌آمیز آنان را فراهم آورد.

جان لاک از منظری فراگیرتر معتقد است که مقصود از صلح و امنیت، تنها آن نیست که زنده بمانیم، بلکه منظور دستیابی به رفاه، آسایش و ایجاد تسهیلات مشخصی است که حق طبیعی ماست. از موضعی مشابه با هابز، جان لاک نیز بر آن است که "بزرگترین و اصلی‌ترین هدف انسانها ازاینکه خودشان را تحت اقتدار حکومتی قرار می‌دهند، آن است که از مالکیت خود که در شرایط طبیعی، بسیار ناامن و آسیب‌پذیر است، محافظت کنند."

برغم نقطه عزیمت فلسفی متفاوت با هابز، روسو با وی در این مورد که انعقاد قرارداد اجتماعی (Social Contract) بین دولتها غیرممکن است، اشتراک نظر دارد. به اعتقاد روسو انسانها در مقابل منافع واقعی (دراز مدت) همواره در پی کسب منافع شخصی، آشکار و سریع الحصول خود هستند. وی در اینجا به نقش مرکزی و تعیین‌کننده "اعتماد" (trust) در روابط میان ملل و این مشکل که چگونه می‌توان آن را در شرایط آنارشی و هرج و مرج به دست آورد، اشاره می‌کند.

با وجود این سابقه دیرینه، "گفتمان علمی امنیت ملی" عمدتاً محصول سالهای بعد از جنگ جهانی اول و دوم است. به نوشته مورتون برکویتز و بی.سی. باک، اگر چه "عناصر مشخصی از مفهوم مدرن امنیت ملی در تفکرات جیمز مدیسون و چالرز برد و هانس مورگنتا قابل ردیابی است، اما والرلیمن بود که برای اولین بار اصطلاح امنیت ملی را بروشنی تعریف

کرد. وی می‌نویسد: هر ملتی وقتی امنیت دارد که مجبور نباشد منافع مشروع خویش را برای احتراز از جنگ، قربانی کند و در صورت لزوم نیز بتواند منافع مشروع را از طریق جنگیدن حفظ کند.^۱

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود در نخستین مطالعات مربوط به امنیت، اندیشمندان بیشتر از منظر سخت‌افزار (hardware) نظامی به مقوله امنیت نگریسته و تهدیدهای نظامی خارجی (جنگ) را در مرکز توجه خود قرار دادند. قبل از جنگ جهانی دوم، چنین رویکردی بیشتر در محدوده نظامیان حرفه‌ای محدود می‌گشت و تحقیقات امنیتی به مسائل و مقولات نظامی و نیز تاریخ دیپلماسی و نظامیگری منحصر می‌گردید. اگر چه جنگ جهانی اول و عواقب و نتایج آن نشان داد که مسئله جنگ مهمتر و پیچیده‌تر از آن است که صرفاً بر عهده ژنرالها وا گذاشته شود، لکن مطالعه مسائل امنیتی همچنان از محدوده گفتمان نظامیان فراتر نرفت.

با فاصله گرفتن از سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، این شأن و هویت کاملاً نظامی امنیت ملی از سوی بسیاری از کارشناسان و تئوریسینهای سیاسی - امنیتی مورد نقد قرار گرفت. دورنمایه اصلی این گفتمانهای انتقادی بر این باور استوار بوده‌است که چنانچه تنها با مفهوم و رویکردی نظامی به تعریف امنیت ملی پردازیم، تصویری عمیقاً نادرست از این مفهوم تصویر کرده‌ایم، و توجه خود را از تهدیدهای غیرنظامی، که حتی می‌توانند نسبت به امنیت ملت بسیار زیان‌آورتر و مخربتر باشند، گمراه کرده‌ایم. افزون بر اینکه چنین نگرشی، ملتها را در جهت نظامیگری هر چه بیشتر تهییج و ترغیب می‌کند و در بلند مدت، صرفاً افزایش عدم امنیت بین‌المللی، و به تبع آن عدم امنیت ملتها را به همراه خواهد داشت؛ به بیان دیگر، مفهوم سازی امنیت ملی از ورای تهدیدهای نظامی

۱. مورتون برکویتز و بی.سی.باک، امنیت ملی، روابط بین‌الملل و سیاست خارجی، ترجمه واحد ترجمه فصلنامه مطالعات راهبردی. پیش شماره دوم

خارجی، قاصر از آن است که بسیاری از مشکلات امنیتی رو در روی ملتها را مورد مذاقه و بررسی قرار دهد و معنی، عرصه و طبیعت امنیت ملی را در خلأ یک تهدید نظامی خارجی به تحلیل بکشد.

در طلیعه جنگ دوم جهانی، با شکل‌گیری "اولین موج" (و یا عصر طلایی) مطالعات امنیتی و نیز با ورود غیر نظامیان به صحنه و عرصه منازعات و بحثهای امنیتی، انتظار می‌رفت که عناصر نوینی وارد آحاد تعریفی امنیت ملی گردند، اما سایه سنگین انقلاب اتمی - هسته‌ای، اجازه چنین گسست مفهومی - محتوایی را نداد و مسائل مربوط به تکنولوژیهای جدید تسلیحاتی، همچنان رهیافتها و راهبردهای امنیتی را در حصار تنگ خود محبوس داشتند.

سؤال اصلی که فرا روی نظریه‌پردازان موج اول قرار داشت آن بود که با عنایت به خطرات ناشی از تحولات هسته‌ای، دولتها چگونه خواهند توانست که از سلاحهای تخریب جمعی، به مثابه ابزار سیاست بهره جویند. با هدف یافتن پاسخی برای این سؤال، همراه و توأم با فعالیتهای گسترده حقوقی - قانونی پیرامون راهبردهای گوناگون، تلاشها و مطائعات بنیادینی در زمینه "باز دارندگی"، "تهدید"، "اجبار" و "تحریکهای فزاینده" صورت گرفت.^۱ در همین مسیر اندیشمندان دیگری به طرح و مطالعه مسائلی نظیر توسعه یک استراتژی کارآ برای جنگهای فراگیر آینده (ژون ۱۹۶۰)، بدیلهای یک جنگ اتمی، مانند جنگ محدود (آر.سی. اُسگود)، جنگهای غیر رسمی در انواع و اشکال مختلف آن (آسانکا ۱۹۶۲)، سیاستهای جایگزینی و تغییر اهداف (کنور و رید ۱۹۶۲)، و ارزش بالقوه کنترل تسلیحات (برنان ۱۹۶۱، سینگر ۱۹۶۲، شلینگ و هالپرینگ ۱۹۶۱ و بول ۱۹۶۱) پرداختند.

1. Kaufmann, 1956; Kisseinger, 1957; Brodie, 1959; Kaho, 1960, Schelling, 1960, 1966; Ellsberg, 1961; Snyder, 1961, 1966.

از اواسط دهه ۶۰ به بعد و بر اثر بروز و ظهور متغیرهای بی‌بدیل در محیط بین‌المللی بر ویرانه‌های موج نخست، رویکردهای متعددی (هر چند با درونمایه نسبتاً واحد) با تمایلات اقتصادی، نظامی، علمی، تجربی یا سازمانی و تاریخی سر برآوردند. بی‌تردید ورود بیش از صد کشور تازه استقلال یافته در عرصه بین‌المللی و رکود اقتصادی بعد از جنگ، روند رو به رشد تشنج زدایی بین‌دو ابر قدرت، شکست امریکا در هند و چین، و عقیم و سترون ماندن رهیافت بازدارندگی عقلایی در تبیین و تحلیل مسائل امنیتی زمانه، نقش بسزایی در فراهم آوردن بستر رویش و پیدایش جریان‌ات مزبور ایفا کردند.

پاره‌ای از نظریه‌پردازان نسل جدید با تکیه و تأکید بر این واقعیت ناشی از جنگ جهانی که پتانسیل و ظرفیت صنعتی و منابع اقتصادی هر ملت جهت برپا کردن یک جنگ و یا پرهیز از آن در مرکز ثقل تواناییهای آن ملت نهفته است، به لحاظ کردن ملاحظات و روشهای اقتصادی در مباحث و تحقیقات خویش اقدام کردند. اینان تلاش کردند تا از منظری علمی، تمامی عناصر تشکیل دهنده پتانسیل اقتصادی یک ملت بر ایجاد جنگ را شناسایی، تعریف و ارزیابی کنند (کنور ۱۹۵۷). این عده همچنین بر آن شدند که ملاک و محکی اقتصادی بیندیشند که از طریق آن بتوان به انتخاب سیستمهای تسلیحاتی بدیل دست یازید (مک‌کین ۱۹۶۰).

استانلی هافمن (Stanly Hoffman) برای نمونه، امنیت ملی را "حمایت هر ملت از حمله فیزیکی و مصون و محفوظ داشتن فعالیتهای اقتصادی آن از جریانهای ویران‌کننده بیرونی تعریف می‌کند. وی همچنین به این نیاز که باید امنیت ملی را به مثابه بعدی از ابعاد خط مشی نظم جهانی نگریست، اشاره می‌کند. عده‌ای دیگر همچون رابرت مک‌نامارا (Robert McNamara) در کتاب (The Essence of Security) بر این

باور شدند که "در هر جامعه در حال مدرن شدن، امنیت سخت افزار نیست، اگر چه ممکن است آن را در برگیرد؛ امنیت، نیروی نظامی نیست، اگر چه ممکن است آن را شامل شود؛ و امنیت فعالیتی سنتی نیست، گرچه ممکن است آن را در برداشته باشد. امنیت، توسعه است و بدون توسعه هیچ گونه امنیتی نمی تواند وجود داشته باشد. کشور در حال توسعه ای که در واقع توسعه ندارد، نمی تواند امن باقی بماند، به این علت که همه شهروندان آن نمی توانند طبیعت انسانی خود را کنار بگذارند. به بیان دیگر، مک نامارا بر این نظر است که نه تنها اعتماد ملی، بل آزادی برای توسعه و بهبود موقعیت آینده همه دلالت و اشاره به امنیت دارند. وی در جای دیگری می نویسد: "اکنون دیگر امنیت کشورها در دست نیروهای نظامی نیست، بلکه به موازات نیروهای نظامی، الگوهای اقتصادی و رشد سیاسی در هر کشور، و در سایر کشورها نقشی برابر دارند. تأمین امنیت در سایه سلاح نیست، بلکه در گرو فکر انسان و در سایه امنیت به معنی توسعه است... امنیت همان توسعه است و بدون توسعه امنیت وجود ندارد."^۱

از منظری تاریخی نیز پژوهشگران چندی در صدد بر آمدند تا از رهگذر تفسیر حوادث مهم تاریخی، ابزاری جهت ارائه، آزمایش و تصحیح رهیافتهای امنیتی فراهم آورند (گادیس ۱۹۸۷) و رویکردهای مزین به گرایشهای روان شناختی و سازمانی فرضیه های مبتنی بر اطلاعات کامل و محاسبه منطقی را که رهیافت بازدارندگی بر آنها استوار بود، مورد تردید جدی قرار دادند.

چنین نگرشهایی به امنیت ملی نیز دچار نوعی تقلیل گرایی، جوهر گرایی، و اسطوره درانداختن طرح تئوریک بزرگ و فراگیر

1. Stephen Philip Caben, *The Security of South Asian*, New Delhi, Ristru pub., 1987, p.26

(Grand-Theory) هستند؛ تخفیف همه علل و عوامل بروز ظهور آسیب‌پذیریها و تهدیدهای امنیتی، و نیز تمامی راهبردها و راه‌حلهای معضلات امنیتی به مقوله یا جوهری به نام "توسعه" و یا "اقتصاد"، همان اندازه نارسا، غیر گویا و محدود است که تمرکز بر نظامیگری و سخت‌افزار نظامی. چهره پنهان چنین رویکردهای تقلیل و جوهر‌گرایانه، سیمای جهانشمولی و فراگیری آنهاست. از این زاویه، هر ملتی که مشتاق و آرزومند رسیدن به صلح، آرامش و امنیت است، لزوماً باید با چنین رهیافتهایی همنشین شود و از رهگذر "توسعه" و "اقتصاد" ره پیوید؛ چه هر طریق دیگری به ناکجاآباد ختم خواهد شد و بردامنه و عمق ناامنی خواهد افزود.

گرچه مطالعات دانشگاهی در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ عرصه و حوزه امنیت ملی را به ماورای امور صرفاً و خالصاً نظامی سوق دادند، لکن مسائل و مقولاتی نظیر "استراتژی"، "تاکتیک"، "تسلیمات" و "لجستیک" همچنان مورد عنایت ویژه بسیاری از اندیشمندان سیاسی - امنیتی بود. مهمترین تلاشهای تحقیقاتی در این برهه، مشخصاً متوجه تسلیمات و تکنولوژی اتمی (برای نمونه کیسینجر ۱۹۶۰ کان ۱۹۵۷) است که مسائلی نظیر توسعه یک استراتژی کارآ برای جنگهای همه‌گیر آینده (زُون ۱۹۶۰) مناسبترین روشها برای بازدارندگی حملات اتمی (برودی ۱۹۵۹) بدیل‌های یک جنگ کاملاً اتمی نظیر جنگ محدود (آر.ای. اُسگود ۱۹۵۷) و جنگهای غیر رسمی در انواع مختلف آن (اُساتکا ۱۹۶۲) را دربر می‌گیرد.

نارساییها و محدودیتهای فوق از یک سو و فروپاشی روند تشنج زدایی بین دو ابر قدرت، ظهور انقلابهای ایران و نیکاراگوئه، شکست امریکا در هند و چین (جنگ ویتنام) و عواقب آن، مداخله شوروی در افریقا و افغانستان، تشدید جنگ سرد، دسترسی به اطلاعات (از جانب

محققان شاغل در خارج از مؤسسه رسمی امنیت ملی) و... از سوی دیگر، نیاز به رویکردی چندسویه‌نگر (multi-dimensional) و فراگیر (holistic) را (خصوصاً از اواخر دهه ۷۰ به بعد) فرا روی دانشمندان و نظریه‌پردازان امنیت ملی قرار داد.

این عده به لحاظ کردن مقولات و عناصر گوناگون و مختلفی در آحاد تعریفی امنیت ملی همت گماشتند و بر آن شدند تا تعریفی چند سویه و منطبق با نیازهای امنیتی زمانه به دست دهند. بسیاری از این اندیشمندان با این اعتقاد که "امنیت مطلق" (absolute security) در هر زمینه قابل درک، ماورای امکان معقول دستیابی است، زیرا پیکانهای تهدیدی خطرات و تردیدهایی که به سوی ملتها نشانه رفته‌اند، فراوان و مختلف‌اند، سعی کردند که اصول و اهداف علم اجتماعی را به خدمت مطالعات امنیتی درآورند و همچون متفکران علم الاجتماع، اولاً به "ارائه یک تئوری" و ثانیاً به "کاربرد پذیر" کردن آن دست یابند. نتیجه طبیعی و بدیهی چنین باور و نگرشی، رهایی مفهوم و عرصه امنیت از حصار تنگ تقلیل‌گرایانه و حریم مسدود و ثابت رویکرهای پیشین بود. از نقطه نظر رهروان این رویکرد، پیچیدگی و چند لایه‌گی ساختاری، کارکردی و رفتاری جوامع امروزی بسیار فراتر از آن هستند که بتوان از زاویه‌ای صرفاً نظامی و یا توسعه‌ای - اقتصادی به تعریف و ترسیم امنیت آنان پرداخت. ریچارد اشلی (Richard Ashley) برای نمونه، انتقادات فراوان و مؤثری بر رویکردهای تقلیل‌گرایانه، کنشگر محور (Actor-oriented) و باریک و محدود بینانه در تحلیل مسائل امنیتی (آنچه او "عقلانیت تکنیکی" می‌خواند) وارد آورد و بر یک رویکرد فراگیرتر، و نگرشی نظام‌مند و منطبق بر عقلانیت (proper rationality) تأکید ورزید. کن بوث (Ken Booth) در اقدامی مشابه، دیدگاههای نظریه‌پردازان گروه "مطالعات استراتژیک" را که بر دولت و قومیت متمرکز کرد، مورد نقد

قرار داد و استدلال کرد که منطق فن گرایانه، خود عامل مهمی در تشدید مسئله امنیت است. وی بر این استدلال است که تحلیلهای مطالعات استراتژیک با تأکید بر دولتها و محور قرار دادن اقوام، نه تنها برای روشن کردن ماهیت مسئله، لطمه آور است، بلکه با روشهای نادرستی که ایجاد می کند و از طریق سیاستهای دولتها به اجرا گذاشته می شود، مسئله را وخیمتر می سازد.^۱ بوث برغم نقطه عزیمت متفاوتش با اشلی، با وی در این نتیجه مشترک است که "استراتژیستهای" که تلاش نمی کنند جزئی از راه حل باشند، بی تردید به طور فزاینده ای جزئی از مشکل خواهند شد. لئونارد بیتان (Leonard Beaton)، هیدلی بال (Hedly Bull)، ال بی، کراس (L.B.Krause)، جوزف نای (Joseph Nay) و بسیاری دیگر نیز در مباحث خود بر ضرورت گسترش مفاهیم و ارائه تعریفی نوین از امنیت تأکید ورزیده اند.

اگرچه از یک نظر، رویکردهای جدید به گسستگی فراگیر و عمیق فرا می خواندند، لکن اولاً در تحلیل نهایی به مؤلفه نظامی به مثابه یکی از اصلی ترین و محوری ترین اهداف و ابزار تأمین و تحفظ می نگرند؛ ثانیاً هیچ گاه نتوانسته اند به گفتمان واحدی در عرصه امنیت ملی دست یابند؛ و ثالثاً ظهور و بروز آنها نشان از آغاز عصری کاملاً نو (به منزله گسست تاریخی) در مطالعات امنیتی نمی دهد. شاید اساساً (به بیان رابرت ماندل)، "ایده امنیت نیاز به آن حد از گسترش ندارد که کلیه مؤلفه های سنتی آن مورد تجدید نظر قرار گیرد..."^۲

برغم اینکه ماهیت پیچیده امنیت، اجازه حصول به تعریف پذیرفته شده عمومی را در این عرصه نمی دهد، و نیز برغم هشدار چارلز شولتز مبنی بر اینکه "مفهوم امنیت ملی به شکل و نتیجه تمیز و مرتب و دقیقی

1. Buzan B., State, People and Fear.

۲. رابرت ماندل، چهره متغیر امنیت ملی، ص ۲۲

نمی‌رسد"، لکن به تعبیر بوزان، تلاش برای روشن کردن اهداف سیاست امنیتی ایجاب می‌کند که تعریفی از مفهوم امنیت داشته باشیم. دقیقاً به همین دلیل بسیاری از اندیشمندان نتوانسته‌اند در مقابل وسوسه تلاش برای تعریف آن مقاومت کنند. مآلاً ادبیات امنیت و امنیت ملی پوشیده از تعاریف مختلف درباره این مفاهیم است. برای نمونه به تعاریف زیر توجه کنید:

جولیز کامبن (Jules Comban): امنیت برآستی چیزی بیش از تأمین و تحفظ وطن مردم و یا حتی سرزمینهای ماورای دریاهاى متعلق به آنان معنی می‌دهد؛ آن (امنیت) به معنی کسب و حفظ احترام جهانی برای آنان، حفظ منفعت اقتصادی آنان، و هر چیزی دیگری است که در یک کلمه شأنیت و حیات ملت را می‌سازد.

مایکل اچ.اچ.لوه (Michal H.H.Louw): "امنیت ملی، شامل خط مشی دفاعی-سنتی و نیز عملیاتهای غیر نظامی هر دولت برای بیمه کردن ظرفیت کامل خود جهت بقا به مثابه یک هستی و برای اعمال نفوذ و به انجام رساندن اهداف داخلی و بین‌المللی خود است." سی.ا. منننگ (C.A Manning): "امنیت، آزادی از عدم امنیت است." جان مرتز (John.E.Marz): امنیت هر آزادی نسبی از تهدیدهای آسیب‌رساننده است.

اقبال الرحمن (Iqbaluar Rehman): "امنیت هر ملت در برگرنده وحدت سرزمینی، ثبات رژیم، درک شناخت ستیز منافع ملی و بین‌المللی و تأمین و تحفظ حیات ساکنین در برابر تهدید، عمل و یا موقعیتی است که به هر طریقی به مسیر زندگی آنان لطمه وارد می‌سازد؛ به بیان دیگر، امنیت ملی ممکن است به توانایی هر ملت در نگهداری و حفظ نظم قانونی و تأکید بر هویت اصیل خود در زمان و مکان، اطلاق شود."

جیاکومو لوچیانی (Giacomo Luciani): "امنیت ملی ممکن است به مثابه توانایی مقاومت و ایستادگی در برابر تجاوز از خارج تعریف شود."

ریچارد کوپر (Richard Cooper): "امنیت ملی به معنی توان یک جامعه در حفظ و بهره‌گیری از فرهنگ و ارزشهایش می‌باشد."

فرانک ان. تراگر (Frank. N. Trager) و اف.ان. سیمونی (F.N. Simonie): "امنیت ملی آن قسمت از خط‌مشی دولت است که هدفش فراهم آوردن شرایط ملی و بین‌المللی سیاسی مطلوب در جهت و یا گسترش ارزش ملی حیاتی علیه متخاصمان و دشمنان بالقوه موجود باشد."

ولفرز (A. Wolfers): "امنیت در بعد عینی را فقدان تهدیدها نسبت به ارزشها، و در جهتی ذهنی، فقدان ترس را از اینکه چنین ارزشهایی مورد هجوم واقع شوند، مورد سنجش قرار می‌دهد." ریحارد اولمان (Richard.H. Ullman): "امنیت ملی ممکن است نه به مثابه یک هدف، بلکه به عنوان یک نتیجه تعریف شود؛ این بدان معناست که ما تا زمانی که مورد تهدید واقع نشده‌ایم و امنیت خود را از دست نداده‌ایم، نمی‌توانیم تشخیص دهیم که امنیت چیست و یا چقدر مهم است."

ک. پ. میسرا: "امنیت هر کشور آن است که آن کشور در معرض خطر قرار نگیرد و آزاد از هر گونه تهدید و یا ترس از خطر باشد. سرانجام، امنیت هر کشور یعنی مقدار ثباتی که آن کشور از آن برخوردار است؛ بنابراین، چارچوب هر نوع مقوله با ارزش امنیت باید چند بعدی بوده و بر اساس ملاحظات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، قومی، ایدئولوژیک و همچنین نظامی بنا نهاده شده باشد."

شورای امنیت ملی ایالات متحده: "امنیت ملی به معنی اهدافی است که برنامه‌ریزان امنیت ملی سعی در به دست آوردن آنها دارند تا بتوانند دنیایی بسازند که در آن، ارزشهای ملی امن باشند؛ ارزشهای ملی باید با ایجاد محیط داخلی و خارجی مناسب، حفظ گردند. هدف اصلی سیاست امنیت ملی، حفظ امنیت کشور به معنی تداوم توانایی در فعالیتهای زیراست:

- ادامه توسعه زندگی داخلی بدون دخالت خارجی یا تهدید دخالت قدرتهای خارجی؛

- پیشرفت رفاه مردم از طریق ترویج یک نظم جهانی که ضمن آن بتوان به توسعه صلح‌آمیز و منظم دیگر کشورها کمک کرد و از تجربیات و تواناییهای آنها حداکثر منفعت را برد.

والتر لیپمن (Walter Lipmann): هر ملت در گستره و اندازه‌ای امن است که چنانچه متمایل به پرهیز از جنگ باشد، در خطر فدا کردن

ارزشهای حیاتی خویش قرار نگیرد، و بتواند چنانچه وارد چالش شد، آن ارزشها را با پیروزی در چنین جنگی حفظ کند."

اولی ویور (Ole Waever): می‌توان "امنیت" را در تئوری زبان‌شناسی، یک "حرکت زبان" خواند؛ یعنی حرکت زبان و بیان کلمه "امنیت" در هر مورد خاص، قضیه را وارد حوزه ویژه‌ای می‌کند و مدعی حقوق خاصی برای توسل به شیوه‌های لازم جهت ممانعت از تحول می‌شود.

پنه لوپه هارتلند - تانبرگ (Penelope Hartland-Thungberg): امنیت ملی توانایی هر ملت در تعقیب موفقیت آمیز منافع اوست، آن‌گونه که آنها را می‌بیند و در هر جای جهان.

جوزف بالاز (Jozef Balazs): "امنیت بین‌المللی، از طریق امنیت داخلی و خارجی نظامهای مختلف اجتماعی تأمین می‌شود و به طور کلی دامنه آن به شرایط خارجی بستگی دارد. کارشناسان عموماً از امنیت اجتماعی به امنیت داخلی تعبیر می‌کنند. نقش اصلی آن، تضمین قدرت سیاسی و اقتصادی طبقه حاکمه خاص، یا بقای نظام اجتماعی و تأمین مقدار کافی از ایمنی عمومی است.

ایان بلانی (Ian Bellany): امنیت یعنی رهایی نسبی از جنگ، همراه با انتظار نسبتاً زیاد اینکه نتیجه هر جنگی که رخ بدهد، شکست طرف مقابل است.

لورنس مارتین (Lurence Marthin): "امنیت عبارت است از تضمین رفاه آتی."

از مباحث فوق به دو نتیجه بسنده می‌کنیم: نخست آنکه "توسعه" و "امنیت"، اصول ثابت، فرآیند مشخص و ثقل و دقایق واحدی را بر نمی‌تابند؛ و دوم آنکه رابطه بین این دو، تابعی از قواعد گفتمانی، تشکلهای گفتمانی و روابط قدرتی است که حوزه‌های معرفتی آنان را در بر گرفته است. بنابراین، جنس رابطه‌ای استعداد مزین شدن به هر دو چهره "تعاملی" و "تناقضی" را دارد. اگر چه، یکبار دیگر در مقابل اندیشمندانی که توسعه سیاسی را دستیابی به موقعیتی می‌دانند که در آن هر نظام سیاسی، از طریق ایجاد نهادهای مؤثر و موفق به جستجوی آگاهانه و

موفقیت آمیز برای افزون شدن کیفی ظرفیت سیاسی خود نایل آید، بسیاری دیگر، رابطه‌ای کاملاً خارجی و نقیضی برای این دو مفهوم ترسیم کرده‌اند. گزاره‌های زیر بیانگر این نوع نگرش هستند:

- شاخصه بارز جوامع در حال گذار و یا در حال توسعه، عدم تعادل و بحرانهای گوناگون است.^۱

- دوران گذار، بستر مناسبی برای وابستگی روزافزون جوامع در حال توسعه به جوامع صنعتی را فراهم می‌سازد. این نوع وابستگی علاوه بر تبعات متعدد سیاسی- فرهنگی، نیازها و انتظارات آتی را به نیازها و انتظارات روز (حال) تبدیل می‌کند. درآمد طبیعی چنین فرآیندی انفجار انتظارات و تقاضاها از یک سو، و رشد فزاینده احساس محرومیت از سوی دیگر است.

- دگرگونی سریع اجتماعی و فقدان توازن بایسته میان ورود سریع گروههای اجتماعی جدید به عرصه سیاست و تحول نهادهای سیاسی، نابسامانی و تباهی سیاسی را به ارمغان خواهد آورد.

- توسعه در جهان سوم فرآیندی همه جانبه نیست، زیرا همراه با توسعه اقتصادی، اجتماعی و توسعه سیاسی (بخصوص در جهت جذب مشارکت سیاسی نیروهای اجتماعی جدیداً به وجود آمده) از طریق نهادمندی سیاسی به وجود نمی‌آید. بنابراین توسعه، موجد تعارضهای اجتماعی گسترده می‌شود.^۲

- انسان همیشه به این علت به انقلاب روی نمی‌آورد که یک وضعیت "بد" به "بدترین" تبدیل می‌گردد؛ بسیار اتفاق می‌افتد ملتی که

1. James Colman, "The Development Syndrom" in Binder et al, Op.cit, pp.73-75

۲. راه تجدد از میان دگرگونیهای مهم هویت (از مذهبی به قومی و از محلی به اجتماعی)، تغییرات مشروعیت (از ماورایی به محسوس)، دگرگونیهای سخت مشارکت سیاسی (از نجبگان به توده و از خانواده به گروه)، تغییرات مهم توزیع (از شأن به توانایی، کنترل و مدیریت سرمایه) و دگرگونیهای درجه نفوذ (از اداری و قانونی به ساختار اجتماعی) می‌گذرد. (بایند لئونارد، "بحرانهای سیاسی"، ترجمه غلامرضا خواجه سروی، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره اول، ۱۳۷۷، ص ۲۳۴).

۳. هانتینگتون ساموئل. سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸.

ظالمانه‌ترین قوانین را بدون اعتراض، انگار که آن را احساس نمی‌کرد، پذیرفته بود به مجرد اینکه فشار قانون کاهش یابد، آن را با توسل به زور از بین می‌برد.

- نوسازی جامعه و گسترش تقسیم کار و تنوع ساختاری موجب اختلال در همبستگی اجتماعی می‌گردد. در نتیجه، راهکارهای همبستگی از جذب پیچیدگیهای فزاینده عاجز می‌شوند؛ اجزا و ساختهای نو پدید، نمی‌توانند با اجزا و ساختمانهای دیرین روابط انداموار متقابل داشته باشند؛ به این ترتیب، خطر فروپاشی تعادل اجتماعی پدید می‌آید.

- رشد اقتصادی سرعت علقه‌های طبقاتی را که موجب تعلق مردم به نظام اجتماعی و نظم موجود می‌شوند، سست می‌کند. رشد اقتصادی هر کشور می‌تواند باعث افزایش چشمگیر تعداد افرادی شود که حتی به فرض افزایش درآمد سرانه، اغلب بدرستی کاهش سطح زندگی خود را احساس می‌کنند. در نتیجه، رشد سریع اقتصادی نه تنها آنچنان که فرض می‌شود منبع آرامش و امنیت داخلی نیست، بلکه نیرویی است که باعث گسیختگی و بی‌ثباتی می‌شود و به بی‌ثباتی سیاسی و ناامنی اجتماعی می‌انجامد. (منکر اولسون Mancur Olson).

- سرشت ذاتاً ناکامی آور نوسازی موجب رفتارهای افراطی می‌شود و در نهایت موجب بی‌ثباتی سیاسی می‌گردد (جیمز دیویس).

- نوسازی اجتماعی و اقتصادی موجب بروز برخی تغییرات روان شناختی اجتماعی (نظیر ایجاد انتظارات و تمنیات فزاینده) می‌شود و چون سیستم و نظام توانایی کافی جهت ارضای سریع نیازها را ندارد، نارضایتی و در نهایت اغتشاشات و آشوبها و اعتصابات و... رشد می‌یابند.^۱

- توسعه، ارزشهای سنتی و اسطوره اجتماعی و به طور کلی فرهنگ و اجزای آن را آشکارا مورد تهدید قرار می‌دهد و باعث فروپاشی سازوکارهای یکپارچه کننده و ایجاد همبستگی می‌شود، چون پابندی اعضا را به مبانی اقتصادی و فرهنگی گذشته متزلزل می‌سازد. این تزلزل، همبستگی را کاهش می‌دهد و در نبود سازمانها و اصول

1. Mancur Olson, "Political Instability, Violence and Revolution", *Journal of Economic History*, No. 4, Dec. 1963.

فرهنگی یکپارچه کننده، تنازعات اجتماعی میان افراد گروهها با هم و با دولت را افزایش می‌دهد.

- فرآیند توسعه همواره مزایای خود را عادلانه تقسیم نمی‌کند. توسعه همواره از حیث مزایایی که نصیب افراد، اقشار و گروههای اجتماعی می‌کند، اثرات نامتقارنی ایجاد می‌کند.

به نظر می‌رسد برای تقویت بنیانهای نظری خود محتاج تمرکز بر "مورد"ی خاص باشیم. بدین منظور که درونمایه و ثقل اصلی مباحث خود را به "رابطه بین امنیت و توسعه" در بستر جامعه ایرانی در مقاطع مختلف تاریخی اختصاص دهیم و تلاش کنیم که حداقل در چارچوب جامعه خود برای این رابطه "معماگونه" تعریفی بیابیم.

۱. جیمز دوئرتی و رابرت فالتزگراف، نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، نشر قومس، تهران، ۱۳۷۲، ص ۴۹۶.

نوسازی و توسعه سیاسی در ایران و منتقدان آن

سهراب رزاقی

مسئله "نوسازی و توسعه سیاسی" یکی از محورهای اصلی مباحث روشنفکران و فعالان سیاسی در صد سال اخیر بوده است. شاید بتوان گفت که در این صد سال از پروژه انقلاب مشروطیت تا پروژه انقلاب اسلامی و از پروژه نهضت ملی شدن نفت تا پروژه دوم خرداد، همه نیروهای اجتماعی و جنبشهای فکری و سیاسی، یا در جهت تحکیم روایتی "Narrative" از نوسازی و توسعه سیاسی بوده‌اند، یا تضعیف و تعطیل آن را در دستور کار خود قرار داده‌اند، و یا دست کم در پی آن بوده‌اند که از جنبه‌هایی از پروژه نوسازی و توسعه سیاسی، تفسیری مطلوب خود عرضه کنند.

محور نوشتار حاضر، مسئله نوسازی و توسعه سیاسی در دوران جمهوری اسلامی ایران است که مطالب آن در سه بخش سامان داده شده است؛ ابتدا مفهوم نوسازی و توسعه سیاسی تبیین می‌شود؛ سپس فرآیند و ابعاد نوسازی و توسعه سیاسی در جمهوری اسلامی مورد بحث قرار می‌گیرد؛ و سرانجام، آرای منتقدین نوسازی و توسعه سیاسی در ایران نقد و بررسی می‌گردد.

مفهوم نوسازی و توسعه سیاسی

در بیان تعریف نوسازی و توسعه سیاسی، طبعاً باید بین فرجام یا

هدف از یک سو و لوازم و شرایط نیل به آن از سوی دیگر تمیز قایل شد. در این نوشتار، فرجام یا هدف نوسازی و توسعه سیاسی، دموکراسی فرض شده است؛^۱ دموکراسی به معنای هر نظام سیاسی که دارای چند ویژگی است:

۱- وجود رقابت گسترده و معنی دار میان افراد و گروههای سازمان یافته برای احراز همه مناصب حکومتی در فواصل زمانی منظم و متناوب و در محیطی عاری از توسل به خشونت؛

۲- وجود میزان فراگیری از مشارکت سیاسی در انتخاب رهبران و گزینش خط مشیهای سیاسی؛

۳- وجود میزان کافی از آزادیهای سیاسی و مدنی، نظیر آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی عضویت در گروهها و نهادهای مدنی و سیاسی و... برای تضمین یکپارچگی رقابت و مشارکت سیاسی.

البته چنین تعبیری از نوسازی و توسعه سیاسی، تعبیر دلبخواهانه‌ای نیست، بلکه مبتنی بر تجربه تاریخی بسیاری از کشورها در مغرب زمین است.

دموکراسی به عنوان فرجام نوسازی و توسعه سیاسی، خود مستلزم تحقق لوازم بلافصلی است که در حقیقت اجزای تعریف نوسازی و توسعه سیاسی را تشکیل می‌دهند؛ از جمله مهمترین لوازم بلافصل نوسازی و توسعه سیاسی ویژگیهای زیر را می‌توان نام برد:

۱- شکل‌گیری جامعه مدنی Civil Society؛ پیدایی و استقرار جامعه مدنی یکی از عناصر مقوم دموکراسی در عصر جدید است که در آن،

۱. برای این تعبیر از توسعه سیاسی، ر.ک. به:

R.A. Dahl, *Polyarchy: Participation and Opposition*, New Havenand, London: Yale University Press 1971.

و دکتر حسین بشیریه، *موانع توسعه سیاسی در ایران*، تهران - موسسه عالی پژوهش در برنامه‌ریزی و توسعه سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۷۲.

گروهها و نیروهای اجتماعی به طور داوطلبانه، خودجوش و آزادانه سازمان می‌یابند. هدف نیروهای اجتماعی از سازمانیابی در عرصه سیاست، کسب قدرت نیست، بلکه تحدید قدرت سیاسی است. جامعه مدنی به عنوان حلقه میانجی بین دولت و شهروندان عمل می‌کند.

۲- جامعه سیاسی "Polity"؛ جامعه سیاسی سپهری است که گروهها و نیروهای اجتماعی و سیاسی در آن به طور آزادانه برای کسب قدرت سیاسی به مشارکت و رقابت سیاسی می‌پردازند.

۳- خشونت‌زدایی از زندگی سیاسی؛ در نظام دموکراتیک برای حل و فصل اختلافات سیاسی، روشهای مسالمت‌آمیز جایگزین روشهای خشونت‌آمیز می‌شود. در جوامعی که دچار پساافتادگی سیاسی هستند، خشونت، عنصر تعیین‌کننده در حل و فصل اختلافات سیاسی است؛ به عبارت دیگر، در نظام دموکراتیک "منطق سخن" جانشین "منطق خشونت" می‌گردد.

۴- وجود سازوکارهای حل منازعه نهادمند در درون ساختار سیاسی؛ وجود نهادها و سازوکارهای حل منازعه، به ثبات سیاسی جامعه منجر می‌گردد. وجود چنین نهادهایی باعث می‌شود که نظام سیاسی، توانایی رویارویی با حوادث و مسائلی که بینانهای آن را تهدید می‌کند، داشته باشد.

نهادهای حل منازعه در درون ساختار سیاسی با رعایت قواعد بازی به حل و فصل اختلافات سیاسی می‌پردازند و نظام سیاسی به سبب برخورداری از چنین سازوکارهای خود افزاینده است؛ به عبارت دیگر، دائماً بر توانایی خود می‌افزاید و ثبات سیاسی مستحکمتری را برای خود تدارک می‌بیند.

۵- کیش‌زدایی از سیاست؛ این امر به معنای عقلانی کردن، غیرشخصی کردن و عرفی کردن سیاست است. کیش‌زدایی از سیاست

یکی از مهمترین ویژگیهای سیاست در عصر مدرن است. کیشزدایی از سیاست مترادف با "افسونزدایی" و "رمزدایی" است که باعث شفاف شدن دیواره سیاست می‌گردد و گرایش به مشارکت و رقابت سیاسی را افزایش می‌دهد.

به این لوازم، می‌توان لوازمی دیگری را نیز که مبین میزان توسعه یافتگی سیاسی است، افزود و پاره‌ای از آنها را نیز مورد تردید قرار داد و آنها را نقد کرد.

فرآیند نوسازی و توسعه سیاسی در جمهوری اسلامی ایران

با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ماه ۱۳۵۷، سومین لحظه گذار از نظام نئوپاتریمونیالیسم Neo-Patrimonialism به نظام دموکراتیک در تاریخ معاصر ایران شکل می‌گیرد. انقلاب اسلامی نتیجه سرگشتگی از پروژه مشروطه اول [۱۲۹۹ - ۱۲۸۵] و مشروطه دوم [۱۳۳۲ - ۱۳۲۰] است به عبارت دیگر، با به بن‌بست رسیدن پروژه مشروطیت و ناسیونالیسم ایرانی، پروژه انقلاب اسلامی شکل می‌گیرد. به همین دلیل برخی از پژوهشگران معتقدند که انقلاب اسلامی سند جوانمرگی تجدد "Modernity" در ایران است.

ما معتقدیم گرچه ویژگی تاریخی انقلاب اسلامی، نفی انگاره تجدد است، اما از طرف دیگر نقطه آغاز تجدد دیگری در ایران است. انقلاب اسلامی فرصت ذی‌قیمتی را پدید آورد که می‌توانستیم بر مبنای آن به تأسیس نهادهای مدرن، سیاست مدرن، و حقوق مدرن بپردازیم و همچنین در پرتو آن، بنیادهای دموکراسی، جامعه مدنی؛ آزادی و... را پی افکنیم.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که در این شرایط و فضا تدوین گردید و به تصویب آرای مردم رسید، صرف نظر از برخی جنبه‌ها، مهمترین سند دمکراتیک در تاریخ ایران است. اگر در این دوران بیست

سألهٔ پس از انقلاب، تمام ظرفیتهای نهفته در قانون اساسی جمهوری اسلامی به فعلیت می‌رسید، گام بلندی برای استقرار دموکراسی در ایران زمین برداشته می‌شد.

اما متأسفانه در شرایط و فضای انقلابی، عملکرد بد گروه‌ها و محفل‌های سیاسی و در غیاب نهادهای مدنی و احزاب قدرتمند سیاسی، نوعی توده‌گرایی Populism در دوران تاریخی ۱۳۶۸ - ۱۳۵۹ بر جامعه ایرانی حاکم شد و راه نوسازی و توسعه سیاسی با تنگناهای جدی مواجه گردید. جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، مسئله محوری و همگانی دیگری به وجود آورد که عملاً به تقویت توده‌گرایی در دهه اول انقلاب انجامید. در دوران حاکمیت توده‌گرایی^۱، مشارکت گسترده توده‌ای در صحنه‌های مختلف انقلاب وجود داشت، اما این مشارکت سازمان یافته نبود و در چارچوب‌های مشخصی صورت می‌گرفت و ابزار بسیج توده‌ها، احساسات و هیجانات جمعی بود. مهمترین ویژگی این دوره تاریخی، فقدان مشارکت سازمان یافته و رقابت سیاسی آزادانه گروه‌ها و نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی است و توده‌های بی‌شکل در حل و فصل اختلافات سیاسی، نقش تعیین‌کننده‌ای دارند و خشونت انقلابی جایگزین رفتار سیاسی مسالمت‌آمیز می‌گردد. جامعه ایرانی در این دوره فاقد نهادهای میانجی در حوزه عمومی است و جامعه‌ای لخت و عریان است؛ به عبارت دیگر دچار "برهنگی" اجتماعی است و مفهوم همگروهی از آن رخت بر بسته است. ذره‌ای شدن "Atomization" تمامی روابط اجتماعی و فرهنگی، مهمترین ویژگی این دوره تاریخی در ایران است.

۱. برای مطالعه پیرامون پوپولیسم رجوع کنید به: پوپولیسم، تحلیل جنبش‌های پوپولیستی در کشورهای توسعه نیافته. [مجموعه مقاله]. نظم نوین، چاپ اول، بهار ۱۳۶۰.

از ویژگیهای دیگر جامعه ایرانی در این دوره تاریخی، غرب ستیزی است. غرب ستیزی به بخشی از نیازها و خواسته‌های توده‌ها پاسخ می‌داد. در ایدئولوژی غرب ستیزی، ضرورت ریشه‌کن ساختن همه نمونها و نشانه‌های فرهنگ و تمدن غرب از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

قدسی کردن جامعه، یکی دیگر از اقدامات رهبران انقلاب اسلامی در این سالهاست که تلاش گردید یک جامعه ایدئولوژیک بنا شود و نگاه ایدئولوژیک بر تمام حوزه‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و... سیطره دارد. رواج مفاهیمی همچون اقتصاد اسلامی، بانکداری اسلامی، مدیریت اسلامی و... نیز با همین نگاه ایدئولوژیک به جامعه، پیوند دارد. ویژگی دیگر حاکمیت توده‌گرایی در جامعه ایرانی، تأکید بر مسائل فرهنگی و اخلاقی است؛ حملات تند و تیزی که علیه تجدد و مظاهر و مؤسسات تمدنی دنیای مدرن ابراز گردید، ناشی از نگاه اخلاقی و فرهنگی به مسائل مختلف بود. ضدیت با امپریالیسم نیز به یک امر مذموم اخلاقی، فروکاسته شد و....

از سال ۱۳۶۷ با فوت حضرت امام خمینی (ره) و پایان یافتن جنگ تحمیلی و آغاز دوران بازسازی در ایران، نظام توده‌گرا اندک اندک جای خود را به سیستم کلاینتالیستی "Clientalisty" داد و دهه دوم انقلاب بر مبنای چنین ساختاری شکل گرفت. کلاینتالیسم^۱، رابطه‌ای ساختاری و نابرابر بین حامی [Patron] و کارگزار [Client] است؛ یعنی مبادله نابرابر

۱. برای مطالعه نظری پیرامون کلاینتالیسم به آثار زیر رجوع کنید.

Luis Roniger-Ayse Gunes - Ayata. **Democracy, Clientelism, and Civil Society**, Lynne Rienner Publisrs. 1994.

George, Simmel, **On Individuality and Its Social Forms**, University of Chicago-press 1971.

Peter M. Blau. **Exchange and Power in Social Life**, John wiley, NY. 1964.

خدمت و حمایت بین حامی و کارگزار. کلاینتالیسم نظامی است که در آن به جای نهادهای مدنی و احزاب و گروههای سازمان یافته، گروهها، باندها و محفلهای قدرت به طور عمودی در جامعه فعالیت می کنند.

یکی از مهمترین ویژگیهای این دوره تاریخی، انقباض جامعه مدنی Civil Society و جامعه سیاسی "Polity" است. در چنین وضعیتی روابط و مناسبات، بسیار کدر، غیرشفاف و شخصی است و بازار سیاه سیاست پدید می آید. تلاش می شود تا جامعه به سمت غیرسیاسی شدن Depolitization سوق داده شود. سیاست زدایی همگام با ایدئولوژی زدایی از جامعه صورت می گیرد و نگاه ایدئولوژیک به حوزه های اجتماعی، سیاسی و... کم کم رنگ می بازد و نگاه فنی "Technique" سیطره می یابد. در این دوره تاریخی، برای حامیان و کارگزاران، مناسبات درون گروهی از اهمیت خاصی برخوردار است. از این رو قوانین اجتماعی، اهمیت ثانوی دارند؛ به عبارت دیگر به جای مناسبات قانونی، معیارهای شخصی، سنتی و پاتریمونیال بر آنها حاکم است. در ساختار کلاینتالیستی این دوره تاریخی جامعه ایرانی، حق سازمانیابی گروهها و نیروهای اجتماعی و سیاسی به طور محدود وجود دارد یا بهتر است بگوییم تنها کسانی که خودی "Same" محسوب می شوند، می توانند از این حق بهره مند گردند و سایر گروهها و نیروهای اجتماعی و سیاسی، چون غیر "Other" محسوب می شوند، از این حق یعنی حق سازمانیابی و آزادی مشارکت و رقابت در زندگی سیاسی محروم اند. به همین سبب ما شاهد پیدایی شهروند درجه یک و درجه دو و ... در این دوره هستیم.

در چنین ساختاری، سازوکارهای حل منازعه نهادمند در درون ساختار سیاسی کارایی ندارد، بلکه منازعات سیاسی به صورت کدخدامنشی و ریش سفیدی حل و فصل می شود و سیاست، با هاله ای از راز و رمز

آمیخته است و امری همگانی و عقلانی نیست. به علت شفاف نبودن عرصه سیاست، نهادها و افراد در موقعیتهای حساس به دوپینگ "dopeing" روی می آوردند و سعی می کنند با روشهای غیر دموکراتیک، رقبا را از صحنه سیاست خارج سازند. در این دوره تاریخی باندهای قدرت تلاش کنند با انسداد سیاسی، پایه قدرت خود را تحکیم بخشند. ویژگی دیگر ساختار کلاینتالیستی در دهه دوم انقلاب، "رانت جویی" Rentier است؛ رانت جویی هم در عرصه اقتصاد حاکم بود و هم در عرصه سیاست.

واقعه دوم خرداد، مهمترین حادثه پس از انقلاب اسلامی در بیست سال اخیر تاریخ ایران زمین است. دوم خرداد تجلی اراده عمومی مردم برای رهایی از ساختار کلاینتالیستی است و یکی از نقطه های متعالی در آزمون دموکراسی در ایران محسوب می شود.

دوم خرداد را می بایست در عین پیوستگی، نوعی گسست دانست؛ پیوستگی به این سبب که آرمانها و شعارهای حاکم بر واقعه دوم خرداد، همان آرمانها و شعارهای انقلاب اسلامی بود که به سبب هیجانه های اولیه انقلاب، جنگ تحمیلی و... بتدریج به محاق فراموشی سپرده شده بود. دوم خرداد احیاء بازگشت به آرمانها و ارزشهای اولیه انقلاب اسلامی و رهبری حضرت امام خمینی (ره) بود؛ آرمانهایی نظیر آزادی، حرمت اندیشه، تأکید بر جمهوریت و به رسمیت شناختن تنوع و تکثر و....

اما دوم خرداد را در عین پیوستگی، باید نوعی گسست دانست؛ گسست در نوع رفتار و عمل سیاسی، و گذار از رفتار و عمل سیاسی مبتنی بر انقلابی گری به رفتار و عمل سیاسی مبتنی بر مهندسی اجتماعی. در این بستر تاریخی، مردم و نیروهای اجتماعی به این نتیجه رسیده بودند که باید بین ابزار و اهداف، نوعی هماهنگی و سازگاری وجود داشته باشد، از این جهت که نمی توان با ابزارهای غیر دموکراتیک به اهداف دموکراتیک

رسید. یکی از مهمترین وجوه برنامه آقای خاتمی، که حمایت نیروهای اجتماعی گسترده‌ای را از ایشان موجب شد، تأکید بر نوسازی و توسعه سیاسی در کنار سایر وجوه رشد و سازندگی است. مهمترین سرفصلهای نوسازی و توسعه سیاسی (آقای خاتمی) عبارت بودند از:

- ۱- فعلیت بخشیدن به تمام ظرفیتهای سیاسی قانون اساسی؛
 - ۲- ایجاد زمینه‌های مساعد برای نیل به تساوی حقوق و عدالت سیاسی؛
 - ۳- تقویت نهادهای مدنی به مثابه مهمترین طرق نیل به نوسازی و توسعه سیاسی؛
 - ۴- افزایش کارآمدی و اقتدار دولت و پاسخگو بودن آن در برابر ملت؛
 - ۵- تلاش در جهت تبیین هویت سیاسی انقلاب اسلامی و بسط این هویت.
- کارنامه دو ساله دولت آقای خاتمی بیانگر پایبندی ایشان به برنامه‌های اعلام شده و عزم وی برای اجرای پروژه نوسازی و توسعه سیاسی است. در حوزه‌های سیاست و فرهنگ، شاهد تحولات شگرفی هستیم؛ و در عرصه فرهنگ، کالاها و محصولات فرهنگی رشد کمی و کیفی یافته‌اند.

صدها کتابی که سالها در انتظار مجوز مانده بودند، به زیور طبع آراسته شدند؛ در حوزه مطبوعات، روزنامه‌نگاران و تحلیلگران سیاسی با شجاعت و جسارت بیشتری به عرضه اخبار و تحلیلها پرداخته‌اند و شمارگان بسیاری از روزنامه‌ها و نشریه‌ها به یکباره چند برابر شد. نشریات و روزنامه‌های تازه، پا به میدان گذاشتند و به ارتقای فرهنگی و باز شدن فضای فرهنگی جامعه کمک شایانی کردند. در حوزه سیاست نیز شاهد فضای بازتری هستیم به گونه‌ای که شفافیت، عقلانیت و افسونزدایی در این حوزه در حال گسترش است و پروژه نوسازی و توسعه سیاسی، آرام آرام در حال تحقق است. با تمام مخالفتها و مشکلات و موانع موجود در سپهر سیاست و فرهنگ، سیاست "بگذار صد گل بشکفتد و هزاران پرنده نغمه‌خوانی کنند"، حاکم شده است.

یکی از گامهای مهم در اجرای پروژه نوسازی و توسعه سیاسی، اجرای قانون شوراها بود. اجرای قانون شوراها تحول ساختاری مهمی در تاریخ سیاسی ایران زمین و فرآیند توسعه سیاسی به شمار می‌رود که بیست سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی به اجرا درآمد. در شرایط مشخص ایران، که نهادهای مدنی هنوز آنچنان ریشه‌دار و قدرتمند نیستند، شوراها از پایگاههای مهم مردم‌سالاری در ایران هستند. شوراها منشأ رواج و ریشه‌دار کردن تجارب و سنن ارزشمند دموکراتیک در میان مردم‌اند؛ این نهادها به توده شهروندان، چگونه زیستن و تا کجا زیستن را می‌آموزند.

نکته دیگر آنکه مخالفان پروژه نوسازی و توسعه سیاسی، در این دو سال اخیر وادار شده‌اند که بسیاری از قواعد و گفتمان حاکم را بپذیرند و در آن فضا، سخن بگویند. این امر نوید نهادینه شدن دموکراسی در ایران است.

منتقدین نوسازی و توسعه سیاسی در ایران

اجرای پروژه نوسازی و توسعه سیاسی پس از دوم خرداد با مخالفت‌هایی روبه‌رو شد. منتقدان این پروژه چند دسته هستند:

دسته اول از منتقدان نوسازی توسعه سیاسی در ایران کسانی هستند که معتقدند توسعه معضل اصلی جامعه ماست و برای رهایی از توسعه‌نیافتگی در مرحله گذار ما نیازمند دولت بروکراتیک - اقتدارگرا هستیم؛ چرا که در مرحله گذار، بحرانهای اقتصادی و سیاسی و تنشهای زیاد ناشی از جاکن شدن گروهها و طبقات و... روی می‌دهد، از این‌رو نیازمند دولتی هستیم که بتواند آرامش اجتماعی لازم را برای توسعه فراهم کند. در این مرحله با توده‌ها به علت نداشتن فرهنگ مناسب توسعه نمی‌توان به صورت دموکراتیک رفتار کرد؛ بنابراین فرآیند توسعه می‌بایست آمرانه صورت گیرد.

این گروه از منتقدان معتقدند کشور برای توسعه، نیازمند سرمایه است

ا[عم از سرمایه داخلی و خارجی]. در شرایط بحرانی و آشفتگی سیاسی هیچ بنگاهی اقدام به سرمایه‌گذاری نمی‌کند مگر اینکه نسبت به شرایط آینده و سودآوری سرمایه، درجه اطمینان بالایی داشته باشد.

این گروه از متفکران معتقدند برای حل بحران اقتصادی - سیاسی جامعه مجبوریم که ابتدا بحران سیاسی را از طریق تأسیس یک دولت بروکراتیک - اقتدار حل کنیم؛ دولت به صورت آمرانه تهدیدات سیاسی ناشی از فعال شدن توده‌های مردمی را فرونشاند و با خارج کردن مردم از صحنه سیاست، و ضمن تأمین نظم، شرایط لازم را برای سرمایه‌گذاری و توسعه فراهم می‌سازد.

برخی دیگر از منتقدان از منظری مشابه اما دترمینیستی معتقدند توسعه‌یافتگی سیاسی در جامعه متضمن وقوع توسعه شهری، توسعه آموزش عمومی، توسعه وسایل ارتباطی و توسعه اقتصادی است. در این نگرش به هر حال توسعه سیاسی تابعی از توسعه اقتصادی است و بر تابعیت مطلق توسعه سیاسی و اولویت تعیین‌کننده عوامل اقتصادی و اجتماعی در این فرایند تأکید می‌گذارند. از منتقدان عمدتاً این گروه از موضع راست‌گرایانه و محافظه‌کارانه به نقد پروژه نوسازی و توسعه سیاسی می‌پردازند.

۲- گروه دوم از منتقدان نوسازی و توسعه سیاسی در ایران کسانی هستند که از منظر ژئوپلیکی و امنیتی به توسعه سیاسی می‌نگرند و معتقدند اجرای پروژه نوسازی، و توسعه سیاسی و دموکراسی در ایران با توجه به موقعیت ژئوپلیتیک منطقه‌ای آن بسیار خطرناک و مخاطره‌آمیز است. این امر ممکن است تمامیت ارضی و وحدت ملی را به خطر اندازد. این گروه از تحلیلگران و منتقدان، توسعه سیاسی و دموکراسی را مترادف با آشوب و ناامنی می‌دانند و معتقدند که تجربیات تاریخی ما ثابت می‌کند که هر زمانی که در ایران معاصر، شاهد گسترش فضای باز سیاسی بوده‌ایم "در

سه دوره تاریخ مشروطه اول [۱۲۸۵-۱۲۹۹]، مشروطه دوم [۱۳۲۰-۱۳۳۲] و انقلاب اسلامی [۱۳۶۰-۱۳۷۵] "دچار بی‌نظمی، هرج و مرج شده‌ایم. از این‌رو این گروه از منتقدان برای حفظ وحدت ملی و ثبات سیاسی بر دولت اقتدارگرا تأکید، و همواره توصیه می‌کنند که از سرنوشت کشورهای همسایه، که در آتش ناامنی و آشوب می‌سوزند، باید درس عبرت گرفت.

۳- گروه سوم منتقدان کسانی هستند که تصور می‌کنند ایران هنوز فاقد پیش شرطهای ضروری برای استقرار دموکراسی و جامعه مدنی است؛ جامعه ایرانی هنوز یک جامعه سنتی است و روابط سنتی بر روابط و مناسبات آن حاکم است؛ و گرچه بظاهر مدرن شده و نهادهای مدرن در آن شکل گرفته است، اما فاقد زیرساختهای مناسب برای توسعه سیاسی و دموکراسی است و به همین سبب اگر هم زمانی انتخابات و آزادی احزاب و شاخصهای دیگر توسعه سیاسی در ایران تأمین شود، محال است این شاخصها نهادینه شوند. این گروه، به علت فقدان زیرساختهای مناسب توسعه سیاسی و دموکراسی، نسبت به آینده‌نوسازی و توسعه سیاسی بدبین است.

۴- چهارمین دسته از منتقدان کسانی هستند که جامعه مدنی، دموکراسی و... را یک شیوه زیست و فرهنگ می‌دانند که در یک بستر تاریخی خاص تحقق یافته است؛ از این‌رو انتقال آن را به فرهنگهای دیگر غیرممکن می‌دانند. این گروه از منظر معرفت‌شناسانه به توسعه سیاسی و دموکراسی می‌نگرند و معتقدند که مفاهیم یاد شده، مغایر فرهنگ و سنن ایرانی و اسلامی است و مفاهیم جامعه مدنی، دموکراسی و توسعه سیاسی را ایده‌های وارداتی به جامعه ایرانی می‌دانند که از سوی روشنفکران غرب‌زده مطرح می‌شود. این گروه از منتقدان مدرنیته Modernity و همه لوازم و مظاهرش را یکجا رد می‌کنند و مغرب‌زمین را مظهر فساد، کفر و

الحاد تلقی می‌کنند. آنان معتقدند هیچ رابطه و پیوندی بین اسلام و مدرنیته نیست. این گروه از منتقدان را می‌توان رمانیستهای اسلامی نامید که به دنبال فردوس گمشده خویش هستند و برای احیا مجدد آن روابط و مناسبات تلاش می‌کنند. به عبارت دیگر در جستجوی خانه پدری هستند؛ همواره نوستالژی Nostalgia گذشته را دارند و حسرت آن دوران را می‌خورند و مهمترین شعار آنان "بازگشت به خویش" است.

برخی دیگر از متفکران از منظر دیگری از معرفت‌شناسی به موضوع عدم امکان نوسازی و توسعه سیاسی در ایران زمین می‌پردازند. ایده‌آسی این گروه از منتقدان آن است که مسبب اصلی توسعه‌نیافتگی سیاسی در ایران، فقدان روحیه و فرهنگ فلسفی تأمل برانگیز و پرسش‌ساز، عدم باریک‌اندیشی در زمینه مسئله "انحطاط"، عدم خوداندیشی و رواج روحیه تصوف، شریعت‌نامه‌نویسی و سیاست‌نامه‌نویسی بوده است. براساس این رویکرد، بدون داشتن منظومه و مبانی فلسفی منسجم و کارآمد نمی‌توان امیدی به توسعه سیاسی داشت؛ بزعم این رویکرد، این مبانی فلسفی و فکری - برخلاف غرب - در ایران زمین پا نگرفت و نتیجه آن شد که در این دوره هزارساله، شوکران زوال و انحطاط در همه نهادهای اجتماعی - سیاسی و فرهنگی جامعه ایرانی رسوخ کرد و در این فرجام، اندیشه سیاسی از زمان مشروطیت در بیا و بیل تقلید [تقلید از غرب یا گذشته] افتاد و به این انحطاط دامن زد. از این منظر مباحث چون نوسازی و توسعه سیاسی فاقد مبانی و بنیادهای نظری است راه به جایی نخواهد برد.

در هر حال آنچه که در تمام این دیدگاهها مشترک است، عدم امکان و امتناع اجرای پروژه نوسازی و توسعه سیاسی در ایران است. اما نگارنده این سطور معتقد است مسئله اصلی جامعه ایرانی، حوزه سیاست است؛ تازمانی که مسائل این حوزه در دیالوگ و مفاهمه حل و فصل نشود، سایر

مشکلات و مسائل در ابعاد دیگر توسعه نیز حل نخواهد شد. شیخ سیاست بر همه حوزه‌ها اعم از اقتصاد، فرهنگ و... حاکم است. به عبارت دیگر، گرانیگاه جامعه ایرانی "سیاست" است. یکی از علل اصلی شکست پروژه‌های توسعه در چند دهه اخیر، عدم توجه به "حوزه سیاست" بوده است. در حالی که همه استراتژیهای توسعه در عرصه‌های مختلف در نهایت، سیاسی هستند، لذا سیاست ذروه توسعه است. بدون توجه به امر سیاست در ایران، هر پروژه توسعه‌ای محکوم به شکست است. توسعه در جامعه‌ای امکان تحقق دارد که ثبات سیاسی بر آن حاکم باشد. در پایان، نکاتی را پیرامون پیشبرد پروژه نوسازی و توسعه سیاسی در ایران متذکر می‌شویم:

۱- یکی از مهمترین وظایف نیروهای اجتماعی و سیاسی در مرحله گذار، داشتن یک استراتژی مشخص در زمینه پروژه نوسازی و توسعه سیاسی است. این استراتژی باید اولاً از سیر عینی جامعه ایرانی و جهان استنتاج شود؛ و ثانیاً بر مبنای آرمانشهر (Utopia) طراحی نگردد، بلکه واقعیتهای جامعه را در نظر گیرد؛ به عبارت دیگر، استراتژی توسعه سیاسی می‌بایست از آسمان به زمین فرود آید تا خصلت دگرگون‌ساز پیدا کند. همچنین این استراتژی باید بتواند سمت اصلی مبارزه، که نیروهای اجتماعی را به پیش می‌راند، در خود بازتاب دهد و حتی خود را بر آن استوار کند.

۲- دولت باید برای سرعت بخشیدن به پروژه نوسازی و توسعه سیاسی، به بازسازی (Reconstruction) خود پردازد و از یک دولت ضعیف (Weak state) به یک دولت قوی (Power state) ارتقا یابد. دولت ضعیف نمی‌تواند حامل پروژه نوسازی و توسعه سیاسی باشد، بلکه به مانعی اساسی در فرآیند نوسازی بدل می‌گردد. دولت در ایران همواره هسیولایی بوده که امکان نداده است مفصل‌بندیهای (Articulation) جامعه، شکل گیرند و نیروهای اجتماعی، سازمان یابند

و به طور آزاد به مشارکت و رقابت سیاسی بپردازند. بنابراین، دولت باید ضمن بازسازی خود، برای رهایی از پس افتادگی سیاسی، بسیاری از وظایف خود را در چارچوب قانون به نیروهای اجتماعی و سیاسی واگذار کند. تمرکززدایی، مقررات‌زدایی و شفاف کردن بازار سیاست، مهمترین وظایف دولت در این مرحله گذار است.

۳- همه نیروها و گروههایی که در پروژه نوسازی و توسعه سیاسی مشارکت دارند، باید بدانند که گذار از جامعه توده‌ای (mass society) و اقتدارگرا به جامعه دمکراتیک، یک زایمان بدون درد نیست، بلکه زایمانی بسیار دشوار و پر درد است. از این رو، وجود مدیریت بحران در مرحله گذار امری ضروری است که هدایت این مرحله دشوار و پر خطر را به عهده گیرد. در غیر این صورت، پروژه نوسازی و توسعه سیاسی با خطرهای جدی مواجه خواهد شد و زایمان سیاسی به هزینه گزافی منجر می‌گردد.

تأمل در تحولات و دگرگونیهای دنیای سوسیالیسم در اروپای شرقی و شوروی در دهه ۸۰ میلادی با اجرای پروژه "گلاسنوست"، می‌تواند برای همه نیروهای حامی پروژه نوسازی و توسعه سیاسی در ایران بسیار عبرت‌آموز باشد.

۴- نکته دیگر آنکه پروژه نوسازی و توسعه سیاسی تنها از سوی کسانی که از آن متنفرند، تهدید نمی‌شود؛ بسیاری از افراد که از مفهوم آن بی‌خبرند، ممکن است با رفتارهایی که حکومت قانون و یا "قواعد بازی" را در معرض تهدید قرار می‌دهند، پروژه نوسازی و توسعه سیاسی را نیز به خطر اندازند. این امر در صورتی اتفاق خواهد افتاد که "بحث و گفتگوی عمومی" چنان شدت یابد که عدم توافق از مرز سخن و گفتگو بگذرد و به تشنج بینجامد. ممکن است روشهای دموکراتیک، مباحثه و مناظره متوقف گردد و یا گروهی از پذیرش تصمیماتی که بر اساس اصول دموکراتیک اتخاذ گردیده است، امتناع ورزند. در آن صورت امکان پدید

آمدن بی‌نظمی عمومی و در نتیجه در هم شکستن حکومت قانون وجود دارد. از این رو همه گروه‌ها، تعهد دارند که هر جا پروژه‌نوسازی و توسعه سیاسی در خطر قرار گرفت، متفقاً برای حفظ آن متعهد شوند.

همه نیروها، اعم از اپوزیسیون و حکومتی، باید از به مخاطره افتادن این پروژه جلوگیری کنند و همچون دفاعی که کشورهای اروپایی در مقابل فاشیسم به عمل آوردند، از دموکراسی حفاظت کنند.

ما باید بفهمیم که برای رسیدن به فرجام پروژه‌نوسازی و توسعه سیاسی یعنی دموکراسی، همه باید با هم متحد باشیم.

۵- نیروهای اجتماعی و سیاسی اکنون در این فرصت گرانبهای پدید آمده پس از دوم خرداد، باید به سامانیابی و سازماندهی خود پردازند و در جهت عقلانی کردن و واقع‌گرایی سیاست در این مرز و بوم بکوشند و تا آنجا که توان دارند به تابو زدایی در عرصه سیاست پردازند و بدانند که زمین سیاست در ایران، سست و لغزنده است و بنای "باشکوهی" که طراحی می‌کنند، می‌بایست با توجه به ظرفیت و استعداد این زمین سست و لرزان بنا شود. در غیر این صورت این بنای باشکوه به علت ضعف زیرساختها، با هر حادثه‌ای دچار اعوجاج و سرانجام، فروپاشی خواهد شد.

۶- نکته آخر اینکه بزرگترین خطری که در حال حاضر پروژه‌نوسازی و توسعه سیاسی را تهدید می‌کند، خطر مطلق و مومیایی کردن مفاهیم توسعه سیاسی، جامعه مدنی و دموکراسی است: باید توجه داشت که این مفاهیم، نسبی هستند و محتوایی تاریخی دارند و می‌بایست با توجه به واقعیتهای روز و با مصالحی که جامعه در اختیار نیروها می‌گذارد، در راه استقرار و تحقق آنها گام برداشت. نهادی کردن این مفاهیم، روند پریچ و خمی است که موازی با رشد اجتماعی و ارتقای فرهنگ سیاسی به فرجام می‌رسد. دستیابی به سطوح متکامل و عالی‌نوسازی و توسعه سیاسی محتاج نسلها مبارزه است.

ثبات سیاسی و توسعه سیاسی

دکتر محمود سریع القلم

الف: مقدمه

در زمینه توسعه سیاسی و ثبات سیاسی، ابتدا سؤالی را طرح می‌کنیم و سپس از میان پاسخهای احتمالی، پاسخ مطلوب خود را مورد بررسی قرار می‌دهیم. با توجه به اینکه نهضت توسعه سیاسی ایران زودتر از تمامی کشورهای جهان سوم و حتی شرق اروپا، و نزدیک به صد و بیست سال پیش آغاز شد، چرا پس از گذشت این مدت طولانی و تحولاتی که در جهان سوم حادث شده است، کشور ما در نهادینه کردن مبانی عقلی توسعه سیاسی، با مشکلاتی جدی روبه‌روست؟ جالب توجه است که ایران، خارج از جهان صنعتی و ژاپن، اولین کشور غیر غربی بود که تحول در حوزه سیاست را آغاز کرد ولی با طی دوره‌های مختلف و پشت سر گذاشتن نظامهای متعدد سیاسی، ایرانیان هنوز نتوانسته‌اند چارچوب نظام سیاسی خود را با اجماع همگانی و نظر موافق تمامی قشرهای اجتماعی - سیاسی پیش ببرند.

طبعاً علل مختلفی برای این ناکامی وجود دارد و هر نظریه پردازی، استدلال و ساختار علمی و بزه خود را از منظرهای گوناگونی مانند استبداد، وابستگی اقتصادی، استعمار، نظام فکری و زوال اندیشه سیاسی و ناکارآمدی ساختارهای اجتماعی - سیاسی مطرح کرده است. آنچه که این

مقاله در پی طرح و آزمون آن است، موشکافی حوزه فرهنگ در ناکامی مربوط به نهضت توسعه سیاسی است. حوزه فرهنگ، دامنه وسیعی دارد اما آنچه که مورد توجه این مقاله است، نظریه‌های مربوط به فرهنگ فردی، فرهنگ جمعی، شخصیت و کاراکتر ملی است^(۱). یکی از دلایلی که نویسنده را در این مسیر علی‌سوق می‌دهد، رفتارهای مشابه ایرانیان در نظامهای مختلف سیاسی است^(۲). چرا "کار جمعی" از اواخر دوره قاجار با ورود مظاهر و پایه‌های تجدد تا دوره پهلوی اول و دوم و حتی پس از انقلاب اسلامی، با مشکل روبه‌رو بوده است؟ چگونه است که ما ایرانیان در قالب گروههای کوچک، به اصل وفاداری پایبندیم اما نسبت به به منافع کلان کشور، مملکت و هویت ملی وفاداری کمتری داریم؟ طبیعی است که طرح و سنجش این شاخصها جنبه نسبی دارد و هر کدام از آنها در دوره‌های مختلف، تابع شدت و ضعف است. چگونه است که منافع فردی ما ایرانیان بر منافع کشور اولویت می‌یابد اما در کشورهای مشابه جهان سومی مانند ترکیه، هند و حتی عربستان، این‌گونه نیست؟ چرا هیچ نظام سیاسی پس از مشروطه هیچ‌گونه تلاشی در جهت آموزش استدلالی عمومی برای رشد و تحول سیاسی و فرهنگی به عمل نیاورده است تا به عنوان مثال، افراد جامعه تابع استدلال باشند؛ از جو تأثیر نپذیرند؛ با مطالعه سخن بگویند و در عرصه اجتماعی، آگاهانه عمل کنند؟ چگونه است که از دوره امیرکبیر تا به امروز تضعیف یکدیگر، حسادت، نپذیرفتن تواناییهای دیگران، عدم استقبال از موفقیت رقبای، عدم اهتمام و سعی در کسب امتیاز از طریق روابط، همچنان ادامه پیدا کرده

1. Kevin Avruch, *Culture and Conflict Resolution*, Wash.D.C: US Institute of Peace, 1998, pp.31-35.

۲. در این زمینه رجوع کنید به: محمود سریع‌القلم، "مبانی عشیره‌ای فرهنگ سیاسی ایران"، ماهنامه سیاسی - اقتصادی، در سه شماره ۱۴۱ - ۱۳۵.

است؟ چرا علی‌رغم افزایش درآمد ملی ایران، ورود اندیشه‌های نوین توسعه سیاسی و بحث و گفتگو و نشر اندیشه‌های جدید، رفتار سیاسی ایرانیان تغییر پیدا نمی‌کند؟ چرا ایرانیان در ایجاد یک نظام سیاسی فراگیر و مورد اجماع موفق نبوده‌اند؟ چرا هر گروهی پس از رسیدن به قدرت، انصاف را فراموش، و دیگران را حذف می‌کند؟ چرا هندیهای جهان سومی این‌گونه نیستند و کره جنوبی و برزیل و آرژانتین در مسیر تحمل سیاسی، انصاف سیاسی، گردش قدرت و انتخابات واقعی حرکت می‌کنند و ما ایرانیان علی‌رغم تاریخ کهن و سرزمین مملو از اخلاقیات و ادبیات، همچنان گرفتار نارساییهای سیاسی و عدم توانایی در تنظیم یک نظام سیاسی قاعده‌مند و منطقی هستیم؟

ب: بحث

این مقاله در پاسخ به پرسشهای پیشین، فرضیه "خمیرمایه" را مطرح می‌کند؛ بدین معنا که در طی دوره‌های مختلف سیاسی، خمیرمایه فرهنگی خاصی در عرصه سیاست عمل کرده است و چون فرصت تحول جدی در آن خمیرمایه وجود نداشته و نظامهای سیاسی پیوسته درگیر بحرانهای داخلی و خارجی خود بوده‌اند، فرهنگ سیاسی ایرانیان همچنان متأثر از ساختارها، باورها، هنجارها و رفتارهای ناخودآگاه عصر استبداد شاهان باقی مانده است. اینکه ما به اقتدار سیاسی علاقه‌مندیم؛ اینکه ترجیح می‌دهیم به سخنرانی گوش کنیم تا کتاب بخوانیم؛ اینکه ما نوجه‌پروری و نوجه‌بودن را ارج می‌نهیم؛ اینکه ما بشدت به قدرت علاقه‌مندیم و در عین حال از قدرت هراسانیم؛ اینکه ما هرگز سؤال نمی‌کنیم و بر این تصوریم که همه پاسخها را داریم؛ اینکه ما بیش از تواناییهای خود رفتار می‌کنیم؛ اینکه ما حد‌شناس نیستیم؛ اینکه علی‌رغم تمامی اخلاقیات، بشدت حسد می‌ورزیم و تواناییهای دیگران را نادیده

می‌گیریم، همه و همه ناشی از خمیرمایه‌ای است که ناخودآگاه در اکثریت ما وجود دارد. در صورتی که این خمیرمایه متحول نشود و از طریق آموزش و سالم‌سازی فضای نخبگان و فرهنگ عمومی اصلاح نگردد، اندیشه‌های نو، علایق جدید و نهضت‌های نوین سیاسی، به همان نتیجه‌ای خواهند رسید که در صد و بیست سال اخیر عموم نهضت‌های تحول طلب به آن دچار شده‌اند.

بحث "خمیرمایه فرهنگی" را قدرتی بشکافیم؛ آنچه که ما در طی دوره‌های مختلف نتوانسته‌ایم تشخیص دهیم، این است که "توسعه یافتگی" در هر نوع و گونه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، بشدت تابع "قاعده‌مندی" است. عموم انسانها اعم از نخبگان و شهروندان باید به مجموعه قواعد مکتوبی پایبند باشند. این اصل جهانشمول، تابع جغرافیا، مذهب و تاریخ و غیره نیست و به همه جوامع، به همه اعصار و به همه انسانها به عنوان یک اصل مربوط است. بیان این ادعا که چون ما در فلان جغرافیا زندگی می‌کنیم و یا به فلان دین اعتقاد داریم، از قاعده‌مندیهایی توسعه یافتگی معاف هستیم، به طور کلی مردود است. توسعه یافتگی در همه انواع آن، تابع نظامی اجتماعی است که خود محصول و نتیجه قاعده‌مندیهایی از نوع عقلی است^(۱). مراد از عقل در اینجا، علم‌گرایی و سامان علمی زندگی دنیوی است و این به معنای حذف و یا تعطیل و یا کمرنگ کردن ابعاد دیگر شخصیت و معنویت انسان نیست. توسعه یافتگی، تنها ناظر به سامان زندگی دنیوی است و بدین سان به علم و منطق ریاضی و استدلال روشن و صریح نیازمند است.

1. Jim Granato, The Effect of Cultral Values on Economic Development in, **Development and Under development**, edited by Mitchell Seligson and John Passé - Smith. London: Lynne Rienner, 1998, pp.195-207.

خمیرمایه‌ای که فرد محوری منفی در آن رایج است، نمی‌تواند کار جمعی را که مبنای عقلی تولید و ابداع است، تسهیل کند^(۱). توسعه‌یافتگی به فرهنگ مکتوب و صریح نیازمند است، در حالی که خمیرمایه ما، فرهنگ شفاهی است که به طور طبیعی، ابهام و شناوری مفاهیم و بی‌مسئولیتی را به همراه خود دارد. در کشور ما، نه روشهای گوناگون و نه رهیافتهای مختلف و نه گرایشهای متعدد و نه مرامهای متضاد، بلکه جهان‌بینیهای متناقض روبه‌روی هم قرار دارند. شاید به جرئت بتوان گفت که در هیچ کشور دیگری به اندازه ایران، جهان‌بینیهای متناقض وجود ندارد. اگر در فرانسه، کمونیست و سوسیالیست و گلیست و محافظه‌کار و دیگران در کنار هم کار می‌کنند، به این دلیل است که به یک چارچوب کلی اعتقاد دارند و عموماً به قانون اساسی خود وفادارند. در دوره‌های مختلف سیاسی ایران، قانون اساسی به گونه‌ای نوشته نشده است که عامه جامعه را در بر گیرد، چون آرا به قدری در مقابل هم قرار دارند که نمی‌توان این جهان‌بینیها را به صورت روشنمند و فلسفی در یک قالب منطقی جمع کرد. در اسرائیل، سکولارها و مذهبیون در بسیاری از مسائل روبه‌روی هم هستند؛ نسل جوان با نسل قدیم در تضاد است؛ ولی حلقه مهمی همه را حول و حوش یک نظام اجتماعی و سیاسی دور هم جمع می‌کند و همه به اصول کلی وفا دارند. تنایهاو در انتخابات اخیر شکست خورد و سپس به عنوان یک مشاور استراتژیک در یک شرکت خصوصی استخدام شد و فعلاً زندگی سیاسی را ترک کرده است. تاریخ ما نشان می‌دهد که افراد تا زمانی که در عالم سیاست هستند، هیچ‌گاه نمی‌خواهند سیاست را ترک کنند و همیشه منتظر بازگشت به قدرت هستند و اعتقادی به گردش قدرت و واگذاری آن به افراد توانمندتر از

۱. فردگرایی به معنای مثبت آن و عدم رشد آن در ایران، ببینید: فرشته احمدی، "امتناع مفهوم فرد در اندیشه ایرانی"، کیان، سال ششم، بهمن ۱۳۷۵، ص ۵۷ - ۵۲.

خود را ندارند، هر چند ممکن است تحصیلکرده بوده و در بهترین دانشگاههای غرب هم علم آموخته باشند. این همان خمیرمایه‌ای است که در این ساختار عمل می‌کند و به تحصیلات و تخصص و منطق و تذکر و روندهای جدید عقلی جهانی بی‌توجه است.

در طی سالهای ۱۳۷۸ - ۱۳۶۸، حجم غیرقابل تصویری از نقد در ایران مطرح شده است؛ نقد نه تنها از طرف جامعه و مطبوعات بلکه در میان خود دست‌اندرکاران نظام سیاسی، و وزرای کابینه‌های مختلف. شاید به طور مقایسه‌ای بتوان گفت که در هیچ جامعه دیگری این اندازه نقد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی صورت نپذیرفته است؛ ولی شاید در ساختارسازی و تغییر خمیرمایه، کمترین اثر را داشته است. بدون علت نیست که درآمد عظیم نفتی، حمایت‌های غرب از ایران قبل از انقلاب در حد متحد استراتژیک، و استقلال سیاسی پس از انقلاب اسلامی و بومی شدن سیاست و وجود اندیشه‌های اصلاح‌طلبانه و... در مجموع به رشد و توسعه ملی نینجامیده‌اند. در حالی که کشورهایی که از ذخائر ملی بهره‌ای نداشته‌اند، و از لحاظ سابقه فرهنگی و آموزشی نیز بمراتب عقبتر از ایران بوده‌اند، هم اکنون صادرات نزدیک به صد میلیارد دلاری کسب می‌کنند. حتی کشور کوچکی مانند سنگاپور که مساحتی در حد شهر تهران دارد، در هر سال نزدیک به ۵۰ میلیارد دلار صادرات دارد. مشکل اساسی از منظر این مقاله، در فرهنگ است و به طور خاص در فرهنگ سیاسی. نتیجه مستقیم این بحث، اشاره به یک فرهنگ خاص در توسعه‌یافتگی دارد. همان‌گونه که از زمین‌کنده شدن هواپیما تابع اصولی ویژه است، همچنانکه رشد و نمو گیاهان تابع قواعد خاصی است، و همان‌طور که بهداشت انسان، تحت تأثیر رعایت قوانین خاصی قرار دارد، رشد و تحول اجتماعی - سیاسی نیز از قواعد خاصی تبعیت می‌کند. آیا ساختارها و نظامهای سیاسی ما در پی ایجاد و نهادینه کردن این قواعد

بوده‌اند؟ آیا در وهله اول این اصول و قواعد را تشخیص داده‌اند؟ ناتوانی نظام‌های سیاسی در مدیریت منطقی جامعه و استخراج فرمولی که فرهنگ محلی را با روندهای جهانی پیوند زند، خود از اساسی‌ترین مشکلات مدیریت توسعه در ایران بوده است^(۱). در هر حال، مدیریت سیاسی جامعه بیش از هر رکن دیگری عهده‌دار این مسئولیت است.

یکی از شاخه‌های مهم بحث "خمیرمایه فرهنگی" این است که ما ابتدا در حد فردی و سپس در حد جمعی، چگونه "تجزیه و تحلیل" می‌کنیم؟ قابل توجه است که "واقعیات" اثری جدی در تفکرات ما ندارند. به محض اینکه در موقعیت سخنرانی قرار می‌گیریم، به طور ناخودآگاه در خصوص آرزوها و آمال دور دست سخن می‌رانیم. اگر مغز ریاضی و فنی ما ایرانیان موفق عمل می‌کند، چگونه است که "مغز سیاسی" ما دچار احساس، افراط و تعصب است و نمی‌توانیم در حد وسط و معتدل حرکت کنیم. از یک سو در دوره‌ای خاص، آنچنان غرب را در تمامی ارکان جامعه خود دخالت می‌دهیم که گویی کشور ما یکی از استانهای آنهاست و از سوی دیگر، آنچنان از مجموعه تکنیک و فرهنگ و علم جهانی روی می‌گردانیم که گویی ما جزیره‌ای خاص هستیم. طبعاً این هر دو گرایش، شاخصهای آن خمیرمایه‌ای است که در این مقاله، کانون اصلی بحث را تشکیل می‌دهد. چرا قضاوت کردن ما ایرانیان بشدت عکس‌العملی است؟ قبل از آنکه سخن بگوییم، نظر بدهیم، قضاوت کنیم، تصمیم بگیریم، هرگز پیرامون آن مطالعه نمی‌کنیم، مواد خام جمع‌آوری نمی‌کنیم و ابعاد مختلف مسئله را نمی‌سنجیم. و آن‌گاه که در بسیاری از مسائل دچار مشکل می‌شویم، تقصیر را به خارج از خود نسبت می‌دهیم.

عصبانیت شدید ما از تاریخ و گذشته خودمان هر چند تا اندازه‌ای

۱. ببینید: هوشنگ ماهرویان، "ما و "خرد" و "تفرد": دو دستاورد عمده مدرنیته"، نگاه نو، بهمن ۱۳۷۴، صص ۳۴ - ۶.

رابطه‌ای مستقیم با استعمار و استبداد دارد، ولی مسئولیت و اراده و تواناییهای ضعیف ما در گذشته را نادیده می‌گیرد و باعث می‌شود که ضعف خود را با برنامه‌ریزی دیگران مخلوط می‌کنیم. احساسات، در شناخت ما بشدت دخیل است و مسائل عینی را با عواطف می‌آمیزیم. احساسات باعث می‌شود ما در فهم پدیده‌ها به درجه‌بندی، درصdBندی و شدت و ضعف بی‌توجه باشیم و از فهم مراحل و انتقال از یک وضعیت به وضعیت دیگر نیز غفلت کنیم. اینکه در یک دهه اخیر، سخن از نهادینه نشدن اصول می‌کنند، عمدتاً به این سبب است که میان تفکر، سخن و عمل، ارتباط برقرار نمی‌کنیم و عموماً هم افراد بدقولی هستیم و قول دادن برای ما چندان تعهد نمی‌آورد و معنا ندارد. جدایی و انفصال تفکر از عمل، باعث شده است که ما بشدت ایده‌آلی بیندیشیم. یکی از مهمترین ویژگیهای شخصیتی افراد در هر جامعه توسعه‌یافته، کنترل سخن و رفتار است که با عقل و منطق سازگار باشد. احساساتی بودن و بی‌حوصلگی ما در فهم پدیده‌ها و کمبود آموزش عمومی برای بهره‌برداری از عقل و منطق در پیشبرد کارها باعث شده است که امور را جدی نگیریم و نسبت به انجام کارها سهل‌انگاری کنیم. در زبان و فرهنگ آلمانی، لغتی است تحت عنوان Grandstzliche که به معنای کار عمقی و اساسی است. شما اگر در خیابانهای یک شهر آلمان راه بروید و به ساختمانها نگاه کنید، احساس خواهید کرد که این ساختمانها را به گونه‌ای ساخته‌اند که گویی قرار است بیش از یکهزار سال از آنها استفاده شود. علامت راهنمایی ورود ممنوع را به گونه‌ای بر روی میله نصب کرده‌اند که زلزله هم نمی‌تواند آن را از جای برکند. اما در فرهنگ ما از آسفالت کردن تا تصمیم‌گیری سیاست خارجی، سرسری انجام می‌پذیرد. مطالعه خاطرات افرادی که در دوره قاجار و پهلوی زندگی کرده‌اند، بروشنی حاکی از بی‌توجهی، سهل‌انگاری، بی‌دقتی و فقدان منطق و عقل در

تصمیم‌گیرها و عملکردهاست^(۱). این خمیرمایه که قابل تحول است، متأسفانه همچنان ادامه پیدا کرده است.

نیکولو ماکیاولی، این اندیشمند منصف نسبت به طبع و ماهیت بشر، گفته است که دو نوع مبارزه کردن وجود دارد: اول از طریق قانون و دیگری از طریق زور؛ اولی به انسانها تعلق دارد و دومی به حیوانات. او به شاه می‌گوید که چون اولی کافی نیست، ممکن است مجبور باشی بعضی وقتها از دومی نیز استفاده کنی. ماکیاولی پنج قرن گذشته، قانون و قانونمندی را در رقابت و تقابل نیروهای سیاسی، ضروری می‌شمارد و حتی جایگاهی برای زور مشخص می‌کند^(۲). بعد از گذشت چندین قرن، ماکس وبر و تالکوت پارسونز در نیمه اول قرن بیستم، مبنای تحول اجتماعی را "حداکثرسازی تداوم قواعد میان انسانها" می‌دانند. پارسونز می‌گوید که بدون ثبات و بنابراین بدون قابلیت پیش‌بینی، که اصالت نظم و سامان اجتماعی است، نمی‌توان انتظارات و منطق معاشرت و تعامل میان انسانها را تنظیم کرد. قاعده‌مند کردن رفتارها یکی از وجوه مهم تمدن جدید بشری است^(۳). اگر قواعدی در بین نباشد، انسانها هر کار که می‌خواهند انجام می‌دهند و سنت در کار و اندیشه از بین می‌رود. بی‌سبب نیست که در کشور ما، هنگامی که مدیریت نهادی تغییر پیدا می‌کند، تمامی روشها، سنتها و قواعد نیز تغییر می‌یابند. علت اصلی این وضعیت در آن است که میان افرادی که حرفه واحدی دارند، اصول مشترکی وجود ندارد. افراد هر کدام برای خود روشهای جداگانه‌ای دارند

۱. نگاه کنید به: نظام‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.

2. Niccolo Machiavelli, **The Prince**, New York: BanTam Books, 1966, p.62.

3. Talcott Parsons, **The Sociol System**, New York: The Free Press, 1951, pp. 36-45.

و در یادگیری از دیگران امتناع می‌ورزند. سخت‌ترین وضعیت در این مورد، حوزه سیاست است که اگر میان سیاستمداران، قواعد مشترکی وجود نداشته باشد، نمی‌توان نسبت به کارآمدی و جواب گرفتن در مسائل امیدوار بود. بنابراین، قاعده‌مند کردن رفتارها و سنتها و روشها، مبنای توسعه یافتگی است.

از مباحث دیگر مربوط به خمیرمایه فرهنگی، بحث هیجان است^(۱). توجه و علاقه ما به هیجان و حماسه، بیش از شناخت است. ادبیات ما نیز بخشی به حماسه‌ها و به اوج رساندن احساسات و هیجانات مربوط می‌شود. در حالی که ایجاد هیجان هیچ‌گونه زحمتی ندارد و احساساتی بودن، غریزی است؛ این شناخت منطقی پدیده‌هاست که به زحمت و آگاهی و مطالعه و شک و تردید و بررسی و سؤال نیازمند است و به شخصیت محکم و فردیتی قابل ملاحظه محتاج است. در کشور ما مطلوبیت سیاسی از طریق هیجان راحت‌تر به دست می‌آید تا از طریق استدلال و بحث و تحمل و خوشتنداری. در خمیرمایه ما ایرانیان، لایه شدید و قابل ملاحظه‌ای از هیجان وجود دارد و ظاهراً تاریخ ما نشان می‌دهد که بهترین مکان برای دفع هیجان، حوزه سیاست است. افراد علاقه عجیبی به حوزه سیاست دارند و در واقع هیجانات روزانه را در آن دنبال می‌کنند و شاید چندان افق دوری را در آن مد نظر ندارند. آموزش و مجهز بودن به عقلانیت، به زحمت بسیار زیادی نیاز دارد تا اینکه انسان براحتی تحت تأثیر هیجانهای خود عمل کند. متأسفانه ورود ایده‌آلیسم سوسیالیستی، ایده‌آلیسم مذهبی و ناسیونالیسم احساسی به حوزه اندیشه و بخصوص اندیشه سیاسی ما، سیاست را از علم جدا کرده و

۱. در این خصوص مطالعه کتاب زیر مفید است:

David Price Jones, *The Closed Circle*, New York: St. Mortins Press, 1985.

درک واقعیتها، برنامه‌ریزی برای تغییر و تحول و اعتدال در رفتار را مختل کرده است.

سیاست و سیاستمداری خود یک حرفه است. یکی از اساسی‌ترین علل تداوم خمیرمایه ضد توسعه در ایران، وجود سیاستمداران غیرحرفه‌ای در عرصه سیاست است. سیاستمداری مانند هر حرفه دیگری ضوابط و شاخصهایی دارد که تاریخ یک قرن و نیم اخیر ایران حاکی از ضعف جدی این مسئله در عرصه سیاست کشور است. در تاریخ معاصر ایران در بسیاری از موارد، به جای نخبگان لایق، تربیت شده، متعهد و باسواد و سیر و متعادل، نخبگان تصادفی نشسته‌اند. به نظر می‌رسد که سیاستمداری دارای شاخصهای زیر باشد:

- (۱) تربیت منطقی خانوادگی؛
 - (۲) آشنایی با فرهنگ و ادبیات ملی؛
 - (۳) آشنایی با تاریخ قدیم و معاصر ایران؛
 - (۴) وضعیت متوسط اقتصادی و داشتن علو طبع؛
 - (۵) تحصیلات جدید و آشنایی با ارتباطات و ریاضیات؛
 - (۶) آشنایی حداقل با دو زبان خارجی که عرصه جهانی را به روی فرد بگشاید؛
 - (۷) ذهن کاربردی و حل المسائل؛
 - (۸) شخصیت و شجاعت و دغدغه برای افزایش قدرت و ثروت ملی؛
 - (۹) داشتن بی‌ایلی، بجز ورود در صحنه سیاست؛
 - (۱۰) علاقه عمیق و وابستگی شدید به سرزمین؛
 - (۱۱) ملایمت فکری و رفتاری و برخورداری از تعادل روحی.
- هنگامی که افراد گرسنه وارد عرصه سیاست شوند و دستور کار شخصی را بر دستور کار مملکتی اولویت دهند، نباید در انتظار پیشرفت نشست. حوزه سیاست کشور ما در تاریخ معاصر مملو از افرادی بوده

است که هیچ شناختی از خود نداشته، در مورد خودشان نیندیشیده‌اند و تعریفی از خود نداشته‌اند. در کشور ما عموماً تعهد سیاستمداران به افراد فرادست خود بوده است تا به کل کشور. همین وضعیت کافی است که میدان تصمیم‌گیری و تخصیص بودجه و فهم اولویتهای کشوری را دچار اختلال کند. در واقع، این سیاستمداران هستند که با آینده‌نگری خود زمینه‌های رشد را فراهم می‌آورند، الگوی فکری و رفتاری مردم می‌شوند، صلح را بسط می‌دهند، مانع جنگ می‌شوند، اعتدال را ترویج می‌دهند و برای پنجاه سال آینده هر جامعه می‌اندیشند و زمینه‌های ظهور استعدادها را به وجود می‌آورند. بهترین و منطقی‌ترین اندیشه‌ها و ساختارها، محتاج سیاستمدارانی است که بتوانند بر روند حرکت جامعه اثرات مثبتی بر جای بگذارند.

مشکل توسعه سیاسی در ایران، طبعاً نه در خاک است و نه در سرزمین، نه در اقوام است و نه در نفت. ما نمی‌توانیم همواره بیگانگان را سرزنش کنیم. با توجه به ادعاهایی که همیشه داشته‌ایم، قاعدتاً باید می‌توانستیم جامعه خود را به طرف مطلوبیتها مدیریت کنیم. پس مشکل در کجاست؟ مشکل در افراد و فرهنگ آنهاست؛ فرهنگی که متحول نمی‌شود و در ساختارهای مختلف همچنان تداوم دارد. این خمیرمایه فرهنگی نمی‌تواند به طور دایمی باقی بماند. بحرانهای داخلی و ارتباطات جهانی، زمینه‌های تحول در این خمیرمایه را ایجاد خواهند کرد. ولی اهتمام، تصمیم و برنامه‌ریزی خود می‌تواند این روند را تسریع کند و ایران را از قافله جهانی عقب نگه ندارد. توسعه سیاسی در غرب، مدیون اصل قاعده‌مندی است؛ قواعدی که وجود و اجرای آنها برای افزایش قدرت و ثروت ضرورت داشت. علمی نبودن فرهنگ نخبگان و فرهنگ عمومی ما زمینه‌های تداوم فقدان قاعده‌مندیها را به وجود آورده است. ثبات یعنی قاعده‌مندی، و توسعه سیاسی یعنی قواعد رفتار سیاسی که

تمامی مدعیان قدرت نه تنها در معنا در آنها اشتراک داشته باشند، بلکه در عمل نیز بر آنها متعهد باشند و از عمل خلاف آنها دوری و اجتناب کنند. قانونمندی و قاعده‌مندی، زمانی بسط پیدا می‌کند که در کل نظام، انصاف وجود داشته باشد. انصاف، قاعده بسیار مهمی در مدیریت و در تصمیم‌گیریهای کلان است.

از زمینه‌های بسیار مهم ایجاد ثبات سیاسی و توسعه سیاسی، تربیت فردیت افراد است به گونه‌ای که به خود متکی باشند و خود تصمیم بگیرند. حمایت بیش از اندازه اولیای ایرانی از فرزندان خود، باعث ضعف شخصیتی و احساساتی ماندن آنها می‌گردد^(۱). پرورش دامنه فردیت و حوزه خصوصی افراد باعث می‌شود که آنها به تنوع در زندگی اهمیت دهند. علاقه شدید ایرانی به سیاست و قدرت و ریاست، سبب عدم آگاهی او از دامنه‌های بسیار فرحبخش دیگر زندگی است. توجه دادن افراد به هنر، موسیقی، مطالعه و قلم زدن و معاشرت معقول و فراگیری از یکدیگر، اثرات غیرمستقیمی بر محتوای تفکرات شهروندان ایرانی در عرصه سیاست خواهد گذاشت. کسی که هنر را تجربه کند و زیباییهای عالم موسیقی را درک کند و از قلم زدن لذت ببرد، در عرصه سیاست هم منصفانه و معتدل رفتار خواهد کرد و از خشونت، گریزان خواهد بود. هنگامی که افراد ضعیف باشند، براحتی تحت تأثیر دیگران و جو قرار می‌گیرند و با احساسات، تعصب و وابستگیهای فردی تصمیم می‌گیرند. پرورش فرد و شخصیت فردی بسیار با اهمیت است و هر ملتی را زنده می‌کند و آنها را از حالت عکس‌العملی و انفعالی رهایی می‌بخشد. ثبات سیاسی در ثبات شخصیتها و سیاستمداران است. بسیاری از کسانی که در عرصه سیاست، جامعه ما فعال هستند، خود در طی دو دهه اخیر چندین بار جهان‌بینی و رهیافتهای خود را تغییر داده‌اند و جامعه نیز با

1. Talcott Parsons, *Op.cit.*, pp. 183 - 184.

تحولات درونی و فکری آنها، تغییر مسیر پیدا کرده است. در حرکت تدریجی جامعه وجود منطق و نظم نسبتاً پایدار، اهمیت خاصی دارد. حرکت تدریجی بمراتب بهتر از حرکت سینوسی است؛ حرکت بر اساس منحنی پله‌ای، منطقی‌تر از حرکت مبتنی بر منحنی نوسانی است. بنابراین، اهتمام نخبگان فکری و نخبگان سیاسی در ایجاد یک منطق قابل تعریف، قابل تعدیل و قابل تصحیح در میان لایه‌های متضاد فرهنگ ایرانی و استخراج یک نظم اجتماعی در خمیرمایه موجود، تحولی اساسی ایجاد خواهد کرد. اگر توسعه سیاسی و ثبات سیاسی، پشتوانه فرهنگی نداشته باشد، موفق نخواهد بود.

پ: نتیجه

خمیرمایه موجود فرهنگی ایرانیان، مستعد توسعه عمومی نیست. محتوای فرهنگ عمومی ما با محتوای عقلی توسعه سیاسی ناسازگار است. ما در اینجا به کلیات توسعه سیاسی و معنای رایج آن نمی‌پردازیم، بلکه به این نکته اکتفا می‌کنیم که توسعه سیاسی به آرامش حوزه قدرت و رشد اقتصادی و اجتماعی می‌انجامد. حداقل توسعه سیاسی، ثبات سیاسی است و حداکثر آن، اجماع اقشار سیاسی هر جامعه در قواعد گردش قدرت. کشور ما به فرآیندی نیازمند است تا بتواند بر اساس آن، نظم مطلوب سیاسی خود را به دست آورد. این حرکت تدریجی می‌تواند اشکال و محتوای متعددی به خود گیرد. در زیر با توجه به شرایط موجود جامعه ایرانی ۵ اصل را برای تحول فرهنگی و ورود در عرصه قواعد توسعه یافتگی و خروج از خمیرمایه ضد توسعه مطرح می‌کنیم:

(۱) عقلانیت صنعتی: هیچ ملتی نمی‌تواند بدون ثروت به اهداف سیاسی و فرهنگی خود دست یابد^(۱). مبنای این ثروت یابی، ثبات

1. Peter Katzenstein, editor, *Between Power and Plenty*, Madison: The University of Wisconsin Press, 1978, pp. 3 - 22.

سیاسی و ایجاد نظم پایدار برای ظهور استعدادهای فردی است. پذیرفتن علم و تحقیق و دانشگاه و متخصص به عنوان مهمترین پشتوانه تصمیم‌گیری نیز از اصول ثروت‌یابی به معنای غیرتجاری و سنتی آن است. صنعتی شدن با مساحت، جمعیت، موقعیت جغرافیایی و وجود نسل جوان با استعداد سازگاری دارد. صنعتی شدن مهمترین و مطمئن‌ترین طریق افزایش ثروت ملی است که نه تنها امنیت فردی می‌آورد، بلکه به امنیت ملی و غنی‌تر شدن هویت ملی منجر می‌شود. سیاسی شدن جامعه به نفع ملتی نیست که بنا دارد برای نیل به اهداف والاتر، به عقلانیت صنعتی و افزایش ثروت ملی برسد. آرامش سیاسی و رعایت قواعد بازی سیاسی و گردش منظم قدرت از استوانه‌های این نظم صنعتی است. در تاریخ توسعه، جامعه‌ای را سراغ نداریم که با هیاوگری و هرج و مرج و فقدان نظم و سامان سیاسی به اهداف خود رسیده باشد. بنابراین، نخبگان سیاسی عاقل آنانی هستند که با اقدامات و سیاستهای خود، زمینه‌های افزایش ثروت شهروندان را فراهم می‌آورند.

۲) تعریف و بازبینی هویت ملی: به نظر می‌آید که ناسیونالیسم ایرانی از مرحله احساسی به مرحله تولید قدرت ملی عبور نکرده باشد و ما محتاج تلاش و همت فراوانی هستیم تا از آن طریق بتوانیم به ناسیونالیسم خود، جنبه استدلالی و پایدار فکری بدهیم. آیا ما یک کشور - ملت هستیم؟ آیا چنین مسئله‌ای ضرورت دارد؟ عواقب کشور - ملت شدن برای توسعه یکپارچه سیاسی و ثبات سیاسی چیست؟ به نظر می‌رسد که کشور - ملت شدن اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا بر این مبناست که جایگاه هویتی هر شهروندی از اقصی نقاط کشور، بهتر تعریف می‌شود. در رشد فردی و در فهم علل موفقیت افراد، یک عامل از برجستگی بیشتری برخوردار است و آن اینکه شخص موفق، تعریف روشنی از خود دارد و یا دائماً در بارور کردن تعریف خود همت می‌گمارد. میان توسعه یافتگی و هویت قوی ملی ارتباط مستقیمی وجود

دارد^(۱). وضعیت فعلی ما دارای ابهام بسیار جدی است. بنابراین، کار آموزشی و بحث عمومی و اجماع نخبگان پیرامون هویت ملی، راهگشای توسعه سیاسی خواهد بود.

۳) تفکیک استقلال از حاکمیت ملی: مفهوم استقلال از مفاهیم ضداستعماری دهه‌های پنجاه و شصت میلادی کشورهای آفریقایی بود. از آنجا که این کشورها در دوران استعمار تجربیات بسیار تلخی را پشت سر گذاشته بودند، قطع هرگونه ارتباط با دنیای استعمار را مبنای مبارزه و کسب مجدد هویت ملی قرار دادند. مفهوم استقلال در سه دهه اخیر معنای سنتی خود را از دست داده است و کشورها عموماً به دنبال اختلاط و همکاری و وابستگیهای متقابل هستند. امروز حتی ژاپن، آلمان و آمریکا نیز که نزدیک به ۶۰ درصد از تولید جهانی را در اختیار دارند، مستقل نیستند و بشدت به یکدیگر وابسته‌اند. در عین حال، کشورها به دنبال حفظ حاکمیت ملی و تداوم تصمیم‌گیریهای کلان و ملی خود هستند. مفهوم حاکمیت ملی، مفهومی حقوقی است که از لحاظ سیاسی به "حق تصمیم‌گیری ملی" معنا می‌شود^(۲). برداشت غلط و حفظ معنای چهل سال گذشته از استقلال باعث شده است که ارتباطات خارجی فکری، سیاسی و اقتصادی کشور ما تحت الشعاع نوعی انزوای طلبی درونی قرار گیرد و از تعامل و اختلاط معقول که فرآیندی برای فراگیری متقابل ایجاد می‌کند، پرهیز شود. کشور ما هم اکنون دارای استقلال سیاسی است و خود تصمیم می‌گیرد و لزومی ندارد که اندیشه‌های قدیمی را که امروز معنایی ندارند، در فرهنگ لغات سیاسی خود در داخل و خارج استفاده کنیم.

۴) نظام آموزشی و توسعه سیاسی: بحرانهای پی‌درپی در تاریخ

1. Alex Inkeles and David Smith, "Becoming Modern", in **Development and Under Development**, Op.cit. pp. 209 - 219.

2. Tom Biersteker, **Sovereignty and Development**, Cambridge: Cambridge University Press, 1996.

سیاسی معاصر ایران، فرصتی را برای آموزش معقول و آرام سیاسی فراهم نیاورده است و هیجان و حماسه و تعصب، جایگزین آموزش گردیده و نتیجه آن نیز بخوبی روشن است. قاعده‌مندی فکری و رفتاری می‌بایست از دوره آموزش ابتدایی شروع شود و تا دبیرستان ادامه پیدا کند. آموزش سیاسی زیر هجده سال، به معنای تحلیلی کلمه اشتباه است ولی داده‌های تاریخ سیاسی برای بارور کردن هویت سیاسی هر شهروند لازم است. متأسفانه در نظام آموزشی ما، مجموعه‌ای از مواد خام غیرقابل استفاده با روشهای عموماً غلط خطابی، غیر استدلالی و حفظ‌کردنی به دانش‌آموز منتقل می‌شود و دروه‌های دانشگاهی نیز زمینه‌های پرسش، کنجکاوی علمی و استدلال و فکر کردن را از او می‌گیرد. تربیت زیر پانزده سال در شخصیت و سرنوشت فرد بسیار تعیین‌کننده است. قاعده‌مندی فکری، مهمترین رکن این آموزش است. بزرگترین خدمتی که آقای خاتمی می‌تواند در دوره ریاست جمهوری خود به توسعه سیاسی ایران ارائه کند، تحول جدی در نظام آموزشی دوره ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان است به طوری که دانش‌آموز را با هویت، استدلالی و قاعده‌مند تربیت کند و آموزش متوسطه کشور را از حجم و کمیت غیرمنطقی فعلی به حجمی نزدیک به یک سوم حجم فعلی اما با کیفیت آموزشی بهتر تبدیل کند. در صورتی که نسل فعلی با منطق و استدلال و تحمل سیاسی تربیت شود، می‌توان به آینده توسعه سیاسی ایران امیدوار بود.

(۵) ورود در فرآیند جهانی شدن: از آنجا که در میان کشورهای

میان‌پایه نظام بین‌الملل، ایران از اهمیت اقتصادی، فرهنگی و سیاسی برخوردار است، ورود آن در جریان قدرت، علم و فرهنگ جهانی، یک انتخاب نیست بلکه نوعی جبر فکری است^(۱). فرهنگ ملت ایران دارای

1. Mike Featherstone, edited, *Global Culture*, London: Sage Publications, 1990.

پایه‌های فراگیری جهانی است و به طور طبیعی نمی‌تواند محصور بماند. ورود در عرصه جهانی فرهنگ و علم، اعتماد به نفس و تمرین می‌خواهد تا به هویت ملی و ارزشهای ملی لطمه‌ای وارد نشود. ناسیونالیسم فرهنگی هم اکنون در اغلب کشورهای کهن جهان، مانند هند و چین، و در غرب در فرانسه و روسیه در حال ظهور است. ایران به عنوان یک کشور مهم در فرهنگ اسلامی و فرهنگ ملی، از طریق بارور کردن نظام آموزشی، اطلاع‌رسانی و قدرتمند شدن اقتصادی می‌تواند در عرصه جهانی فعالیت کند، بدون آنکه نگران تأثیرپذیری منفی از جریانهای بیرونی باشد. این نوع نگرش، البته تابع برنامه‌ریزی، آرامش سیاسی و آینده‌نگری نخبگان سیاسی است.

این پنج عامل، ارکان یک نگاه شبکه‌ای به مدیریت توسعه سیاسی است. طبیعی است که نویسندگان دیگر می‌توانند در تعدیل آن بکوشند. ثبات سیاسی و اجرای تدریجی اصول ثابت توسعه سیاسی نیازمند نوعی آرامش سیاسی است که در فرهنگ ایرانی با مشکل روبه‌روست. در کشورهایی که جوامع سازمان‌نایافته دارند، توسعه سیاسی تنها به صورت آموزشی و قطره‌ای از اجماع نخبگان سیاسی به پایین میسر است و تجربه کشورهای آمریکای لاتین و آسیایی، معرف این واقعیت است. تحزب و تشکل مردم حول و حوش احزاب و انجمنها خود محتاج تحول فرهنگی، آموزش سیاسی و ثابت اقتصادی است. بنابراین نمی‌توان به توسعه سیاسی مستقل از دیگر عناصر مملکتداری توجه کرد. توان تحلیلی، درجه عقلانیت، آشنایی با تجربیات دیگران و فهم جایگاه تاریخی هر کشور در میان نخبگان سیاسی می‌تواند الگوی مطلوبی را برای عبور از وضع موجود به وضعی با امید بیشتر به آینده به ارمغان آورد.

انتخابات و تبلیغات انتخاباتی در ایران

دکتر مهدی محسنیان راد

هنگامی که در زمستان ۱۳۵۸، پس از ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی در ایران، نخستین انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد، پژوهشگران با شگفتی مشاهده کردند نامزدی که بیش از همه - یعنی ۵۳۶۲ ستون سانتیمتر - آگهی تبلیغاتی در چهار روزنامه پرتیراژ آن زمان چاپ کرده بود، ۱۶ درصد آرای صندوقها را به دست آورد، ولی نامزدی که فقط ۲۴۰ ستون سانتیمتر آگهی تبلیغاتی در آن روزنامه‌ها داشت، با ۷۷ درصد آرا به ریاست جمهوری انتخاب شد. در واقع سهم تبلیغات مستقیم رسانه‌ای بازنده، بیست و دو برابر سهم آگهیهای برنده انتخابات بود^(۱)!

۱۶ سال پس از وقوع این پدیده، در پنجمین دوره انتخابات مجلس ایران، بعکس پدیده قبلی، این بار همبستگی قابل توجهی میان تعداد آرای نامزدهای انتخاباتی و تبلیغات مستقیم انتخاباتی آنان دیده شد. یعنی نامزدهایی که رأی بیشتری آورده بودند، تبلیغات مستقیم رسانه‌ای بیشتری داشتند.

تبلیغات انتخاباتی را می‌توان به دو دسته اصلی رسانه‌ای و

۱. محسنیان راد، "بررسی درباره هفت کاندیدای ریاست جمهوری در چهار روزنامه پرتیراژ تهران (تکثیر محدود)، نشریه گزارش تحقیقات ارتباطات اجتماعی، شماره اول، دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، تهران، فروردین ۱۳۵۹، ص ۲۴.

غیررسانه‌ای تقسیم کرد. از سوی دیگر هر کدام از این دو دسته نیز به تبلیغات مستقیم و غیرمستقیم قابل تقسیم‌اند. واضحترین تبلیغات مستقیم رسانه‌ای، انتشار آگهیهای تبلیغاتی (advertising) از طریق تأمین هزینه آن از سوی آگهی دهنده است. مهمترین تفاوت چنین تبلیغی با گونه‌های دیگر، از جمله پروپاگاندا (Propaganda)، وجود جهت‌گیری همیشه مثبت در آنها، عدم الزام در یکسانی آگهی دهنده و منتشرکننده آگهی، و در نتیجه عدم الزام در وجود اعتقاد راستین منتشرکننده به آگهی دهنده و محتوای آگهی او و در واقع وجود یک رابطه مادی (پولی) میان این دو و مشخص بودن آگهی دهنده برای گیرنده پیام است.

در تبلیغات غیرمستقیم رسانه‌ای، یا آن رابطه مادی (پولی) وجود ندارد و یا اگر وجود داشته باشد، کاملاً پنهان است. (مقالات از نوع رپرتاژ آگهی که اشاره‌ای به آگهی بودن آن نشده است، از بارزترین نمونه‌های پنهان محسوب می‌شود) همچنین این باور در گیرنده پیام به وجود می‌آید که فرستنده پیام (رسانه)، خود نیز نسبت به پیام و منبع پیام جهت‌گیری دارد.

با این دسته‌بندی، می‌توان آگهیهای انتخاباتی نامزدها در مطبوعات، پوسترها و تابلوهای خیابانی آنان را از نمونه‌های بارز تبلیغات مستقیم رسانه‌ای دانست و از آن سو، مقالات مطبوعاتی، سخنرانیهای حامیان نامزدها در مجامع، خطبه‌های نماز جمعه و از این قبیل را نمونه‌های تبلیغات غیرمستقیم رسانه‌ای محسوب داشت.

نمونه‌های تبلیغات مستقیم و غیرمستقیم غیر رسانه‌ای را می‌توان در ارتباطات چهره به چهره، به صورت گفتگوهای دوستانه در میهمانیها و یاجدلهای کاملاً جهت‌گیرانه در محافل دید.

اگرچه تفکیک تبلیغات مستقیم و غیرمستقیم در ارتباطات چهره به چهره بسیار دشوار است، اما این نظریه مطرح است که ارتباطات چهره به

چهره از نوع گفتگو (discussion) می‌تواند در برگیرنده تبلیغات غیرمستقیم باشد. اندیشمندان ارتباطات بر این اعتقادند که در گفتگو، کوششی برای تحت تأثیر قرار دادن طرف مقابل دیده نمی‌شود، بلکه تنها به روشن شدن ذهن می‌پردازد. در حالی که هدف از مناظره و مباحثه، تحت تأثیر قرار دادن افکار و عقاید شرکت‌کنندگان در ارتباط است.^(۱)

در نخستین انتخابات ریاست جمهوری در ایران، همبستگی میان تبلیغات غیرمستقیم رسانه‌ای و تعداد آرا به مراتب بیش از تبلیغات مستقیم رسانه‌ای بود و همان طور که گفته شد، در آن انتخابات، سطح زیرچاپ تبلیغات مستقیم مطبوعاتی آقای بنی‌صدر در چهار روزنامه پرتیراژ ۲۴۰ ستون سانتیمتر و آقای مدنی ۵۳۶۲ ستون سانتیمتر بود (ضریب همبستگی میان تبلیغات مستقیم هفت نامزد اصلی آن انتخابات با آرای به دست آمده آنها تقریباً صفر یعنی منهای ۰/۰۹ بود). در حالی که سطح زیرچاپ تبلیغات غیرمستقیم آقای بنی‌صدر ۹۵۷۱ ستون سانتیمتر و آقای مدنی ۵۳۰۳ ستون سانتیمتر و ضریب همبستگی میان حجم تبلیغات غیرمستقیم مربوط به نامزدها و تعداد آرای آنها، ضریب قابل توجه ۰/۷ بود. به عبارت دیگر، نامزدی که سهم تبلیغات غیرمستقیم رسانه‌ای او بیشتر بود، رأی بیشتری آورده بود.^(۲)

این پدیده در زمانی روی می‌داد که جامعه پس از پیروزی انقلاب به نظام همراه با تبلیغات بازرگانی گسترده کالاهای مصرفی به شیوه غربی پشت کرده بود و به مستضعف به عنوان ارزشی مثبت و به مستکبر و طاغوتی به عنوان ارزشهایی منفی نگاه می‌کرد.^(۳)

۱. اسدی، علی. "افکار عمومی و ارتباطات"، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۸.

۲. محسنیان‌راد، همان، ۱۳۵۹، ص ۱۸.

۳. محسنیان‌راد، مهدی، همان، ص ۵۱.

در طی سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی، انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی، از جمله مواردی بود که پس از اولین انتخابات ریاست جمهوری، یکبار دیگر شاهد رقابت جدی میان نامزدها بود. مهمترین ویژگی این انتخابات، حضور گسترده و پرفشار شبه حزب نوپایی به نام کارگزاران سازندگی بود که پس از ۱۶ سال، برای مردم حرفهای تازه‌ای داشت. در آن انتخابات، آنها توانستند علی‌رغم نوپایی، دوش به دوش رقیب خود با تبلیغات مستقیم گسترده، خود را به ۳۷ درصد تهرانیها بشناسانند (این نسبت برای شبه حزب قدیمی روحانیت مبارز ۴۵ درصد بود).^(۱) در آن انتخابات، شش روزنامه پرتیراژ کشور ظرف ۸ روز، ۳۶۰ هزار ستون سانتیمتر آگهی انتخاباتی منتشر کردند، به طوری که با حذف صفحه نیازمندیها، ۳۵ درصد سطح زیرچاپشان را آگهیهای انتخاباتی پوشانده بود. این مقدار، وسیعترین پوشش تبلیغات انتخاباتی تا آن تاریخ محسوب می‌شد. در نخستین روز (۱۰ اسفند ۱۳۷۴) سطح مذکور ۱۲ هزار ستون سانتیمتر بود (۳/۴ درصد مجموع آگهیهای آن ۸ روز) اما از آن به بعد، روز به روز افزایش یافت و روز آخر حدود ۱۰ برابر شد و به ۱۱۷ هزار ستون سانتیمتر رسید.^(۲)

در آن انتخابات، همزمان با تبلیغات مستقیم مطبوعاتی، دو شبه حزب رقیب و سایر نامزدها با اجرای یکی از بزرگترین برنامه‌های تبلیغات خیابانی، میلیونها پوستر تبلیغاتی را در معرض دید مخاطبان قرار دادند. به طوری که فقط در یک مسیر ۳۵ کیلومتری در تهران، ۴۵ هزار و ۸۸۰ پوستر نصب شده شمارش شد (پوسترهای پاره شده در این محاسبه منظور نشده است). این ارقام حاکی از آن بود که در ۱۰۰ متر از خیابانهای

۱. آزاد ارمکی، تقی، "نقش تبلیغات سیاسی در رفتار انتخاباتی ساکنان تهران، نامه علوم اجتماعی، شماره ۸، انتشارات دانشگاه تهران، زمستان ۱۳۷۵، ص ۳۷.

۲. محسنیان‌راد، مهدی، همان، صص ۳۷ - ۳۳.

اصلی تهران ۱۲۹ پوستر قابل تخمین بود که اگر دیوار پارکها و ویترین مغازه‌ها را که نمی‌توانستند جایگاه پوسترها باشند، از این مقدار کم می‌کردیم، تعداد مذکور در هر ۱۰۰ متر، بسیار بیشتر از ۱۲۹ می‌شد.

در انتخابات مجلس پنجم، کارگزاران سازندگی پوسترهای بزرگتری تهیه کردند (میانگین مساحت پوستر آنها $1/3$ برابر پوستر روحانیت مبارز، $1/4$ برابر پوستر سایر گروه‌ها و $2/8$ برابر پوستر تک نامزدها بود). از آن سو پوسترهای روحانیت مبارز، رنگیتر از بقیه بود (به طور متوسط $2/11$ رنگ در مقابل $2/5$ رنگ کارگزاران) و پوسترهای روحانیت مبارز بیش از بقیه گروه‌ها در پشت ویترین مغازه‌ها نصب شده بود. $3/7$ درصد پوسترهای روحانیت مبارز و $1/8$ درصد پوسترهای کارگزاران سازندگی در این گونه مراکز نصب شده بود (می‌دانیم که نصب پوسترها در این گونه مراکز تابع تصمیم و اراده صاحب مغازه است).^(۱)

در این انتخابات نوعی مبارزه فیزیکی - تبلیغاتی نیز بوضوح مشاهده می‌شد. با آنکه طبق ماده ۴۷ قانون انتخابات، هیچ‌کس حق ندارد آگهی یا پوسترهای تبلیغاتی نامزدهای انتخاباتی را که در محلهای مجاز الصاق گردیده در مدت و زمان قانونی انتخابات پاره و منهدم کند و عمل او، جرم شناخته می‌شود، ولی دیده شد که در همان مسیر ۳۵ کیلومتری از خیابانهای تهران، آثار حدود ۲۸ هزار پوسترپاره شده (۲۷۹۵۱ پوستر) وجود داشت (یعنی در هر ۱۰۰ متر، ۷۹ پوستر پاره شده. این رقم بجز پوسترهای کنده شده‌ای بود که به صورتی سالم، در جوی آب یا میان زباله‌ها دیده - می‌شد و یا اینکه زیر پوسترهای نصب شده جدید پنهان شده بود). بررسیها نشان می‌داد که در مسیرهای مهم، بویژه در مرکز شهر، سهم پوسترهای پاره شده حتی دو برابر پوسترهای باقیمانده

بود.^(۱)

حالت می‌توان با محاسبه متوسط هزینه کاغذ و چاپ هر پوستر و میانگین ۱۲۹ پوستر باقیمانده و ۷۹ پوستر پاره شده و همچنین پوشش ۳۵ درصدی صفحات روزنامه‌ها از آگهیهای انتخاباتی، بودجه تبلیغاتی سنگینی که در این زمینه مصرف شد، حدس زد.

دلایل متعددی در دست است که در آن انتخابات، برخلاف انتخابات ۱۶ سال قبل از آن، میان تعداد آرای هر نامزد و حجم تبلیغات مستقیم - اما از نوع مشترک او - همبستگی وجود داشته‌است. ضریب این همبستگی برای ۴۰۱ نامزد تهران، در مورد تعداد پوسترهای تبلیغاتی مشترک آنان عدد شگفت‌انگیز ۰/۹۱۸ و برای آگهیهای مشترک مطبوعاتی، عدد قابل توجه ۰/۸۴۷ بود.

نکته قابل توجه آن است که این ضرایب بالا - همان طور که گفته شد - مربوط به آگهیهای مشترک بود نه آگهیهای منفرد (مقصود از پوسترهای مشترک، پوسترهایی است که در آن اسامی و تصاویر بیش از یک نامزد، آمده بود). ضریب مذکور در آگهیهای منفرد برای تبلیغات مستقیم مطبوعاتی ۰/۳۲۹ و برای پوسترها ۰/۱۷۶ بود.^(۲)

در یک گزارش تحقیقی، که با عنوان «بررسی تبلیغات انتخابات پنجم» تدوین شد، پایین بودن ضرایب تبلیغات مستقیم منفرد در مقابل بالا بودن ضرایب تبلیغات مستقیم مشترک یا جمعی (چند اسم در یک آگهی یا یک پوستر) این گونه تحلیل شده بود: «شاید به صورتی فرضیه گونه بتوان گفت که ضرایب فوق حاکی از آن است که احتمالاً در میان رأی دهندگان نوعی اجتناب از بت‌سازی فردی و گرایش به تجمعهای قدرتمند - با خط‌مشی مشخص - دیده می‌شود. اما سابقه اندک شکل‌گیری گروه

۱. همان، صص ۲۶ - ۱۹

۲. همان، ص ۳۸

کارگزاران سازندگی تا روز انتخابات (فقط چند ماه) و احتمالاً عدم شناخت مردم از موازین دقیق این دو گروه سبب شده باشد که به علت نبود احزابی دیرپا با خط مشی و برنامه مشخص و قراوگرفتن جمعی از نامزدها در حول محور یک یا چند شعار، رأی دهندگان دچار سر درگمی شده باشند. این سر درگمی را می توان در تعداد آرای هر رأی دهنده نیز دید. در آن انتخابات، هر رأی دهنده تهرانی، به جای ذکر ۳۰ اسم، برگه ای با ۱۲ اسم - به طور متوسط - به صندوق ریخته و عملاً از ۶۰ درصد حق رأی خود استفاده نکرده بود.

در یک جمع بندی می توان گفت در پنجمین انتخابات مجلس، رأی دهندگان تهرانی با نگرشهایی حاکی از عدم فردگرایی، گرایش به تجمعهای حزب گونه اما سردرگم، شاید به علت شعاری بودن مبنای شناخت گروههای مذکور، به پای صندوقهای رأی رفتند و در این میان آنانی بیشتر رأی آوردند که از تبلیغات مستقیم رسانه ای - از نوع تجمعی و شبه حزبی - بیشتری استفاده کردند.^(۱) این وضعیت در شرایطی روی می داد که پس از پایان انتخابات، هر دو گروه اصلی رقیب، منبع تأمین بودجه سنگین تبلیغات انتخاباتی یکدیگر را مورد سؤال قرار داده بودند. قطعاً این گونه اتهامات نیز یکی از عوامل تشدید کننده سر درگمی مردم در مقابل تبلیغات مستقیم رسانه ای در انتخابات ایران است. سر درگمی که وجود ۱۲ رأی به جای ۳۰ رأی، مهمترین شاخص کمی آن است، اینجاست که در طی ۲۰ سال گذشته، هرگاه در انتخابات، رقابت و جدل گروهها جدی تر شده، رفتارهای غیر منتظره مردم نیز بیشتر شده است. مقایسه آمارهای انتخابات پنجم مجلس با چهار انتخابات قبلی نشان داد که هم آرای و توافق میان رأی دهندگان، کمتر از چهار انتخابات قبلی

۱. همان، صص ۴۴ - ۴۳

مجلس بود. به عنوان مثال در انتخابات مجلس اول، با اینکه جمعیت کشور به مراتب کمتر از ۱۶ سال بعد بود، ۱۸ نفر از تهران با آرای بیش از یک میلیون نفر به مجلس راه یافتند، در حالی که در مجلس پنجم هر دو نفری که در دور اول به مجلس راه یافتند آرای کمتر از یک میلیون داشتند (بیشترین ۸۷۹ هزار).^(۱) چهار سال بعد، در هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری، پدیده‌های ناشناخته‌تری ظهور کرد:

تا حدود ۱/۵ ماه قبل از شروع انتخابات، در حالی که نام دو نامزد اصلی در خبرها، تفسیرها و حدس و گمانهای مطبوعات مطرح شده بود، نیمی از مردم تهران نمی‌دانستند به چه کسی رأی خواهند داد. ۴۵ روز بعد، آنها با اکثریتی بی‌سابقه، گزینش خود را انجام دادند. در واقع در مدتی کوتاه، یکی از قوی‌ترین پیکره‌های افکار عمومی در ایران شکل گرفت.^(۲)

در این انتخابات، حدود ۳۰ میلیون نفر شرکت کردند. آنها ۸۳/۳ درصد واجدین شرایط بودند و این، در طول تاریخ ایران بزرگترین تعداد حضور در پای صندوقهای رأی بود.

در این انتخابات، دو نامزد اصلی در رقابتی تنگاتنگ مقابل هم قرار گرفته و نامزدی که سهم تبلیغات مستقیم مطبوعاتی او از نظر سطح زیر چاپ ۵/۵ برابر و از نظر تعداد ۲/۳ برابر نامزد دیگر بود، اکثریت را به دست نیاورد و در واقع در این انتخابات بخلاف انتخابات مجلس پنجم، اما مشابه ۲۰ سال پیش، «تبلیغات مستقیم مطبوعاتی» رأی نیاورد.

پدیده شگفت‌انگیز دیگر آن بود که نامزدی پیروز شد که با ۷۰ درصد تبلیغات غیرمستقیم منفی (حتی همراه با فحاشی) مطبوعات رو به رو

۱. همان، ص ۳۷

۲. محسنیان‌راد، مهدی. «علتها در انتخابات هفتم» (تکثیر محدود)، مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۸.

بود.^(۱)

در انتخابات هفتم، سازمان صدا و سیما برای اولین بار، مدت پخش برنامه‌های تبلیغات مستقیم تلویزیونی نامزدها را از ۲/۵ ساعت معمول سالهای قبل به ۱۵ ساعت افزایش داد. ضمن اینکه پس از انتخابات، این داوری در مردم ایجاد شد که تبلیغات غیرمستقیم تلویزیون نسبت به یکی از نامزدها به مراتب بیش از نامزد برنده بوده است.

به نظر می‌رسد که ۲۰ میلیون رأی برنده انتخابات هفتم با تبلیغات مستقیم مطبوعات، همبستگی یا به عبارت صحیح‌تر، تناسب نداشته اما با تبلیغات غیرمستقیم آنها متناسب بوده است و از آن سو، با تبلیغات مستقیم تلویزیونی متناسب و با غیرمستقیم آن، متناسب نبوده است. مجموع این اطلاعات حاکی از آن است که در ۲۰ سال گذشته، نقش تبلیغات انتخاباتی رسانه‌ها در ایران - بویژه از دو زاویه تبلیغات مستقیم و غیرمستقیم آن - با یکدیگر متفاوت و حتی در مواردی متضاد بوده است. این رویدادهای متضاد، یکبار دیگر ثابت کرد که تأثیر رسانه‌ها بر مخاطبان، مسئله‌ای بسیار پیچیده و هنوز ناشناخته است و این همان نکته‌ای است که میشل گوروویچ، در کتاب «فرهنگ، جامعه و رسانه‌ها» بر آن تأکید کرده و گفته است: «این سؤال که تأثیر رسانه‌ها بر مخاطبان چگونه است، یکی از پردامنه‌ترین و مکررترین سؤالات در حوزه رسانه‌هاست که به آن پاسخهای گوناگونی داده شده است که حتی برخی از آنها در تضاد با یکدیگرند».^(۲)

وقتی بحث تأثیر رسانه‌ها بر رفتار مخاطبان را محدود و از نقش و تأثیر

۱. محسین‌راده مهدی، «انتخاب سفتم در رسانه‌ها» (تکثیر محدود)، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، تهران ۱۳۷۷، صص ۷۶ - ۳۰.

2. Gureoich, Michael, Tong, Bert, James. Curran, **Cultur, Society and the Media**, London, Routledge, 1990, P.273.

آنها بر رفتار سیاسی گفتگو می‌کنیم، در میان صاحب‌نظران علوم سیاسی نیز با نظراتی مشابه نظرات ارتباط شناسانی مانند میشل گورویج مواجه می‌شود. به عنوان مثال فرانک کند می‌گوید: ^(۱)

«در تبیین پدیده‌های دیده‌شده در مبارزات انتخاباتی، یک تئوری کامل و فراگیر وجود ندارد، بلکه تکه‌ها و قطعات کوچک تئوریک هستند که می‌توان آنها را در تبیین چنین پدیده‌هایی مورد استفاده قرار داد. ^(۲)

می‌دانیم که تمامی ارتباط شناسان اتفاق نظر دارند که ارتباط، نوعی فراگرد (process) است. هر پدیده‌ای که خصلت فراگردی داشته باشد، از پویایی و تعامل شدید در میان عناصر خود برخوردار است؛ ^(۳) بنابراین می‌توان گفت به جای آنکه از تأثیر رسانه‌ها بر رفتار سیاسی سخن بگوییم باید از تأثیر رسانه‌هایی خاص، با محتوایی خاص، با مخاطبانی خاص، در محیط جغرافیایی و فرهنگی خاص و در لحظه‌ای خاص سخن بگوییم.

به نظر می‌رسد که تمامی این «خاص‌ها» در عین حال در حال کنش متقابل با یکدیگرند و ضمناً با رقبای قدرتمندی مواجه‌اند که به رهبران عقاید (opinion leader) مشهورند. «آنها واسطه میان مردم و رسانه‌ها هستند. پیام‌های رسانه‌ها را دریافت، و برای مردمی که با این رسانه‌ها تماس زیادی ندارند، بازگو و تفسیر می‌کنند.» ^(۴) و این همان است که به تأثیر دو مرحله‌ای رسانه‌ها مشهور است. در طی سالهای گذشته، عده‌ای از ارتباط شناسان کوشش کرده‌اند که به هر حال به یک جمع‌بندی درباره تأثیر رسانه‌ها دست یابند.

1. (Frank E.X.Danc)

2. Tren. Judith, Robert, Fridenberge, **Political Campaign Communication**, U.S.A. Praeger, 1991, P.92

۳. محسنیان‌زاد، مهدی، «ارتباط شناسی (ارتباطات انسانی: میان فردی، گروهی و جمعی)»، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۴، صص ۷۷ - ۷۰

۴. اسدی، علی، همان، ص ۱۱۹

ژوزف کلایپر^(۱) در اوایل ۱۹۶۰، با بررسی مجموع نتایج مربوط به تأثیر رسانه‌ها در طی بیست سال، نتیجه گرفت که:

(۱) تأثیر رسانه‌ها محدود است؛

(۲) در مواردی نیز که اثرگذار هستند، این تأثیر به سبب عوامل دیگری اعمال می‌شود و در واقع رسانه‌ها، بیشتر عامل تقویت و پشتیبانی هستند تا عامل تغییر و به این ترتیب دکترین پشتیبانی (reinforcement doctorin) شکل گرفت.^(۲)

نظریه پشتیبانی که در واقع قدرت تبلیغات غیرمستقیم را تأیید می‌کند، معتقد است که (۱) پوشش رسانه‌ای رقابتهای انتخاباتی، در کشاندن مردم به پای صندوقهای رأی تأثیر داشته است. یعنی افرادی که در معرض پیامهای رقابتهای انتخاباتی قرار گرفته‌اند، بیشتر به انتخابات علاقه نشان می‌دهند؛ (۲) تعداد کمی از مردم تحت تأثیر دریافتهای خود از رسانه‌ها، تغییر رأی می‌دهند؛ (۳) مخاطبان رسانه‌ها خود را در معرض پیامهایی قرار می‌دهند که با نگرشهای سیاسی پیشین آنها موافقت و سازگاری داشته باشد؛ و (۴) تعبیر رأی آن عده اندک نیز نه به علت تأثیر مستقیم رسانه‌ها، بلکه تحت تأثیر اطلاعات ارائه شده از سوی افرادی بوده است که مورد احترام آنان بوده، اطلاعات زیادی داشته و علاقه‌مند به امور سیاسی شناخته شده‌اند. این افراد کسانی هستند که به عنوان رهبران عقاید شناخته می‌شوند.^(۳)

بیست و شش سال پس از جمع‌بندی کلایپر، جی بلومر، در سال ۱۹۸۶ در مقاله «نقش نظریه‌ها در کارآیی تحقیقات ارتباطات» به یک جمع‌بندی

1. J.Klapper

2. Klapper, Joseph, *The Effects of Mass Eommunication*, New York, The Free Press, 1955. P.15

3. Ibid, p.97.

درباره نظریه‌های مربوط به تأثیر رسانه‌ها دست زد و نظریه پشتیبانی را به عنوان دومین باور در مورد رسانه‌ها معرفی کرد. اومی نویسد:

«از آغاز قرن اخیر تاکنون نسبت به قدرت تأثیر رسانه‌ها بر مخاطبان سه باور متفاوت در میان صاحب نظران وجود داشته است:

باور نخست که تا اواخر جنگ جهانی دوم ادامه داشت، رسانه‌ها را بسیار قدرتمند و بانفوذ و اثر آنها را اثری تزریقی (hypodermic) می‌دانست. این قوی‌ترین نظریه موافق با «تبلیغات مستقیم سیاسی» بود. [تکوین] باور دوم پس از پایان جنگ جهانی دوم شروع شد و تا حدود سال ۱۹۶۰ دوام آورد. در این مقطع، این دیدگاه وجود داشت که رسانه‌ها نمی‌توانند عقاید را شکل یا نگرش مخاطبان را تغییر دهند، بلکه صرفاً گونه‌های مختلف اطلاعات را ارسال و باورهای موجود را تقویت می‌کنند. آنها با این دیدگاه، تأثیر رسانه‌ها را تأثیری محدود (limited effects) می‌دانستند. این دیدگاه، انتشار اطلاعات (diffusion of information) یا دکتترین پشتیبانی نام داشت. دیدگاه سوم که از اوایل سال ۱۹۶۰ به وجود آمد، به جای اعلام نظر قطعی در قدرت رسانه‌ها در تأثیرگذاری بر مخاطبان، به مقوله‌های جزئی‌تری از موضوع توجه کرد و به رهیافت‌های جدیدی دست یافت؛ مانند توان رسانه‌ها در ایجاد اعتماد مردم نسبت به حکومت و یاتوان رسانه‌ها در برجسته‌سازی (agenda setting) پیام‌هایی که منتشر می‌کنند.^(۱)

جی بلوملر در مقاله «نقش تئوری در تحقیقات مربوط به بهره‌مندی و خشنودی از رسانه‌ها»، در مورد نقش رسانه‌ها در انتخابات می‌گوید: هر انتخابات، رویدادی ویژه، غیرقابل تکرار و کاملاً قطعی است که در طی آن نامزدهای انتخاباتی و توده مردم، بیش از هر زمان دیگری در معرض

1. Blumler, Jay, *The Role of Theory in Use and Gratification Research*, Communication Research, 6, Jan. 1979, p.240.

حجم وسیعی از ارتباطات سیاسی قرار می‌گیرند. ضمن آنکه محققان ارتباطات را نیز توانایی می‌بخشد که از میزان آرای به دست آمده در تحلیل‌های خود استفاده کنند. انتخابات بهترین فرصت برای محققان ارتباطات است که به صورت تجربی، تئوریهای گوناگون مربوط به فرآیند تأثیر رسانه‌ها را بررسی کنند و اصولاً مشاهده کنند که چگونه رأی دهندگان نسبت به پیشنهادهای گوناگون سیاسی پاسخ می‌دهند. ضمن آنکه یافته‌های مربوط به رقابتهای انتخاباتی متوالی می‌توانند زنجیره‌ای را تشکیل دهند که معیارها و قواعدی را برای کشف روندهای طولانی در اختیار بگذارند^(۱).

در مورد تئوری تزریقی که بلوملر عمر آن را تا حدود دهه ۱۹۵۰ می‌داند، باید این نکته را خاطر نشان کرد که تاریخ مذکور مربوط به کشورهای غربی است و به نظر من، در بسیاری از کشورهای عقب مانده و حتی در حال توسعه، دولتمردان و مقامات رسانه‌های آنها هنوز تئوری تزریقی را باور دارند.

جودیت ترن^(۲) در کتاب «ارتباط در مبارزات سیاسی» در مورد علل شکل‌گیری نظریه تزریقی می‌گوید:

نظریه تزریقی، تحت تأثیر شرایط تاریخی-اجتماعی دهه‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ شکل گرفت. دوره عدم ثبات، کینه و نفرت و خشونت سیاسی اقتصادی و اجتماعی، نابسامانی اقتصادی، ظهور موسولینی و هیتلر و سلطه فاشیستها و نازیها بر بسیاری از اروپا، زمینه ساز رفتار غیرعقلانی توده‌ها گردیده بود.^(۳) و این همان است که لازارسفلد و همکارش کاتز در سال ۱۹۵۵ نوشتند که «در آن دوران، رسانه‌ها به عنوان نمایندگان

1. Blumler, Jay, Op.cit| p.242.

2. Judith Tern.

3. Tren.Judith, Op.cit, |p.95.

بدیهایی که نابودی کامل جامعه دموکراتیک را هدف گرفته بودند، نمودار شدند.^(۱)

سیدنی کراس^(۲) در کتاب «تأثیر رسانه‌ها بر رفتار سیاسی»، نظریه تزریقی را این گونه شرح می‌دهد که طرفداران آن چنین تصور می‌کردند که مردم به شکل یک توده در مقابل دریافت پیامهای مشابه از رسانه‌ها به صورتی مشابه پاسخ می‌دهند و تفکر و اندیشه فردی در بین آنها جای خود را به یک آگاهی و وجدان جمعی می‌دهد. این نظریه می‌پنداشت که پیامها کلمه به کلمه در ذهن مخاطب - یعنی محل ذخیره احساسات و نگرشها - می‌نشینند. گویی احساسات و نگرشها تزریق می‌شوند و سرانجام این احساسات و نگرشها، رفتاری را که مطلوب منبع پیام بوده است، ایجاد کنند.^(۳)

نظریه تزریقی، وقتی برای اولین بار به چالش کشیده شد که پائول لازارسفلد^(۴) و برنارد برلسون^(۵) رسانه‌ها را در انتخابات سال ۱۹۴۰ آمریکا مورد تحلیل قرار دادند و دریافتند که رقابتهای تبلیغاتی نامزدها، تأثیر بسیار کمی بر شیوه رأی دهی و رفتار سیاسی آنان داشته است.^(۶)

کراس در توصیف دومین دیدگاه، یعنی نظریه انتشار اطلاعات، می‌نویسد: این دیدگاه معتقد است (۱) انتقال اطلاعات از طریق رسانه، تحت شرایط خاصی، بر افراد تأثیر مستقیم می‌گذارد و تغییراتی را

1. Katz, E., Paul Lazarsfeld, **Personal Influence**, New York: Free Press, 1955, p.6

2. Sidney Kraus.

3. Kraus. Sidney, Dennis Davis, **The Effects of Mass Communication on Political Behavior**, Pennsylvania University Press, 1976, p.117.

4. Paul F. Lazarsfeld.

5. Bernard Berelson.

6. Tren. Judith, **Op.cit**, p.95.

در آگاهی و حتی رفتار مخاطب ایجاد می‌کند؛^(۲) ارتباطات میان فردی بعد از مرحله دریافت و اطلاعات از رسانه‌ها شروع به عمل می‌کند، بنابراین ارتباطات میان فردی فقط واکنشی است نسبت به آنچه رسانه‌ها منتشر کرده‌اند.

در دیدگاه انتشار، مراد صرفاً انتشار اطلاعات نیست، بلکه پذیرش عقاید جدید و نو در طول زمان و مکان از فرد و گروه به فرد و گروه دیگر است که ابتدا با مطالعات اورت راجرز^(۱) آغاز شد. در الگوی ارائه شده از سوی او، پس از دریافت اطلاعات، سه مرحله دیگر، یعنی اقناع (persuasion)، تصمیم‌گیری (decision) و ارزیابی (evaluation) انجام می‌شود. از آنجا که رسانه‌ها در مرحله اول قرار دارند، دارای اهمیت‌اند، اما ارتباطات میان فردی در دو مرحله دیگر بسیار اهمیت دارند.^(۲)

در واقع، گروه‌ها رهبران فکری دارند که مطالب رسانه‌ها را به آن دسته از آنان که به رسانه‌ها توجه نمی‌کنند، منتقل می‌سازند؛ به این ترتیب رسانه‌ها تأثیر غیر مستقیمی نیز دارند.^(۳) این نکته همان است که ویلبر شرام^(۴) به عنوان «جریان دو مرحله‌ای» مطرح کرده است و می‌گوید:

«رهبران عقاید که در معرض پیامهای متنوع رسانه‌ها قرار دارند، جریانی را باعث می‌شوند که به آن «جریان دو مرحله‌ای» می‌گویند. به این ترتیب که آنها در مرحله اول، مخاطبان رسانه‌ها می‌شوند و در مرحله دوم بر دیگران تأثیر می‌گذارند.» ویلبر شرام می‌گوید: «نگاهی دقیق به «جریان دو مرحله‌ای» ما را به این فکر می‌اندازد که بهتر است آن را جریان n مرحله‌ای بنامیم. زیرا گروه‌های تأثیرگذار، خود تحت تأثیر گروه‌های

1. Everett Rogers.

2. Kraus, Sidney, Op.cit, PP. 120 - 123.

3. Ibid.

4. Wilbur Schramm.

تأثیرگذار دیگری هستند که از ایشان کسب اطلاع می‌کنند.^(۱)

محققان نشان داده‌اند که در جوامع سنتی، در پاسخ به این آزمون که هر یک از پنج رسانه رادیو، تلویزیون، مطبوعات، کتاب و سینما - در کنار وسیله پیشنهادی آزمودنی - چه میزان در تأمین هر یک از سی و پنج نیاز روانی - اجتماعی، که می‌توان انتظار داشت از طریق رسانه‌ها برآورد شود، مؤثر بوده‌اند، هیچ‌کدام به اندازه ارتباطات میان فردی با اعضای خانواده، دوستان، اقوام و همسایگان مؤثر نبوده است.^(۲)

تحقیقات دهه‌های اخیر نشان داده است، که مخاطبان رسانه‌ها به هیچ وجه آن گونه که نظریه تزریقی مطرح می‌کرد، موجودات یکدست و منفعلی نبوده، بلکه مجموعه‌ای بسیار متنوع و در مواردی بسیار فعال‌اند.^(۳)

گفتیم که بر اساس دسته‌بندی جی بلومر، پس از دوران باور نظریه تزریقی و سپس نظریه انتشار، عصر تجزیه مقوله تأثیر رسانه‌ها به زیر مقوله‌های مختلف فرا رسید که اکنون نیز ادامه دارد و گفته شد که پرداختن به مفهوم «برجسته‌سازی» (agenda setting) یکی از این مقوله‌هاست. این مفهوم می‌گوید:

اخبار به طور یکسان برای مخاطبان منتشر نمی‌شوند. برخی از آنها به طور مفصل و کامل چاپ می‌شوند، برخی کاملاً خلاصه می‌شوند، برخی خبر اول محسوب می‌شوند و برخی در صفحات دیگر چاپ می‌شوند. بعضی از مطالب عنوانهای درشتی دارند و بعضی دیگر عنوانهای ریز.

1. Schramm M. Wilbur, **The Nature of Communication Between Humans**, Illinois, University of Illinois Press, 1970, p.51
2. Wright, Charles, **Mass Communication: A Sociological Pespective**, New York, Random House, 1975, p.108
3. Blumle, Jay, **Op.Cit**, pp.237-238

پاره‌ای از مطالب در جای مناسبی از نشریه چاپ می‌شوند و برخی نه. در واقع رسانه‌ها برخی از خبرها و موضوعات را برجسته می‌کنند و عملاً اولویتهای ذهنی مخاطبان را شکل می‌دهند.^(۱)

مفهوم برجسته‌سازی، اولین بار در دهه ۱۹۶۰ از سوی برنارد کوهن^(۲) به طور استعاری مطرح شد. او در نتیجه‌گیری یکی از تحقیقات خود، جمله‌ای را مطرح کرد که به جمع‌بندی کلاسیک مفهوم برجسته‌سازی معروف است. کوهن گفت که رسانه‌ها ممکن است به ما نگویند که چگونه بیندیشیم، اما مطمئناً به نحو شگفت‌آوری، در گفتن این نکته که به چه چیزی بیندیشیم موفق هستند [این، مهمترین کارکرد تبلیغات غیرمستقیم است].^(۳) اما اصطلاح برجسته‌سازی را نخستین بار مک‌کومب و دونالدشا^(۴) در جریان تحقیقات مربوط به انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا در سال ۱۹۷۲ مطرح کردند. سؤال اصلی آنها در پژوهش مذکور آن بود که آیا اولویتهای رسانه‌ها و موضوعاتی که آنها برجسته می‌کنند بر اولویتهای عمومی مردم تأثیرگذار است؛ به عبارت دیگر، آیا آن دسته از ویژگیهای نامزدها که در رسانه‌ها برجسته می‌شود، از نظر مخاطبین رسانه‌ها نیز برجسته و مهم می‌شود؟

نتیجه این تحقیق حاکی از آن بود که اولویتهای برجستگیهای ذهنی مخاطبان رسانه‌ها از اخبار و مطالب برجسته شده در رسانه‌ها تأثیر می‌گیرد و یا ناشی از آنهاست. به عبارت دیگر، افزایش موضوعات و

1. Show. Donald, L.Mo - Xwell E. Mc Combs, **The Emergence of American Political Issues: The Agenla - Setting Function of the press**, New York : West Publishing, 1977. P.11
2. Bernard Cohen
3. Cohen . B.C, "The Press and Foreign Policy", **Journal of Communication**, Spring 1993, P.73
4. McCombs & Donald Shaw.

مسائل در رسانه‌ها [مقصود خبرها، مقالات و گزارشهاست] سبب افزایش برجستگی آن موضوعات و مسائل در بین مخاطبان می‌شود.^(۱) در مورد تأثیر رسانه‌ها - طی دهه‌های اخیر - علاوه بر مقوله برجسته‌سازی خبر، دستاوردهای دیگری حاصل شده است که به طور فشرده به آنها اشاره می‌شود.

در گذشته از میان سه وجه پیام، بیشتر به محتوای پیام رسانه‌ها توجه می‌شد و ارتباط‌گران بیشتر به عنوان دروازه‌بان پیام (gatekeeper) شناخته می‌شدند، در حالی که اکنون توجه محققان به نمادها و نحوه ارائه پیام نیز جلب شده است. نمادها و نحوه ارائه وجوهی از پیام است که ارتباط‌گران حرفه‌ای روی آن کار می‌کنند.^(۲)

همان‌گونه که پیشتر گفته شد، برخی از اندیشمندان علوم ارتباطات به این نتیجه رسیده‌اند که در تبیین رویدادهای مربوط به تأثیر رسانه‌ها باید به جای تکیه بر تئوریهای کلان، به تکه‌ها و قطعات کوچک تئوریک اتکا کرد؛ برخی دیگر از چنین دستاوردهایی به شرح زیر است:

- مشخص شده است که به احتمال زیاد، عوامل شخصی در اثرگیری از مبارزات انتخاباتی رسانه‌ها مؤثراند؛ عواملی چون سن، جنس، تحصیلات، میزان وفاداری حزبی، انگیزه برای پیگیری رقابت‌های انتخاباتی، میزان پذیرش رسانه‌ها به عنوان واسطه قابل اعتماد، مدتی که صرف شنیدن، دیدن و خواندن هر پیام یا برنامه انتخاباتی می‌شود، اطلاعات سیاسی مخاطب، اولویت‌بندی مخاطب نسبت به موضوعات گوناگون، تصور مخاطبان از توانایی یا عدم توانایی سیاستمداران برای

1. McCombs. M, D.L. Show, "The Agenda - Setting Function of the Press," **Public Opinion Quarterly**, 1972. pp. 176-187.

2. Blumler. Jay, **Op.Cit**, pp. 240-242.

رهبری و هدایت جامعه، و نگرشهای مخاطبان نسبت به قوت و ضعف احزاب گوناگون^(۱)

- افراد، بیشتر خود را در معرض مطالبی قرار می‌دهند که به آن علاقه‌مند هستند و یا با آن موافقت بیشتری دارند. به عنوان مثال در طول رقابتهای انتخاباتی در ایالات متحده آمریکا، دموکراتها و جمهوریخواهان، هر یک خود را بیشتر در معرض مطالبی قرار می‌دادند که مربوط به حزب خودشان بود تا مطالب مربوط به حزب مخالف؛ پدیده‌ای که به آن در معرض‌گذاری انتخابی می‌گویند.^(۲)

- تأثیر پیام رسانه‌ها ثابت نیست. هنگامی که پیامهای رسانه‌ها پیوند و وابستگی با مخاطبان نداشته باشد و یا هنگامی که حقایق اجتماعی - قبل از دریافت پیام رسانه‌ای - از طرق دیگر و به صورت کاملاً رسا و شفاف در اختیار مردم قرار گرفته باشد، دیگر پیام رسانه‌ها تأثیر قابل توجهی ندارند.^(۳)

- آزمایشهای روزنبرگ^(۴) نشان داد که تبلیغ بسیار زیاد موجب بدگمانی مخاطب نسبت به تبلیغ‌کننده می‌شود و به بروز گرایشهای محتاطانه نسبت به او منتج می‌گردد و این گرایشها نیز مقاومت مخاطب را نسبت به تغییر گرایش به دنبال خواهد داشت.^(۵)

نگاهی به تکه تئوری‌های بالا و آنچه که در انتخابات در ایران پس از

1. Ibid, pp. 237-238.

2. Wright.Charkes, Op.Cit, P.110.

3. Fleur.Melwin, **Theories of Mass Communication**, Third Ed, New York, Longman, 1975, pp.275-280

4. M.J.Rosenberg

۵. مورتون، دوج و ادبرت م. کراس، نظریه‌ها در روان‌شناسی اجتماعی، ترجمه دکتر مرتضی کتبی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۰۵.

انقلاب اسلامی روی داده حاکی از آن است که هرگاه مردم امکان شناخت خط مشیهای نامزدها را نداشته و در واقع توانایی تمایز بین خط مشی نامزدها را نداشته‌اند و به عبارتی آنها را مشابه می‌شمردند، همزمان با سردرگمی - مشابه انتخابات پنجم - احتمالاً تحت تأثیر تبلیغات مستقیم رسانه‌ای قرار گرفته‌اند و در واقع، نظریه تزریقی عمل کرده است و بالعکس هرگاه خط مشی نامزدها شفاف شده و انتخابات شکل جدی‌تری به خود گرفته‌است، نظریه تزریقی عمل نکرده و شواهدی از حضور نظریه پشتیبانی و نظریه دو مرحله‌ای در رفتار رأی دهندگان دیده شده‌است؛ نظریاتی که شاهد قدرت تبلیغات غیرمستقیم در مقابل تبلیغات مستقیم بوده‌است.

البته این پدیده در جامعه‌ای روی می‌دهد که تاکنون فاقد احزاب تعریف شده و مشخص بوده است و به جای آن شبه احزابی هیئتی حضور داشته‌اند که رقابتهای انتخاباتی را - بویژه در سالهای اخیر - کم و بیش با همان روشهای حزبی دنبال کرده‌اند، بدون آنکه قانون، پیش‌بینی منابع مالی چنین رقابتهایی را مشخص کرده باشد. بواقع در حالی که تجمع آنها هیئتی است، هزینه‌های تبلیغاتی آنها غیرهیئتی و مشابه همان احزاب رسمی است که در کشورهای دیگر وجود دارد. به همین دلیل به نظر می‌رسد تا زمانی که برای تأمین بودجه تبلیغاتی هیئتهای سیاسی، روشهای شفاف و قانونمند وضع نشده باشد، منابع مالی تبلیغات انتخاباتی در ایران کماکان پرسش‌برانگیز باشد و هر چقدر میزان بودجه مصرفی بالا رود، ابهام مذکور در ذهن رأی دهندگان نیز بیشتر شود.

اینجاست که سخن بلوملر در مورد نقش رسانه‌ها در انتخابات معنا پیدا می‌کند که می‌گوید: "هر انتخابات، یک رویداد ویژه، غیرقابل تکرار و کاملاً قطعی است که در طی آن نامزدهای انتخاباتی و توده مردم، بیش از

هر زمان دیگری، در معرض حجم وسیعی از ارتباطات سیاسی هستند. ضمن آنکه محققان ارتباطات را نیز توانایی می‌بخشد که از میزان آرای به دست آمده برای تحلیل‌های خود استفاده کنند. انتخابات بهترین فرصت برای محققان ارتباطات است که به صورت تجربی، تئوریهای گوناگون مربوط به فرآیند تأثیر رسانه‌ها را بررسی کنند و اصولاً مشاهده کنند که چگونه رأی‌دهندگان نسبت به پیشنهادهای گوناگون سیاسی پاسخ می‌دهند. ضمن آنکه یافته‌های مربوط به رقابتهای انتخاباتی متوالی می‌توانند زنجیره‌ای را تشکیل دهند که معیارها و قواعدی را برای کشف روندهای طولانی در اختیار بگذارند.»^(۱)

1. Blumler, Jay, **Op.Cit**, p.242.

انتخابات و نظارت شورای نگهبان

دکتر حسین مهرپور

بحث انتخابات یکی از بحثهای اساسی در نظام جمهوری اسلامی ایران است باید در محافل علمی و همایشهای تخصصی مورد بحث و بررسی قرار گیرد. از لحاظ کمی، انتخابات زیادی در طول ۲۰ سال بعد از انقلاب اسلامی ایران داشته‌ایم که از منظر کثرت شرکت‌کنندگان در انتخابات و میزان استقبال مردم بسیار چشمگیر بوده است و شاید در کمتر کشور یا نظامی از نظامهای دنیا این آمار از شرکت‌کنندگان در انتخابات وجود داشته باشد. در تمامی انتخابات، اعم از انتخابات مربوط به همه‌پرسی قانون اساسی و ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی و اخیراً شوراهای، شاهد این استقبال پرشور بوده‌ایم. این سطح گسترده مشارکت مردم در انتخابات باعث تعجب بسیاری از کارشناسان مسائل سیاسی شده است.

در زمینه حضور و مشارکت گسترده مردم یک نکته قابل توجه است، و آن اینکه برای حضور مردم، افراد و گروهها در اداره امور کشور چه نقشی قابل هستیم و آیا این حضور را تنها یک نقش تزینی می‌دانیم و به آن صرفاً به مثابه اعلام پشتیبانی نگاه می‌کنیم؟ یا برای آرای مردم و شرکت آنها در انتخابات نقش سازنده‌ای قابل هستیم و آن را در تصمیم‌گیریها مؤثر فرض می‌کنیم و عدم شرکت آنها در اداره امور کشور را باعث ایجاد

مشکل در کارها می‌دانیم؟ از حضور مردم در واقع این دو وجه را می‌توان برداشت کرد. در قرائت یک گروه، حضور مردم صرفاً یک تکلیف، یک وظیفه و یک اعلام پشتیبانی است و در بعضی قرائتها حضور مردم، نقش‌آفرین و سازنده است و از این لحاظ اتکا به آرای مردم در انتخابات اهمیت دارد.

با نگاهی به قوانین اساسی برخی کشورها می‌توان این دو برداشت را کاملاً ملاحظه کرد. به عنوان مثال یک برداشت، تفسیری است که قانون اساسی ما دارد و دیگری، برداشتی است که قانون اساسی یک کشور مسلمان دیگر، یعنی عربستان سعودی مطرح کرده است. شاید این قانون اساسی به معنی دقیق کلمه، قانون اساسی نباشد؛ در واقع دستورالعملی است مشتمل بر یک سلسله اصول که ملک فهد تحت عنوان قانون اساسی حدود ۸ سال پیش صادر کرده است.^(۱) یکی از نکات قابل توجه اینکه این دستورالعمل، نظام حکومتی را نظام سلطنتی و موروثی اعلام می‌کند و می‌گوید مردم با پادشاه بیعت و از او اطاعت می‌کنند.^(۲) در آنجا هم حضور مردم نفی نشده است اما نه به صورت انتخابات و شرکت در آن که قانون اساسی ما مطرح کرده است، بلکه دقیقاً تعبیر به بیعت شده است، یعنی، همان چیزی که ما نمونه‌هایش را در صدر اسلام داشته‌ایم. در واقع در این نوع قوانین، مردم یک نوع عهد و پیمان برای حمایت و پشتیبانی از حاکم می‌بندند.

اما قانون اساسی ما این تعبیر را ندارد و در عین حال که حضور و شرکت در انتخابات طبعاً نشان‌دهنده نوعی حمایت و پشتیبانی از نظام

۱. به تاریخ ۱۴۱۲/۸/۲۷ هجری قمری تحت عنوان: النظام الاساسی للحکم صادر شده است.

۲. ماده ۶ می‌گوید: یبایع المواطنون الملك على كتاب الله تعالى و سنة رسوله و على السمع و الطاعة في العسر و اليسر و المنشط و المکره.

حاکم است، ولی رأی مردم نقش دارد و آنها تصمیم گیرنده اند؛ در عین حالی که نظام، نظام اسلامی است و قوانین باید مبتنی بر موازین اسلامی باشد و ترتیبات و سازوکارهایی هم برای تضمین انطباق قوانین با مقررات اسلامی پیش بینی شده، که طبعاً در این مسیر ممکن است آرای مردم به آن معنی خاص خود نتواند کارساز باشد، اما حداقل می توانیم بگوییم قانون اساسی در اداره امور عرفیه کشور و ساختار سیاسی آن، برای مردم نقش قایل شده است.

براساس قانون اساسی، تعبیرات مختلفی در مورد نقش مردم در ساختار سیاسی کشور وجود دارد. در اصل ۵۶ قانون اساسی آمده است که حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خدا است؛ اما در عین حال می گوید که همین خدا که حاکمیت مطلق بر جهان را دارد، انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است و هیچ کس نمی تواند این اختیار را از انسان سلب بکند و ملت این حق خداداد را از راههایی که در اصول بعدی آمده است، اعمال می کند. پس، از دید قانون اساسی، ملت بر سرنوشت حردش حاکم است و ما نمی توانیم آن را نادیده بگیریم. در اصل ششم قانون اساسی، تعبیر این است که در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید با اتکا به آرای عمومی و از راه انتخابات اداره شود: انتخابات رئیس جمهور، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اعضای شوراها و یا همه پرسی. و در اصل هفتم که مسئله شورا را مطرح می کند مبنای اسلامی و قرآنی آن را بیان می دارد. و با اشاره به آیه شریفه "و امرهم شوری بینهم" و "شاوهم فی الامر"، شوراها، یعنی مجلس شورای اسلامی، شورای استان، شورای شهر، شورای محل، بخش، روستا و نظایر این، که از ارکان تصمیم گیری و اداره امور کشورند، مبتنی بر آرای مردم اند. برخی تفسیرها از آیه مورد استناد این اصل قانون اساسی آن است که با مردم مشورت کن ولی بعد بر اساس توکل به خدا خودت

تصمیم‌گیر، یعنی الزامی نداری که حتماً بر مبنای نظر مشورتی ارائه شده عمل بکنی. تفسیر دیگری بر آن است که وقتی تأکید بر مشورت می‌شود، باید براساس تصمیمی که از شورا به دست می‌آید، عمل کرد. یعنی به دنبال مشورت، نظر و تصمیمی پیدا می‌شود و بعد از مشورت و رسیدن به تصمیم، به خدا توکل کن و تصمیم را به اجرا بگذار. به نظر می‌رسد دیدگاه تدوین‌کنندگان قانون اساسی، با تفسیر و برداشت دوم موافق بوده است.

در هر صورت با این ترتیباتی که قانون اساسی برای انتخابات مطرح کرده است، معلوم می‌شود که علاوه بر نفس حضور مردم و اهمیتی که کمیّت شرکت و حضور و اعلام پشتیبانی دارد، خود آرای مردم نیز نقش سازنده‌ای در اداره امور کشور و آن هم در همه زمینه‌ها دارد. با توجه به اهمیت انتخابات و آرای مردم، در مقاطع و مناسبت‌های مختلفی که در قانون تعیین شده است، انتخابات صورت می‌گیرد و نهادهایی با رأی مردم بر سر کار می‌آیند. در انتخابات، مسئله مهم آن است که کسانی که نامزد نمایندگی مجلس یا ریاست جمهوری می‌شوند، از حقوق مساوی برخوردار شوند و قانون باید شرایط و حدود را معین کند که چه کسانی می‌توانند داوطلب شوند و چه کسانی می‌توانند رأی بدهند و این مسئله بسیار مهمی است که مبدا به اصل شرکت عموم مردم و مراجعه به آرای عمومی لطمه بزند. در قوانین جمهوری اسلامی از لحاظ شرکت عموم مردم در انتخابات و شرایط آن مشکلی وجود ندارد؛ یعنی فقط شرط تابعیت و داشتن سن ۱۵ سال تمام یا ورود به ۱۶ سالگی و محجور نبودن شرط است. در زمینه داوطلب شدن برای ریاست جمهوری یا نمایندگی مجلس شورای اسلامی یا مجلس خبرگان و سمت‌های دیگر، شرایط نسبتاً مفصلی وجود دارد که برخی از این شرایط تا اندازه‌ای محدودکننده است.

قوانینی که در اوایل انقلاب به تصویب رسیده بود با روحیه قانون اساسی منطبق تر و شرایط آن عینی تر، و شرایط نامزدهای نمایندگی نیز قابل تشخیص تر بود.^(۱) اما در سال ۱۳۶۲ قانون جامعی در مورد انتخابات وضع شد که شرایط مفصلی را ایجاد کرد و همین امر بعضی مواقع کار را مشکل می کند. در واقع می تواند موجب اختلاف سلیقه شود. بنابراین برای کاستن از مشکلات، تعیین شرایط مربوط انتخابات، ضروری است.

طبق قانون انتخابات، کارهای اجرایی با وزارت کشور است و برای تضمین صحت اجرای انتخابات و اینکه مطابق نظر قانون اساسی نقش تعیین کننده مردم به تحقق پیوندد، علاوه بر وظیفه اجرا که به عهده دولت است، قانون وظیفه نظارت را هم پیش بینی کرده است، یعنی مرجع دیگری را در نظر گرفته که ناظر اعمال دولت (مجری انتخابات) باشد. البته این مسئله در کشورهای دیگر هم پیش بینی شده است که یک نهاد نظارتی، انتخابات را کنترل می کند و اگر مشاهده کرد که انتخابات از مسیر قانونی و صحیح خود منحرف شده است، آن را ابطال می کند. مطالعه قانون اساسی چند کشور مورد بررسی نشان داده است که نهاد نظارتی آنها، که در برخی موارد درخصوص ابطال انتخابات نیز اتخاذ تصمیم می کنند، نظیر وضعیتی است که در قانون اساسی ما آمده است؛ چه تحت عنوان شورای قانون اساسی مانند فرانسه، چه تحت عنوان هیئت شورای قانون اساسی و یا دادگاه قانون اساسی مثل کشورهای آلمان و ترکیه. نکته مهم اینکه تفسیری که در مورد نحوه اعمال نظارت شورای نگهبان در کشور ما وجود دارد، در آن کشورها موجود نیست و این امر بیشتر موکول

۱. به عنوان مثال بنگرید به مقررات مربوط به انتخابات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی و قانون انتخابات اولین دوره مجلس شورای اسلامی که از سوی شورای انقلاب تصویب شده است.

به آن است که اگر کسی در مورد صحت انتخابات، شکایتی داشته باشد، به آن مرجع شکایت و مورد را به آن منعکس می‌کند و بعد از بررسی، در صورت مشاهده تخلف از قانون، انتخابات یا مرحله‌ای از انتخابات ابطال می‌گردد.

طبق اصل ۹۹ قانون اساسی ما نظارت بر انتخابات به عهده شورای نگهبان گذاشته شده است. به نظر می‌رسد حکمت و فلسفه واگذاری نظارت بر انتخابات به عهده شورای نگهبان این بوده که چون اجرای انتخابات بر عهده وزارت کشور و قوه مجریه است، لذا شورای نگهبان از جهات مختلف، هم از نظر بیطرفی و هم از نظر داشتن اطلاعات و اشراف بر امور و هم از نظر اعتبار و موقعیت ممتازی که دارد، در مجموع مناسبترین مرجع برای این منظور بوده است. این شورا متشکل از ۶ نفر فقیه، که به تعبیر قانون اساسی، فقهای هستند مجتهد و آگاه به مسائل روز که از سوی رهبری انتخاب می‌شوند، و ۶ نفر حقوقدان است که به تعبیر قانون اساسی در رشته‌های مختلف حقوقی تخصص دارند و با انتخاب و پیشنهاد قوه قضائیه و رأی مجلس انتخاب می‌شوند. این نهاد، هم با قوه مقننه ارتباط دارد و هم نهاد مستقلی است که اعضای آن از لحاظ اخلاقی و بیطرفی و علمی در سطح بالایی قرار دارند. با این فرض، مناسبترین نهاد برای نظارت بر انتخابات، شورای نگهبان فرض شده است. پس از طرح مسئله نظارت بر انتخابات در قانون اساسی، اولین قانون مربوط به آن در مهرماه سال ۱۳۵۹ از سوی کمیسیون امور داخلی مجلس ارائه گردید که براساس آن، نظارت بر انتخابات به عهده شورای نگهبان گذاشته شد که در همه مراحل و امور جریان دارد.

نکته مهمی که در همین قانون پیش‌بینی شده بود و در قوانین بعدی نیز تکرار گردید آن است که شورای نگهبان می‌تواند طبق ماده ۱۴ قانون، انتخابات را ابطال یا متوقف سازد. لفظ نظارت در مفهوم خود به معنای

آگاه بودن، مراقب بودن و مطلع شدن است، یعنی کسی که مجری است باید بداند کس دیگری نیز مراقب کارهای او است. اما اینکه بعد از اطلاع از کارها، مرجع نظارت چه تصمیمی می‌تواند بگیرد و آیا مجاز به انجام برخی اقدامات و کارها هست یا نه، از خود کلمه نظارت بر نمی‌آید. شورای نگهبان بر مصوبات مجلس هم نظارت دارد؛ در خود قانون اساسی از این معنی به نظارت تعبیر شده است. در مقدمه قانون اساسی نیز آمده است که فقها باید بر مصوبات مجلس نظارت داشته باشند، نظارت بر آنها را نیز خود قانون اساسی تعیین کرده که چگونه است. مصوبات مجلس باید در شورای نگهبان و طبق موازین شرع و قانون اساسی بررسی شود و در صورت مغایرت، این مصوبات به مجلس بازگردانده می‌شود و مجلس مکلف است مصوبه خود را اصلاح کند.

عنوان نظارت در حقوق خصوصی نیز تحت همین دو اصطلاح معروف نظارت استطلاعی و استصوابی مورد استفاده قرار گرفته است. در قانون مدنی در باب وقف آمده است که واقف می‌تواند برای متولی ناظری قرار دهد تا اموری را که متولی انجام می‌دهد با اطلاع ناظر یا به تصویب او باشد. این دو اصطلاح از آنجا نشئت گرفته است که در مورد اول، نظارت اطلاعی یا استطلاعی و به مورد دوم، نظارت استصوابی اطلاق می‌شود. نظارت اطلاعی آن است که ناظر از همه امور اطلاع دارد، ولی در تصمیم‌گیری دخالت ندارد و تنها تذکر می‌دهد و اگر برطبق نظر او عمل نشد، مسئله را به مرجع دیگری (دادگاه) ارجاع می‌دهد. این مرجع نیز مورد را بررسی و بر اساس آن حکم صادر می‌کند. در نظارت استصوابی، در اموری که متولی انجام می‌دهد باید تأیید و تصویب ناظر را هم بگیرد و بدون تأیید و تصویب ناظر نمی‌تواند اقدام کند و عملی انجام دهد و علی‌القاعده اگر انجام داد، به همین استناد هنوز معلوم نیست که ناظر بتواند از انجام این کارها ممانعت کند، ولی دادگاه می‌تواند آنها را

باطل کند.

در مورد نظارت بر انتخابات از سوی شورای نگهبان آنچه از اول در قانون مطرح شد، یک نظارت مؤثر بود. یعنی صرف نظر از عنوان نظارت اطلاعی یا استصوابی، آنچه که مسلم است آنکه شورای نگهبان از طرق مختلف باید از همه اقداماتی که در زمینه اجرا و برگزاری انتخابات می شود، مطلع باشد. و در صورت اطلاع، طبعاً می تواند تذکر بدهد و باید براساس آن نیز عمل شود. مهم این است که اگر عمل نشد، قانون، مرجع دیگری را پیش بینی نکرده است که شورای نگهبان بتواند به آن مراجعه کند. اینکه برخی گفته اند باید به عهده دادگاه باشد، قانون چنین چیزی را تصریح نمی کند. نظیر آن در کشورهای دیگر هم وجود دارد که خود این مرجع یک مرجع تصمیم گیر است و در نتیجه می تواند در صورت تخلف، انتخابات را باطل یا در مواردی متوقف کند و زمانی که شرایط آماده شد، مجدداً آن را به جریان بیندازد.

نکته بسیار مهم در زمینه نظارت آنکه قانون اساسی در اصل ۹۹ نظارت را به عهده شورای نگهبان گذاشته است؛ البته با آن برداشت خاص از ترکیب شورای نگهبان، این گونه مطمح نظر بوده است که این انتخابات هر چه بهتر، عادلانه تر و با قانون منطبق تر باشد و اخذ آرای مردم در محل خود به طور واقعی تضمین گردد. در واقع انعکاس واقعی و صحیح آرای مردم در اصل ۹۹ قانون اساسی مطمح نظر بوده است. لذا شورای نگهبان برای این منظور پیش بینی شده است و همه تعبیرها و تفسیرها باید در این جهت باشد. طبیعتاً یکی از مواردی که در حیطه وظایف شورای نگهبان قرار دارد، مسئله بررسی صلاحیت نامزدهاست. بررسی صلاحیت نامزدهای ریاست جمهوری و مجلس خبرگان مستقیماً به عهده شورای نگهبان است و در مورد نمایندگان مجلس، به عهده هیئت اجرایی؛ چون هیئت اجرایی ممکن است در اعلام صلاحیت یا

عدم صلاحیت نامزدها موازین قانونی را بدرستی رعایت نکند، لذا مقام ناظر طبیعتاً در این زمینه هم نظارت دارد و اگر مشاهده کرد که برخلاف قانون عمل شده است، تذکر می دهد و در نتیجه این تذکر و این مراقبت کردن می تواند به همان ضمانت اجرایی ابطال هم برسد. اما قدر مسلم، منظور این نیست که شورای نگهبان از این طریق محدودیتهایی را بیش از آنچه که قانون اساسی و روح قانون اساسی و قوانین عادی در نظر داشته اند، اعمال کند. بلکه این نظارت در آن جهت بوده است که ضمن اعمال سعه صدر بیشتر، امکان شرکت در انتخابات و نقش مردم در تصمیم گیری کشور هر چه بیشتر شود. لذا نظارت شورای نگهبان را باید از این منظر مورد نظر قرار داد. بنابراین به نظر می رسد با توجه به این برداشت، در درجه اول باید قانون را اصلاح و تعدیل کرد، در درجه دوم باید به گونه ای مستدل عمل کرد؛ بخصوص در زمینه رد صلاحیتها و منع مردم از شرکت در انتخابات و شرکت در اداره امور کشور. اساساً شرکت در اداره امور کشور بر اساس نص صریح قانون اساسی، حق مردم است و چون حق مردم است، لذا باید اصل را بر سعه صدر گذاشت و اگر قرار است محدودیتی برای مشارکت مردم داشته باشیم، این محدودیت و مانع باید مستدل و مستند باشد. اگر با این نگرش و برداشت عمل شود، قطعاً انتخابات مطلوب و مثبتی برگزار خواهد شد که بیانگر مشارکت واقعی مردم است.

زمینه‌های مساعد و نامساعد تحزب در جمهوری اسلامی

دکتر احمد نقیب‌زاده

مقدمه

شکل‌گیری و رشد احزاب در هر جامعه، مستلزم مجموعه‌ای از شرایط عینی و ذهنی است که بدون آن هیچ حزبی نمی‌تواند به رشد و ایفای نقش پردازد. اما بجز شرایط عامی که در هر جامعه‌ای ضروری است، نباید شرایط خاصی را که برحسب مورد و بنا به شرایط کلی هر جامعه لازم است، از نظر دور داشت.

الف - بررسی شرایط عام شکل‌گیری حزب در جمهوری اسلامی

۱ - وجود انتخابات جدی: با انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ برای اولین بار زنان و مردان ایرانی بالای ۱۵ سال از حق رأی برخوردار شدند و توانستند از طریق انتخابات به طور جدی در تعیین سرنوشت خود شرکت کنند. اما در مورد انتخاب‌شوندگان، آزادی کامل وجود نداشت و شورای نگهبان حق تأیید یا رد صلاحیت داوطلبان را مختص خود می‌دانست و می‌داند. در این خصوص باید بین دو مرحله تمایز قایل شد. یکی دوره انقلاب، که متضمن تخریب ساختارهای گذشته و تمهید ساختارهای جدید از یک سو و مبارزه علیه نیروهای رژیم گذشته و معارضان نظام جمهوری اسلامی و حمایت از نیروهای مؤمن به نظام جدید از سوی دیگر بود. بنابراین، نظارت یک نهاد انقلابی بر جریان انتخابات و صلاحیت

اشخاص در این مرحله کاملاً معقول بود. افزون بر این در این دوره، از آنجا که قریب به نود درصد مردم به گونه‌ای بسیط از نظام و ارزشهای آن ظرفداری می‌کردند و به رهبران آن و مسئولانی که با تأیید امام خمینی به سمتهایی گماشته شده بودند، اعتماد داشتند، مسئله نظارت شورای نگهبان و محدودیت در امر انتخابات چندان چشمگیر نبود. اما در مرحله دوم، یعنی زمانی که نظام جمهوری اسلامی تثبیت شده بود و نگرش مردم نسبت به آن از مرحله ادراکی به مرحله عقلایی می‌رسید، یا به عبارت عامیانه‌تر، مردم به سبک و سنگین کردن نهادها و عملکردهای آنها مشغول شدند، و از سوی دیگر، خطرات آغاز انقلاب، مثل نفوذ گروههای ضدانقلاب دیگر مطرح نبود، نظارت شورای نگهبان بر ذهن مردم سنگینی می‌کرد و حالت تحمیلی می‌گرفت. به این ترتیب، عده زیادی از فهرست داوطلبان نمایندگی حذف می‌شدند و عرصه فعالیتهای سیاسی به گروهها و اقشار خاصی محدود می‌گردید. به همین سان فعالیتهای حزبی نیز به همان گروهها و اقشار محدود می‌شد. البته گروههای سیاسی نیز بودند که قصد داشتند بدون آنکه هدف براندازی فوری را در سر پیورانند، مبارزه آزادی را علیه پاره‌ای ترتیبات جمهوری اسلامی آغاز کنند که از آن جمله می‌توان به نهضت آزادی اشاره کرد. در ضمن، سابقه فعالیتهای سیاسی و جمعی در بین این‌گونه گروهها، نقش مهمی در ادامه فعالیت آنها داشت؛ به عبارت دیگر، هیچ حزب یا گروه جدیدی از این مقوله سر برنیاورد. بسته شدن مجاری قانونی فعالیتهای سیاسی، بویژه اگر جریان یا جریانهای پا گرفته‌ای هم وجود داشته باشد (مانند مجاهدین خلق که از دوران قبل از انقلاب فعالیتهایی داشته‌اند) راه را برای زیرزمینی شدن گروههای سیاسی باز می‌کند.

بنابراین آنچه گفته شد، می‌توان انتخابات را در زمان جمهوری اسلامی، هدایت شده و همراه با محدودیت توصیف کرد، و به همین سان، عرصه

فعالیت‌های حزبی نیز تنگ و منوط به پذیرش تفسیر خاصی از اسلام، جمهوری اسلامی و سیاست دانست. در نتیجه، راه برای جوشش طبیعی احزاب به هر شکل و مرامی که باشند، مسدود است.

۲- شرایط اجتماعی - اقتصادی: همان‌گونه که گفته شده است، شکمهای گرسنه در پی سیاست و اصلاح امور اجتماعی نیستند. لازم است سطح معاش مردم و تأمین اقتصادی و شغلی آنها به حد مطلوبی برسد و تضمینی برای استمرار این حد مطلوب نیز وجود داشته باشد. اساس جامعه مدنی در اروپا نیز بر همین استقلال اقتصادی مردم استوار بوده است. در اینجا باید چند نکته و چند سطح را از هم تفکیک کنیم:

اول آنکه در روستاها و حتی شهرها کسانی هستند که به ظاهر شهروند و صاحب حقوق مدنی و سیاسی‌اند، اما حاضرند حاکمیت سیاسی خود را با یک وعده غذا معامله کنند و متأسفانه آمار دقیقی در دست نیست تا بدانیم چند درصد از رأی‌دهندگان را همین افراد تشکیل می‌دهند. این گروه بویژه در شهرهای بزرگ، مهمترین خطر برای دموکراسیهای نوپا هستند. این خطر در مواقع بحرانی و رکود اقتصادی وضوح بیشتری پیدا می‌کند. عمده‌لشکر هیتلر را همین گروه تشکیل می‌دادند. لذا آنان به طور خود به خود برای فعالیت حزبی مناسب نیستند، اما ممکن است به صورت سیاهی لشکر احزاب تندرو درآیند.

دوم، کسانی هستند که از رفاه نسبی برخوردارند و زندگی آنها به طور معمول می‌گذرد، اما تضمینی بر استمرار آن وجود ندارد. این گروه که عمدتاً از کارمندان تشکیل می‌شود، بنابه سنت دیرین کارمندی در ایران، بسیار محتاط است و از ورود به حزب و گروه‌های سیاسی امتناع می‌ورزد. این افراد بویژه تا دوم خرداد ۷۶ پیوسته در معرض اخراج و سایر تهدیدها قرار داشتند.

سوم، کسانی هستند که در وضعیت مالی خوبی به سر می‌برند و شغل

آزاد دارند. این گروه پیوسته مانند یک گروه فشار، از حزب خاصی که منافع آنها را تأمین کند، طرفداری می‌کنند. بازار نمونه بازار آن است. بنابراین، در مجموع برغم آنکه رفاه عمومی و مسئله ارتزاق و بهره‌وری از زندگی در جمهوری اسلامی افزایش یافته است، شرایط عمومی هنوز برای رشد احزاب سیاسی فراهم نشده است.

از نکات دیگری که باید در این بخش به آن اشاره کرد مسئله ارتباطات در معنای وسیع آن است. کارل دویچ که نظریه ارتباطات را مطرح ساخت^(۱)، به نیکی دریافته بود که گروه کور کشورهای جهان سوم شکافهای متعددی است که در بدنه جامعه و در بخش اقتصاد وجود دارد. ارتباطات به مثابه سوزن نخی خواهد بود که اجزای متفرق هر جامعه را به هم می‌دوزد و از آن یک کلیت یکپارچه، قدرتمند و پویا می‌سازد. یکی از شرایط حزب، سراسری بودن آن است تا از حالت یک گروه پارلمانی، کلوب سیاسی، یا گروه فشار خارج شود. در نتیجه وقتی گسیختگیهای عمیقی بین مناطق جغرافیایی یا بخشهای مختلف زندگی اجتماعی وجود داشته باشد، حزب سراسری هم نمی‌تواند شکل گیرد. هاتینگتن حزب را عاملی در جهت پر کردن این شکافها می‌شمرد. اما اگر این شکافها از میزان معینی بیشتر باشند، حزب قادر به پرکردن آنها نخواهد بود.

شکافهای موجود در جامعه ایران در درجه اول مربوط به مسئله‌ای است که بعضیها از آن به عنوان قومیت یاد می‌کنند ولی ما به آن تفاوت‌های اجتماعی می‌گوییم، در سالهای اخیر دوست و دشمن به مسئله قومیت و ملیت در ایران اشاره کرده و پاره‌ای گفته‌اند که فارسها در ایران از ۵۰٪ هم کمترند. نقشه‌های ایرانی که بیگانگان تهیه کرده‌اند نیز با احتساب گیلکها، مازندرانی‌ها، لرها و غیره به عنوان اقوام غیرپارسی، چنین القا کرده‌اند که

1. Karl Deutsch, *Nationalism and Social Communication*, New York, choy 1953.

گویا ایران موزائیک نامتجانسی از اقوام مختلف است. ولی به هر صورت تفاوت‌های اجتماعی و همبستگی‌های لهجه‌ای هم وجود دارد؛ مثل کردها، ترکها، بلوچها، عربها و غیره. اگر این همبستگی‌های خانوادگی و لهجه‌ای زیاد باشد به همان میزان از وحدت ملی و انسجام جامعه مدنی کاسته می‌شود. بعضیها نیز به غلط چنین القا کرده‌اند که برای جلوگیری از تهاجم فرهنگی بیگانگان، باید همین همبستگی‌های قومی و قبیله‌ای را افزایش داد. در همه جوامع و کشورها نیز این مسئله وجود داشته است؛ مثل جامعه فرانسه که از اقوام فرانک، بورگوند، بُرتن، نورماند و... ترکیب شده است. اما این تفاوتها در پرتو پویایی سرمایه‌داری جنبه گسست‌آور خود را از دست داده‌اند. به هر صورت، کاهش این تفاوتها برای تقویت جریان تحزب ضرورت دارد.

شکاف دیگر، مربوط به تداخل سه نوع شیوه معیشت روستایی، ایلی و شهری است. یکی از ویژگی‌های روستاهای ایران، خودکفایی آنها بوده است که تا سالهای اخیر آنها را از داشتن رابطه با شهر بی‌نیاز می‌ساخته است.^(۱) به همین ترتیب، هیچ روستایی، نیازی به عضویت در حزب احساس نمی‌کند. در حالی که در اروپا، دست کم روستایان و روستاییان سرنوشت و منافع مشترکی را برای خود تصور می‌کردند. در نتیجه، تشکیل احزاب روستایی با عضویت اکثریت روستاییان، نه تنها از رونق برخوردار می‌شد، بلکه ضرورت هم داشت. جالب آنکه از میان احزاب ریز و درشتی که در مملکت ما پدید آمدند، هیچ کدام ساختار یا برنامه روستایی نداشت. ایلات و عشایر برعکس، خود به صورت یک حزب عمل می‌کنند، اما حزبی محلی، محدود و متصلب، ساختار اجتماعی آنها سلسله‌مراتبی است که تعیین‌کننده ساختار سیاسی آن نیز هست (خانوار

۱. نک: ابراهامیان، مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی ایران، ترجمه ترابی، شیرازه، ۱۳۷۶، صص ۱۰۸-۵۶.

← تیره و تاش ← طایفه ← ایلات ← بزرگ ایل). رئیس خانوار یا ریش سفید در مقابل رئیس یک تیره یا کدخدا مسئول است و او نیز در مقابل رئیس طایفه یا کلاتر و کلاتر نیز در مقابل خان و ایلخان مسئول است.^(۱) عنصر اصلی ارتباطات درون ایلی، خویشاوندی است و نه تقسیم کار اجتماعی یا همسوییهای عقیدتی و... در نتیجه، ایلات و عشایر بدون آنکه درون حزبی مستحیل شوند یا خود به صورت تشکل سراسری عمل کنند، حالت بلوک حل نشونده‌ای را دارند که به هیچ صراطی جز سبک زندگی بیابانگردی و سلسله مراتب اجتماعی خود و اطاعت از خان، مستقیم نیستند.

تنها حوزه مساعد زندگی حزبی، زندگی شهری مرکب از گروههای شغلی، طبقاتی و اجتماعی متفاوت است. در بین گروههای شهری، کارگران برای تشکیل حزب از استعداد بیشتری برخوردارند و روشنفکران همیشه آماده برپایی یک حزب کادر هستند. در هر صورت ارتباط بین زندگی روستایی، ایلی و شهری گسیخته است و درون شهرها نیز ارتباط اقشار مختلف از هم گسیخته است. به عبارت دیگر، شهرهای ایران مانند روستاهای بزرگی هستند که هیچ یک از نهادهای شهری مانند کانونها، باشگاهها و گروههای صنفی و... در آنها رشد نکرده است. فرآیندی که از قبل شکل گرفته بود و بر خلاف انتظار در زمان جمهوری اسلامی نیز تشدید شد، روند مهاجرت روستاییان به شهرها بود. اینان که در حاشیه شهرها زندگی می‌کنند، فاقد سازمانها و تشکلهایی هستند که آنها را در زندگی شهری ادغام کند. در نتیجه عامل مساعدی برای شورشهای کور و غیر قابل کنترل به شمار می‌روند. در عین حال، وسعت شهرها و پراکندگی مردم در آنها نیاز روانی خاصی برای جمع آمدن در

۱. نک: عبدالله شهبازی. مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر ایران، نشر نی، ۱۳۶۹.

یک تشکل را به وجود آورده است که احزاب سیاسی باید از آن بهره‌برداری کنند.

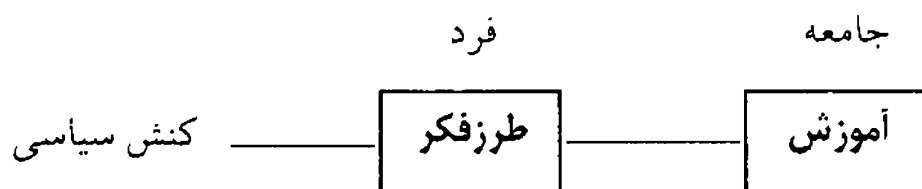
شکافهای کوچک و بزرگ دیگری نیز مانند وجود اقلیتهای مذهبی بین مسیحیان و مذاهب اسلامی مثل شیعه و سنی هست که اگر تشدید شود، مانعی در راه تحزب خواهد بود. برای مثال ممکن است اهالی سنی کردستان یا بلوچستان حاضر به عضویت در حزبی با اکثریت شیعه نباشند یا برعکس، شکافهای طبقاتی یا ایدئولوژیک می‌تواند زمینه مناسبی برای ایجاد حزب باشد. برای مثال، طبقه کارگر یا متوسط شهری انگیزه‌های لازم را برای جمع شدن در یک حزب دارند. به همین سان گرایشهای عقیدتی، مثل چپ و راست نیز از انگیزه‌های لازم تشکیل حزب محسوب می‌شوند، اما در لوای نظامهای مذهبی و ایدئولوژیک، ایدئولوژیهای دیگر با تضيیقاتی روبه‌رو هستند. اما نگرشهایی که می‌توانند در قالب ایدئولوژی حاکم بگنجانند، تا کنون بیشترین حرکت را در جهت ایجاد حزب انجام داده‌اند. احزاب کنونی حاضر در صحنه، مثل مجاهدین انقلاب اسلامی و جبهه مشارکت اسلامی از همین دسته‌اند.

در مجموع، آنچه در مورد عوامل نامساعد اجتماعی - اقتصادی بر شمرده شد، بیشتر ادامه عوامل نامساعد گذشته تلقی می‌شوند که جمهوری اسلامی در ایجاد آن دخالتی نداشته اما در مرتفع ساختن آنها نیز گام اساسی بر نداشته است. آنچه صورت گرفته، یا نتیجه تحولات طبیعی اجتماعی بوده است، مثل افزایش جمعیت که تأثیر مثبتی بر روند شکل‌گیری حزب می‌گذارد و به عبارت بهتر ضرورت حزب را آشکارتر می‌سازد، و یا نتیجه برنامه‌های دولت انقلاب بوده است، که با سطح مطلوب فاصله زیادی دارد. مثلاً وضع تغذیه مردم و استفاده از آب و برق، بیشتر شده است و ارتباطات، مثل راهها یا مطبوعات و استفاده از رادیو و تلویزیون بیشتر شده است. اما موانع از پیش موجود در این زمینه،

هنوز هم وجود دارند. در عین حال اگر بخواهیم نظام حزبی را موقوف به رفع تمام این موانع سازیم، شاید هیچ گاه توفیقی حاصل نکنیم. اما نباید فراموش کرد که توفیق کامل نظام حزبی در گرو مرتفع ساختن موانع بنیادی است. آنچه به عنوان راه حل ارائه می شود، راه‌های موقتی و میان‌بری است که خود برای رفع این موانع نیز مفید است.

۳- شرایط فرهنگی و ذهنی: بین بهبود شرایط اقتصادی و توسعه سیاسی، که عمدتاً در مشارکت سیاسی تبلور می‌یابد، همیشه رابطه مستقیم برقرار نیست. بهبود شرایط اقتصادی اگر به تحولات فرهنگی و بالا رفتن شعور سیاسی و توسعه آموزشهای همگانی نینجامد، تنها به فربه شدن مردمان و خوشگذرانی آنها می‌انجامد. توسعه آموزش و ارتقای سطح فرهنگی مردم را باید از دو زاویه نگریست. اول آنکه مشارکت در امور اجتماعی و سیاسی، مستلزم دانش زیاد از یک سو و فرهنگ بالای اجتماعی از سوی دیگر است. برای رسیدن به سطح مطلوب فرهنگی و آموزشی باید به تقویت و توسعه دستگاههای فرهنگی و آموزشی از جمله مدارس، آموزشگاهها، دانشگاهها، مطبوعات، کتابخانه‌ها، رادیو و تلویزیون توجه کرد. اما در کنار توسعه آموزش عمومی، باید توجه خاصی نیز به آموزش سیاسی مبذول گردد. گرامشی و آلتوسر به این دستگاههای فرهنگی به عنوان ابزار سلطه ایدئولوژیک طبقه حاکم می‌نگرند که فرد را به تدریج در میان تارهای عنکبوتی خود چنان مهار می‌کنند که مطابق با ارزشهای طبقه حاکم بیندیشد و مطابق با منافع آنها عمل کند. جالب آنکه تشریح این دو مارکسیست با آنچه در اتحاد جماهیر شوروی سابق می‌گذشت، کاملاً مطابق بود. اما این سؤال مطرح می‌گردد که پس چگونه باید آموزش داد تا چنین تعبیری به عمل نیاید. جامعه بدون اجماع و همسویی افراد آن پا برجا نمی‌ماند و یکی از راههای همسویی، آموزش است. در هر صورت،

اگر طبقه حاکم یا نظام سیاسی، برخاسته از جامعه باشد، نماینده آن هم محسوب می‌شود و برای اینکه این نمایندگی مستمر بماند، دولت باید از جزم‌گرایی و تصلب پرهیزد. آموزش سیاسی باید از کودکی شروع شود. بعضی از جامعه‌شناسان معتقدند آموزش سیاسی در ذهن فرد به یک نگرش تبدیل می‌شود و این نگرش به رفتار سیاسی او جهت می‌دهد: (۱)



کسانی که در مورد آموزش سیاسی کودکان کار کرده‌اند، معتقدند کودکان بین ۷ تا ۱۴ سال از چهار مرحله می‌گذرند: مرحله اول، مرحله حساسیت نسبت به پدیده‌های سیاسی است؛ مرحله دوم، شخصی شدن سیاست است، یعنی کودک رابطه مستقیمی بین خود و نظام سیاسی برقرار می‌سازد و مثلاً فلان شخصیت سیاسی را نماد سیاسی می‌پندارد؛ در مرحله سوم، آرمان‌گرایی ابتدایی در ذهن کودک صورت می‌گیرد و نسبت به افراد یا نهادهای سیاسی احساس عاطفی منفی یا مثبت پیدا می‌کند. در مرحله چهارم، کودک به تصورات خود از زندگی و نظام سیاسی حالتی عقلایی می‌بخشد که این حالت را می‌توان نهادینگی زندگی سیاسی نامید. (۲) این حالات به طبع موقعی صورت می‌گیرد که آموزش سیاسی در کار باشد. (اقدام دانش‌آموزان در انتخاب شهردار مدرسه می‌تواند از جمله اقدامات مفید تلقی شود). به هر صورت برای اینکه افراد آمادگی عضویت در احزاب سیاسی را پیدا کنند، آموزش

1. Lecomte (p), Denni (B), **Sociologie Politique** PUG , 1990, p.113

2. Easton (D), Dennis (J), **Children in Political System**, MC Graw H 1969.

عمومی آنها به عنوان پیش شرط اساسی، و آموزش سیاسی آنها به عنوان تسریع در امر مشارکت سیاسی ضرورت دارد. اغلب در کشورهای جهان سوم فراموش می شود که تمام نهادها و تأسیسات برای پرورش آدمهاست. در برخی از کشورهای نفت خیز، بهترین ساختمان و تأسیسات برای دانشگاه به وجود می آید و گاه بهترین معلمان نیز از خارج استخدام می شوند، اما همه آنها در حد جلوه گری باقی می ماند و تربیت یافتگان مفیدی از آن دانشگاهها بیرون نمی آیند. حزب نیز به عنوان و روزنامه و دفتر نیست، بلکه به انسانهایی است که درون آن عضویت و فعالیت دارند. حال باید وضعیت ایران را از این زاویه بررسی کرد. شکی نیست که بعد از پیروزی انقلاب، اقدامات مفیدی در جهت ریشه کن کردن بیسوادی صورت گرفت؛ تحصیل رایگان باب شد (البته در زمان شاه هم بود)، تعداد دانش آموزان، معلمان، دانشگاهیان و دانشجویان افزایش یافت؛ رادیو و تلویزیون تقریباً تمام ایران را زیر پوشش خود قرار داد؛ تعداد روزنامه ها و شمارگان آنها افزایش چشمگیری یافت. از سوی دیگر، خود انقلاب نیز به عنوان بهترین دانشگاه سیاسی، دست کم تشنگی زیادی برای آموختن و دانستن مسائل سیاسی ایجاد کرد. گروههای نطفه ای و محدودی که هریک قابلیت گسترش به حد یک حزب را دارند، در سیاسی کردن جوانان سهم بسزایی داشته و دارند. درگیری بین این گروهها نیز این تشنگی را افزایش می دهد. همه این موارد، زمینه را برای شکل گیری احزاب آماده می سازند. اما در عین حال آنچه انجام گرفته است تا سطح مطلوب، فاصله زیادی دارد. بویژه آموزش عمومی از سطح بالایی برخوردار نیست. مردم بسرعت درگیر مسائل روزمره زندگی شدند و در پی سیر کردن خود، وقت زیادی را به جای کتابخانه، در صفوف مواد غذایی صرف کردند. در حالی که حزب نیازمند توده های آگاه است و نه صرفاً نخبگانی که بتوانند رهبری حزب را در دست گیرند. احزاب ایران تا

زمانی که در حد یک حزب کادر و نخبه‌ای باقی بمانند، هیچ نقشی ایفا نخواهند کرد. باید توده‌های مردم را درگیر مسائل سیاسی و کشمکشهای انتخاباتی کرد. در همان حال باید دانست که اگر توده‌ها بدون آموزش کافی و برخورداری از سطح فرهنگی مطلوب وارد چنین کارزاری شوند، چیزی جز آشوب و فتنه به ارمغان نخواهد آمد.

ب - شرایط خاص ایران

۱ - شرایط سیاسی: کشورهای اروپای باختری، هنگامی به مرحله نظام حزبی قدم گذاشتند که دو مرحله اساسی توسعه سیاسی را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته بودند.^(۱) آن دو مرحله عبارت بودند از مرحله دولتهای مطلقه و مرحله مشارکت سیاسی. الزامات هر یک از این مراحل با دیگری در تضاد بود. در مرحله دولتهای مطلقه، تمرکز قدرت سیاسی و وداع با دوره تفرقه فئودالی مطرح بود. در این مرحله کشور به جای قدرتهای محلی، با یک دولت متمرکز دیوانسالار روبه‌رو بود که قوانین واحدی را در سراسر کشور به مرحله اجرا می‌گذاشت و دیوانسالاری نقش فرد را به حداقل کاهش می‌داد. پس از آن، این مرکز واحد دست به کار ایجاد یک پیرامون یکپارچه می‌شد که در نتیجه زبان واحدی بر زبانهای محلی فایق می‌آمد و تفاوتهای اجتماعی و قومی از بین می‌رفت و در پایان، یک دولت و یک ملت به وجود می‌آمد. پیرامون سیاسی، کم‌کم مدعی مشارکت در تصمیم‌گیری و تخصیص قدرت سیاسی به خود می‌شد. از آنجا که دیگر خطر تفرقه و تجزیه وجود نداشت، ملت یکپارچه بدون دغدغه پراکندگی و هرج و مرج در مقابل قدرت مطلقه دولت قد علم می‌کرد. انقلاب با شکوه ۱۶۸۸ انگلستان و انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه، نمونه‌های بارز این قیام بودند. در عصر مشارکت، نهادهای

1. S.Rokkan, *Building States and Nations*. Bererly Hills, Sage Publications, 1973.

دموکراتیک مثل انتخابات و پارلمان و دستگاه قضایی بیطرف، همراه با آزادیهای مدنی و سیاسی، جای اطاعت و تمکین بی قید و شرط را می گرفت. سپس این پیرامون یکپارچه (ملت) بر پایه طبقه، عقیده و نزاعهای تاریخی که اینک در قالب تشکلهای سراسری مطرح می شدند، به تقسیمات عمومی تن می سپرد.

این تشکلهای همان احزاب سیاسی بودند که در پایان قرن نوزدهم به صورت سازمانهای پایداری درآمدند و بازیگر اصلی صحنه سیاسی شدند و تمام زندگی سیاسی را در خود و روابط بین خود خلاصه کردند. در حالی که در ایران، هیچ دولت مطلقه‌ای شکل نگرفت که وظایف دولت مطلقه اروپایی را به انجام برساند. دولت صفوی، وحدت مذهبی را به ارمغان آورد و دولت رضاشاه، یکپارچگی ظاهری مثل لباس و توسعه ارتباطات و بوروکراسی منسجمی را پایه ریخت. اما حتی نتوانست تشکلهای ماقبل سرمایه‌داری مانند ایلات و عشایر را که با سرکوبی منسجم هدف حمله قرار داده بود، از بین ببرد. دولت رضاشاه به علت تأخیر زیاد در انجام این امر و نداشتن ابزار کافی برای آن، نتوانست یکپارچگی مورد نظر خود را تحقق بخشد. تا زمانی که این امر تحقق نیابد و کشور با تفاوت‌های اجتماعی مورد اشاره روبه‌رو باشد، دولت مرکزی همیشه با نیروهای گریز از مرکز مواجه خواهد بود و به محض آنکه به ضعف بگراید یا بخواهد قدرت خود را تفویض کند، با خطر از دست دادن کنترل اوضاع روبه‌رو می‌شود و از نو شروع به سختگیری می‌کند. تراکم شکافها و انطباق شکافهای سنتی با شکافهای عصر تجدد آنچنان محیط آشفته‌ای به وجود آورده است که خشونت سیاسی را به صورت سرنوشت محتوم ملت ایران درآورده است.^(۱)

۱. رک: ابوالفضل دلاوری، ریشه‌یابی خشونت و بی‌ثباتی سیاسی، رساله دکتری دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، مرداد ۱۳۷۸.

از سوی دیگر، زندگی در عصری که دموکراسی به صورت یک ارزش جهانی درآمده و دولت هم نمی‌تواند بدون پشتوانه مردم کاری از پیش ببرد و پشتوانه مردمی نیز مستلزم دخالت آنها در امور سیاسی و تصمیم‌گیری است، سبب شده است که دولت ایران همزمان، با الزامات دولت مطلقه با ویژگی تمرکز قدرت سیاسی، و الزامات دولت دموکراتیک با خصیصه تقسیم قدرت سیاسی دست به گریبان باشد. این تناقض در نظام سیاسی فعلی، در نماد ولی فقیه (نماینده تمرکز قدرت) و نظام پارلمانی نمایان می‌شود. ولایت فقیه علاوه بر توجیه ایدئولوژیک و مذهبی آن، پاسخی به یک ضرورت تاریخی، یعنی نیاز به وحدت و تمرکز هم هست. در مرتبه‌ای پایینتر، نظام سیاسی مجبور است راهکارهای مشارکت سیاسی را نیز بپذیرد تا پشتوانه مردمی آن حفظ شود.

در کنار این تناقض اساسی که بهانه‌ای نیز به دست دشمنان نظام می‌دهد، نگرش رهبران سیاسی مخالف تحزب و گروه‌گرایی را نباید از یاد برد. رهبران سیاسی بر موجی از انقلاب توده‌ای سوار شده و به قدرت رسیده‌اند و به هیچ روی تمایلی ندارند که قایق خود را عوض کنند. آنها ترجیح می‌دهند مخاطبان اولیه، یعنی توده‌های بی‌تشکل، باورمند و مخلص خود را حفظ کنند و از شکل‌گیری گروه‌ها و سازمانهایی که قدرت آنها را تقسیم می‌کنند، جلوگیری به عمل آورند. این تشکلهای از دو زاویه برای آنها خطرناک تلقی می‌شوند؛ یکی آنکه به محض به وجود آمدن هر سازمانی، قدرت نیز تولید می‌شود و رهبر آن سازمان به پشتوانه تشکیلاتی که دارد در مقابل دولت می‌ایستد؛ دیگر آنکه این تشکلهای تضمینی به پابندی دینی ندارند. چه بسا جنبه گیتی‌گرایی آنها بر صبغه‌های مذهبی آنها فایق آید. بنابراین رهبران سیاسی، هم از زاویه صرفاً سیاسی و هم از زاویه عقیدتی، چنین تشکلهایی را بر نمی‌تابند.

این تعارض، مانع اصلی سیاسی در سر راه شکل‌گیری و آزادی احزاب است. از همین رو آزادی مطلق احزاب مطلقاً امکان‌پذیر نیست. لاجرم تنها احزابی می‌توانند در عرصه ظاهر شوند که تمامیت ارضی، اقتدار دولت مرکزی و محدودیت آزادی را بپذیرند. در واقع، احزابی که در ایران شکل می‌گیرند، باید قبل از آنکه به فکر آزادی و قدرت سیاسی باشند، کارگزار توسعه سیاسی و خدمتگزار وحدت ملی باشند، وگرنه احزابی مانند حزب دموکرات کردستان یا احزاب محلی دیگر که خصلتی گریز از مرکز دارند، یا احزابی که بدون توجه به معضلات حکومت مرکزی، خواهان آزادیهای بی‌حد و حصر باشند، با قدرت دولت روبه‌رو می‌شوند و سرنوشت حزب دموکرات کردستان و چریکهای فدایی و... در انتظار آنهاست. آزادی مطلق احزاب در گرو همگونگی محیط سیاسی و گذار از مرحله دولت مطلقه است.

۲- شرایط ذهنی: علاوه بر آنکه سطح دانش عمومی و آگاهیهای سیاسی، که پیش از این به آن اشاره شد، برای پذیرش حزب از سوی عامه مردم ضرورت دارد، باید توجه خاصی نیز به ذهنیت ویژه ایرانیان مبذول داشت. نگرش مردم ایران تحت تأثیر تعالیم اسلام به پدیده حزب، حالت منفی دارد و مانند نگرش کلاسیک سیاست، که ملت را پدیده یکپارچه‌ای می‌پندارد، امت اسلامی را یکپارچه می‌شمارد و هرگونه تقسیم‌بندی در آن را خیانتی به وحدت مسلمانان می‌داند. حتی پدیده دولت - ملت نیز در جهان اسلام برغم واقعیتی که دارد، از زاویه امت واحده، امری نامطلوب تلقی می‌شود و جنبه‌های کاربردی و پراتیک (عملی) آن هم به فراموشی سپرده می‌شود. افزون بر این بینش عام که ممکن است در پس نگاه هر مسلمانی وجود داشته باشد، تجربه تاریخی حزب در ایران نیز به این بدبینی می‌افزاید. دو عامل در این نگرش بدبینانه مؤثر بوده است: اول،

ارتباطات خارجی احزابی که در ایران پا گرفته‌اند و طرفداری آنها از قدرتهای خارجی، یا برعکس طرفداری قدرتهای خارجی از آنها، سبب شده است تا همیشه به احزاب به چشم کارگزاران دولتهای بیگانه نگریسته شود. همان‌طور که از ملک‌الشعراى بهار نقل است، دو حزبی که در آغاز مشروطیت شکل گرفتند، بنای این بدبینی را گذاشتند: «حزب دموکرات با انگلیسیها روابط خوبی داشت و مأمورین بریتانیا در ایالات به این حزب روی خوشی نشان می‌دادند و حزب اعتدال با روسها مناسبات خوب داشت. دولت تزاری با رجال متنفذ ایران و سرمایه‌داران دوست بود.»^(۱) حتی سرنوشت و مبارزات آنها نیز بسته به سیاست دولتهای خارجی بوده است. «ناصرالملک خود روابط سیاسی دولت را با انگلیسیها محکم کرده، حزب دموکرات را برانداخت و در این راه جلب توجه کامل دولت تزاری را به عمل آورد. این حالت تا جنگ بین‌الملل ادامه یافت. پیش از طلوع جنگ بین‌الملل (رمضان ۱۳۳۲ قمری) کار احزاب خاصه حزب دموکرات زار شده بود. زیرا دولت انگلیس و روس هر دو بر ضد آلمان متحد شدند و در ایران با عداوتی که میان روسهای تزاری و دموکراتها بود هر دو دولت شرکت کردند و از اینجا توجه دموکراتها، که همه امیدشان در مقابل مخاطرات روسیه به انگلستان بود، از دولت مزبور منحرف گردیده بسوی متحدین اروپای مرکزی معطوف گشت.» در دهه ۱۳۲۰ نیز همین اتهامات متوجه احزاب بود. در مجموع، حزب در نگاه ایرانیان چیزی مانند یک لژ فراماسونری تصویر می‌شد؛ وابستگی حزب توده به شوروری و گرایش رجال سیاسی به این یا آن کشور خارجی به صراحت یا به گونه‌ای تلویحی، زبانزد مردم بود. در دوره

۱. ملک‌الشعراى بهار. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد اول. امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۷۸، ص ۱۲.

پهلوی دوم نیز این امر که منصور یا علم، رهبران حزب ایران نوین و مردم از نوکران آمریکا یا انگلستان هستند، در ذهن مردم امری بدیهی و قطعی بود. در جریان انقلاب اسلامی هم انتساب گروه‌ها به بیگانگان از طرف رهبران انقلاب و دستگاه‌های امنیتی تشدید می‌شد. خیانت حزب توده بارها به اثبات رسید و گروهی که دم از مبارزه با امپریالیسم می‌زد، خود به دامن امپریالیسم پناه برد و از آن بدتر اینکه در کنار دشمن قسم خورده ملت ایران، یعنی صدام حسین قرار گرفت و همراه با او به ریختن خون مردم مشغول شد. حال با این ذهنیت چگونه می‌توان نظر مردم را عوض کرد و به آنان گفت که احزاب، بازیگران مطمئن صحنه سیاست هستند و وجود آنها برای حسن اداره امور ضروری است، آنها در خدمت ملت هستند و نه آلت اجرای منویات بیگانگان. تغییر این ذهنیت از اهم مسائلی است که انجام آنها ضروری است.

از طرف دیگر، چنانکه اشاره شد، جو انقلاب و تضارب آرا در عمل، زمینه گرایش مردم به این یا آن گروه را فراهم آورده است. وقتی این زمینه مناسب را در کنار آن ذهنیت نامساعد قرار دهیم، مشاهده خواهیم کرد که وزنه به طرف ذهنیت نامساعد منحرف می‌شود.

راهکارهای عملی برای رفع موانع و یافتن الگوی مناسب حزب و نظام حزبی برای ایران

تحلیل ساختاری، که مدتها بر علوم اجتماعی سایه افکنده بود، انسان را اسیر ساختارها و مهره بی‌اختیاری توصیف می‌کرد که هیچ نقشی در تعیین سرنوشت خود و تغییر اوضاع نداشت. اما ساختارگرایی متأخر و نظریه ساختارشکنی، دوباره به نقش سوژه و کارگزار و اهمیت استراتژی توجه کرده و نشان داده‌اند که انسان یا کارگزار، اعم از اینکه در قالب

فردی مطرح باشد یا گروهی (مانند حزب)، می‌تواند دست کم در محدوده ساختاری که خود جزیی از آن است، دست به تحرکاتی بزند و به ایفای نقش پردازد. از همین زاویه است که ما قصد داریم در تحقیق حاضر نشان دهیم که برغم ساختارها و موانع موجود، کنشگران سیاسی می‌توانند راههایی برای دست یافتن به یک نظام حزبی و ایجاد تشکلهای حزبی پیدا کنند. راهکار نظری ما، نظریه پی‌یر بوردیو،^(۱) جامعه‌شناس فرانسوی است. وی فرمولی به شرح زیر دارد:

$$\text{عمل} = (\text{عادات و ملکات} \times \text{سرمایه}) + \text{حوزه}$$

عادات و ملکات به مجموعه تصورات و ویژگیهای گروه عاملی ارتباط دارد که امری است در اختیار عامل، ولی این ملکات هم در چارچوب ساختاری حاصل شده است. مانند آنکه کارگر تصورات و عاداتی پیدا می‌کند که از جایگاه او در جامعه و نحوه کار و ارتباط با گروههای دیگر حاصل شده است. سرمایه را نیز می‌توان به مجموعه توانمندیها و ابزارهایی تفسیر کرد که عامل از آن بهره‌مند است. حوزه، چارچوبه‌ای است که می‌توان آن را به همان ساختار تفسیر کرد؛ یعنی محدوده‌ای که عامل با توجه به ویژگیهای خود و امکاناتی که در اختیار دارد و حضور سایر نیروها و موانع طبیعی و انسانی، باید در آن دست به اقدام بزند. حال اگر فرض کنیم وزارت کشور ایران، عامل است و قصد دارد با امکاناتی که در اختیار دارد و با توجه به کلیت جامعه ایران، ذهنیتها، موانع، نیروهای موجود و...، دست به کار پیاده کردن یک نظام حزبی شود، این وزارتخانه چگونه می‌تواند به هدف خود دست یابد؟ طبعاً اگر وزارت کشور بخواهد به شیوه ساختاری عمل کند، باید دست روی دست بگذارد و منتظر

1. P.Bourdieu, *Esquisse d'une Théorie de la Pratique*, Genève, Dro3, 1972.

تحوالات ساختاری و مرتفع شدن موانع باشد. در حالی که با نقش قایل شدن برای سوژه و استراتژی می‌تواند نسبت به یافتن یک راه عملی همخوان با مجموعه شرایط حاضر (حوزه) اقدام کند.

الف - تدابیر لازم برای تقویت حزب و نقش آن در ایران

۱- در زمینه انتخابات

انتخابات بستر اصلی و مادر احزاب سیاسی محسوب می‌شود و چنانکه دیدیم در اروپا نیز احزاب در ارتباط مستقیم با انتخابات و به عنوان کارگزاران انتخابات وارد صحنه شدند و همراه با آن نیز رشد یافتند. اولین نکته، جدی بودن، بی طرف بودن و سرنوشت ساز بودن انتخابات است که مردم باید به عنوان یک اصل جا افتاده به آن باور داشته باشند. وزارت کشور به عنوان مجری انتخابات باید این تضمین را به مردم بدهد. دومین نکته، حذف نظارت استصوابی و تعیین شرایط عام انتخاب شونده‌گان در قانون است. به عبارت دیگر، موانع نامزدی و نمایندگی باید در قانون تصریح شود و نه به سلیقه افراد خاصی واگذار گردد. (مثلاً محارب با نظام، سوء شهرت، سابقه محکومیت کیفری و...) همه در قانون انتخابات تصریح شود). دیگر آنکه نظارت بر اجرای انتخابات بر عهده شورایی مرکب از نمایندگان قضایی و یک هیئت منصفه منتخب احزاب موجود باشد تا در کنار تدابیر دیگر هرگونه سوءظن نسبت به نتیجه انتخابات و صحت آن را از بین ببرد. دیگر آنکه جایگاهی برای احزاب در نظر گرفته شود؛ مثلاً مردم بتوانند به فهرست گروه، یا احزاب به طور دسته جمعی رأی دهند. در آلمان، رأی دهندگان یکبار به افراد و یکبار به فهرست نامزدهای احزاب مورد نظر رأی می‌دهند. این امر سبب می‌شود تا نقش احزاب در انتخابات و معرفی نامزدها مسجل شود و مورد تأیید قرار گیرد و زندگی حزبی جدی تلقی شود. این رژیم، مناسب حال ایران نیز هست؛ زیرا نه تنها ضرری به نامزدهای منفرد و

مستقل وارد نمی‌سازد و آزادی رأی‌دهنده را نیز سلب نمی‌کند، بلکه از پراکندگی آرا هم جلوگیری می‌کند. راه دیگر آن است که فرد بتواند یکی از این دو راه را انتخاب کند. یعنی یا به فهرست حزب مشخصی رأی دهد و یا به افراد دستچین شده خودش رأی دهد. این روشها در صورت قبول، باید مورد تصریح قانون قرار گیرد و میزان فعالیتهای انتخاباتی احزاب نیز مشخص شود. به موازات این اقدام، باید برای جلوگیری از سوء استفاده افراد و گروهها در انتخابات نیز تدابیری اندیشیده شود؛ برای مثال، خرید و فروش رأی یا تطمیع اشخاص، دادن وعده‌های واهی به رأی‌دهندگان، استفاده از فقر یا جهل اشخاص، پراکندن شایعات علیه گروههای فعال دیگر با مجازات سنگینی روبه‌رو باشد.

برعکس، دایر کردن کلاسهای آموزش سیاسی، سخنرانی، کنفرانس و بحث و گفتگو در همه اوقات برای احزاب مجاز باشد تا نقش آموزش سیاسی آنها افزایش یابد و رأی‌دهندگان با آگاهی کامل به پای صندوقهای رأی حاضر شوند. به همین دلیل، حداقل سن رأی‌دهندگان در کشور ما نباید از ۲۰ سال کمتر باشد و میزان سواد آنها نیز باید دست کم در حد خواندن و نوشتن باشد تا امکان سوء استفاده به حداقل برسد.

۲- ضرورت اجماع نخبگان و مسئولان

اگر قرار است اقدامی از بالا صورت گیرد و زمینه یک نظام حزبی براساس استراتژی دولتمردان فراهم شود، اجماع بین آنها ضرورت کامل دارد. نخبگان دانشگاهی فقط می‌توانند راههای نظری و عملی را نشان دهند؛ آنچه در عمل لازم است، توافق مراکز قدرت و شخصیتهای سیاسی تعیین‌کننده و رهبران مذهبی طراز اول است. اولین گام آن است که وزارت کشور طرحی مشتمل بر ضرورت وجود احزاب و فواید عملی و نقش آن در تقویت نظام سیاسی تهیه کند. سپس همایشی را از سران جناحهای مختلف و شخصیتها و روحانیون بلندپایه تشکیل دهد. پس از

آنکه کمیته‌ای مرکب از هر جناح دو نفر، به اضافه چند شخصیت کلیدی (مثل آقای هاشمی رفسنجانی) تشکیل شد و بر سر نوع احزابی که می‌توانند فعالیت کنند، نظام حزبی مناسب، محدوده اختیارات و آزادی احزاب توافق به عمل آمد، این توافق را به اطلاع رهبر انقلاب برسانند، و نظر ایشان را نیز جلب کنند. این توافق عام را به عنوان میثاق گروه‌های سیاسی برای فعالیتهای حزبی تلقی کنند و به نحوی همگان را نسبت به رعایت مفاد آن ملزم سازند. جمهوری چهارم فرانسه با چنین توافقی شکل گرفت، با این تفاوت که سه حزب کمونیست، سوسیالیست و ام.ار.پ (طرفدار دو گل) از قبل شکل گرفته بودند. این سه حزب، قانون اساسی و نظام سیاسی فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم را، که به رژیم سه حزبی هم شهرت یافت، مشخص ساختند. نقص این نظام آن بود که صرفاً تا زمان وجود توافق بین این سه حزب، نظام سیاسی نیز بخوبی کار می‌کرد و وقتی بین آنها اختلاف نظر پیش آمد، نظام سیاسی از هم پاشید. برای جلوگیری از چنین پیشامدی، باید زمان پنجساله‌ای را در نظر گرفت که پس از آن، همایش مجددی تشکیل شود و با توجه به اوضاع و احوال جدید، تدابیر و ترتیبات جدیدی اتخاذ گردد. چه بسا نیروهای جدیدی وارد صحنه شوند و پاره‌ای از نیروهای موجود از بین بروند یا در هم ادغام شوند یا اساساً بر اثر حوادثی، تمام مناسبات سیاسی عوض شود. علاوه بر این لازم است هر از گاهی بر میزان آزادیها و دادن نقشهای بیشتر به احزاب افزوده شود. همان‌طور که در زمینه اقتصادی نیازمند برنامه‌ریزی و تدوین برنامه‌های پنجساله هستیم، در زمینه توسعه سیاسی نیز باید با برنامه‌ریزی و گام به گام عمل کنیم. بویژه آنکه دادن آزادیهای یکباره، مصایب و مشکلاتی به وجود می‌آورد که به ضرر خود آزادی تمام می‌شود.

حال اگر چنین توافقهایی در سطح سران به عمل نیاید، چه می‌شود؟ به

نظر ما نیروهای سیاسی بر سر راه یکدیگر کارشکنی می‌کنند و هریک برنامه‌های دیگری را خنثی می‌سازد. بویژه از جانب برخی مراکز بسیار محتمل است که مواضع خصمانه‌ای نسبت به حزب و تحزب اتخاذ شود. همان‌گونه که اگر آقای خاتمی علمای اعلام را از برنامه‌های خود آگاه سازد و نسبت به مصایبی که در راه است، هشدار دهد، می‌تواند به جای کارشکنی، با مساعدت آنها همراه شود؛ در زمینه حزب، به طور مشخصی لازم است همراهی همه رجال طراز اول جلب شود. این همدلی تضمینی است برای مردمی که از پیوستن به حزب هراس دارند و چنین می‌پندارند که اگر گروه‌های مخالف حزب روی کار بیایند به حساب آنها خواهند رسید.

۳- ضرورت فعالیتهای فرهنگی

آماده ساختن ذهن جامعه برای پذیرش پدیده حزب از اهمیت خاصی برخوردار است. فعالیت در این زمینه باید در دو سطح صورت گیرد؛ اول اینکه لازم است برای تحصیل کردگان، کنفرانس، سمینار، میزگرد و بحث و گفتگو برگزار شود. این بحثها باید در جهت ضرورت حزب، نقش آن در توسعه سیاسی و مفید بودن آن در ثبات سیاسی باشد و اینکه حزب، ابزار مفیدی برای خدمتگزاری کسانی است که نمی‌توانند به تنهایی خدمتی انجام دهند. دیگری برای عامه مردم که ذهنیت سابق خود را از دست بدهند و در دوره جمهوری اسلامی به احزاب سیاسی به چشم کارگزاران سازندگی و خدمت نگاه کنند و نه به چشم عوامل بیگانه یا کسانی که می‌خواهند قدرت و مال به چنگ آورند. در اینجا استمداد از متون دینی بسیار مفید است و اساساً روحانیون می‌توانند نقش مهمی ایفا کنند. روحیه مردم ایران در تمام موارد باید مورد توجه قرار گیرد؛ برای مثال اگر در غرب، حزب را عامل کسب قدرت و سازمانی معرفی می‌کنند که فقط قصد قبضه قدرت را دارند و در چارچوب قانون حکومت می‌کنند و

این‌گونه وانمود می‌شود که احزاب از حیوانات سیاسی تشکیل شده‌اند که از حيله و مکر لازم هم برخوردارند، در ذهن شنونده غربی امری طبیعی و مثبت تلقی می‌شود. در حالی که روحیه ایرانی، کسب قدرت و قصد حکومت را امری مذموم می‌شمارد و لزوماً باید این کار به قصد خدمت صورت گیرد تا ذهن ایرانی آن را بپذیرد. (وقتی عده‌ای به حضور آیت‌اله منتظری رفتند تا در باب تحزب از ایشان استفتا کنند، ایشان شرحی به این مضمون فرمودند که چون امر به معروف واجب است و برای امر به معروف هم باید سازمانی وجود داشته باشد، حزب اقدام مفیدی در این جهت تلقی می‌شود. سخنان ایشان برای هر شنونده غربی خنده‌آور است. زیرا حزب وظیفه امر به معروف را بر عهده ندارد، بلکه سازمانی است که هدف آن قبضه قدرت دولتی است و با اخلاقیات مردم، سر و کار ندارد. اما برعکس، سخنان آیت‌اله منتظری برای هر ایرانی مسلمان جاذبه دارد و ترغیبی است در جهت عضویت در احزاب یا تشکیل حزب). حتی برای طیف تحصیل کرده نیز باید به جنبه‌های خدمتگزاری و مفید بودن عام احزاب برای جامعه اشاره کرد، وگرنه صرف میل به قدرت، مشروعیت حاصل نمی‌کند. این روحیه همبستگی و بیزاری از خودپرستی ایرانیان سبب می‌شود که به پدیده‌های سیاسی رنگ اخلاقی ببخشیم تا مورد پسند واقع شوند. در همین جا باید به نکته دیگری نیز اشاره کرد؛ در هیچ یک از موارد شکل‌گیری و فعالیت و تبلیغ نباید به جنگ سنتها رفت. اگر ژاپن، امروزه الگوی خوبی از توسعه را عرضه می‌دارد به این سبب است که در آغاز، یعنی دوره انقلاب میجی دهه ۱۸۶۰ به جای آنکه برای رسیدن به تجدد به جنگ سنتها بروند، همان ساختارهای سنتی را مأمور نوسازی کردند و در نتیجه مجتمعهای بزرگ ژایاتسو مثل هیتاچی و میتسوبیshi شکل گرفت. جمهوری اسلامی نیز میزان موفقیت خود را مرهون همین امر است. یعنی روحانیون شیعه که تا

این زمان مخالف تجدد بودند، خود به صورت کارگزاران آن درآمدند. در این فرآیند دو نکته نهفته است: یکی آنکه مخالفان به موافقان تبدیل شده‌اند؛ دوم آنکه موجب اطمینان سایر اقشار سنتی گردیده‌اند. در مورد حزب‌گرایی هم باید گفت احزابی در سطح عامه موفق خواهند شد که کادرهای رهبری محلی آنها از وجود روحانیون استفاده کنند و آنها را به عضویت بپذیرند.

به هر صورت برای زدودن زنگاره‌های بدبینی از ذهن جامعه، هم خود احزاب و هم دستگاههای آموزشی و تبلیغاتی کشور باید در پرتو وفاق نخبگان و مسئولان، دست به آموزش و تبلیغات وسیعی بزنند که از برگزاری کنفرانس و سمینار در سطح تحصیل‌کردگان شروع می‌شود و تا نشستهای عمومی و برنامه‌های رادیو و تلویزیونی پیش می‌رود. مسئولان نیز باید به این نکته توجه کنند که زمان همایشهای توده‌ای و ریختن توده‌وار مردم به خیابانها بسرعت سپری می‌شود و اگر احزابی وجود نداشته باشند که مردم را بسیج کنند، فاصله بین نظام سیاسی و مردم روز به روز افزایش بیشتری پیدا می‌کند. به همین دلیل، زمان یک توافق همگانی بر سر احزاب فرا رسیده است و این انگیزه می‌تواند در همراهی آنها با تحزب مؤثر باشد.

ب - نوع حزب و نظام حزبی مناسب برای ایران

۱ - نوع حزب: همان‌طور که اشاره شد از نظر سازمانی دو نوع کلی حزب قابل تفکیک‌اند؛ یکی احزاب کادر و دیگری احزاب توده‌ای. احزاب کادر برای ایران از این جهت مناسب‌اند که قابلیت انعطاف آنها بسیار زیاد است و سازمان متصلبی ندارند که فعالیت و ساختار آنها مستلزم برنامه‌ریزی، بودجه و استراتژی از پیش تعیین شده‌ای باشد. در نتیجه می‌توانند با سهولت بیشتری شکل بگیرند و از ضربه‌پذیری کمتری هم برخوردارند. در شرایط فعلی که توده‌ها آمادگی عضویت در احزاب را ندارند و عمده

این بار بر دوش نخبگان است، نخبگان همفکر می‌توانند با یک گردهمایی ساده اعلام موجودیت کنند و دفاتری نیز در مراکز استان یا شهرستانهای بزرگ داشته باشند. اما عیب این احزاب، نداشتن پشتوانه مردمی ثابت است. احزاب ایران تاکنون از همین نوع بوده‌اند و به همین نقیصه نیز دچار بوده‌اند. از طرف دیگر، نقش آموزشی این گونه احزاب نیز بسیار کم است. گرچه روزنامه‌های وابسته به این احزاب ممکن است در شمارگان وسیعی منتشر شوند، اما طیف روزنامه خوانها بسیار کم است. ما معتقدیم احزاب در ایران به ناچار باید از حوزه محدودی شروع کنند ولی بتدریج حوزه خود را گسترش دهند. همان گونه که حزب محافظه کار انگلستان پس از شکل‌گیری و فعالیت چندین دهه در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم درهای خود را بر روی تازه واردان باز کرد،^(۱) در ایران نیز احزاب مجبورند از کادر شروع کنند و به سوی توده‌ای شدن ره بپارند. زیرا سرانجام این احزاب توده‌ای هستند که می‌توانند نقش مورد نظر، یعنی ایجاد یک جریان اجتماعی قوی، کارگزاری نوسازی، مقاومت در مقابل قدرت دولتی، آموزش وسیع سیاسی و ثبات سیاسی را ایفا کنند. بنابراین حزب مورد نظر، حزب توده‌ای است که دارای سازمانی متصلب و ارگانهای منفک و تخصصی همراه با یک توده حزبی و رهبران پرورش یافته است. این حزب است که می‌تواند مشکل دیرینه تحزب، یعنی دور بودن از توده‌های مردم را رفع کند و نمایندگی طیف وسیعی از جامعه را در دست گیرد. عیب این گونه احزاب آن است که معمولاً نیازمند یک ایدئولوژی فراگیر هم هستند، مگر آنکه بخواهند به صورت احزاب همه گیر یا رأی دهنده، که قبلاً به آن اشاره شد، درآیند. خطر ایدئولوژی، تصلب و جزمیت است که حزب را از حالت ابزاری درمی‌آورد و به هدف

1. J.Levuez et les Partis Politiques Britanniques, PUE, 1982, P.29.

تبدیل می‌کند. یعنی حزب به جای آنکه کارگزار سازندگی و در خدمت دموکراسی و ابزاری برای انتقال نظریات مردم باشد، به صورتی خودخواهانه خود را مرکز ثقل زندگی سیاسی می‌پندارد و از مردم می‌خواهد تا در خدمت آن در آیند و آن را کعبه آمال خود قرار دهند. خطر دیگری که به دنبال این فرآیند پیش می‌آید، شخصی شدن قدرت در درون حزب است. به این معنا که سلسله مراتب حزب به گونه‌ای در می‌آید که بخشهای پایین حزب برای خود رؤسای انتخاب می‌کنند، آن رؤسا نیز در سطح استانها، رؤسای دیگری انتخاب می‌کنند تا به دفتر سیاسی می‌رسد و دفتر سیاسی یا کمیته، سالانه یک نفر را به عنوان دبیرکل حزب انتخاب می‌کند. به این ترتیب افراد حزب دست به دست هم می‌دهند و یک دیکتاتور برای خود انتخاب می‌کنند که در تعیین مناصب حزب و اعضای دفتر سیاسی دست باز دارد. این سلسله مراتب در کشورهای جهان سوم، که سنت دموکراسی در آنها بسیار ضعیف است، بزرگترین خطر علیه دموکراسی است و زمینه ساز یک دیکتاتور مادام‌العمر و در صورت کسب قدرت متضمن خطر تک حزبی خواهد بود. و بالاخره خطر دیگری که به همین ترتیب پیش می‌آید، خطر وابستگی به خارج است. چون خریدن یا زیر نفوذ قرار دادن یک فرد کار دشواری نیست؛ کافی است هر قدرت بزرگ خارجی با امکاناتی که دارد، دبیرکل حزب را به خود جذب کند، آن گاه کل حزب را خریده است. سازمان مجاهدین انقلاب گواه صادقی بر فرآیند دیکتاتورسازی در احزاب متصلب و سازمانی است و حزب توده، گواه صادقی بر وابستگی رؤسا و به تبع آن کل حزب به قدرت خارجی است. پس در مجموع باید گفت که در ایران، احزاب کادر، مانند حزب جبهه ملی، به صورت احزابی بی‌خاصیت، بریده از مردم و فاقد قدرت در می‌آیند و احزاب توده‌ای نیز مانند حزب توده و سازمان مجاهدین، به صورت احزابی مخوف، مضر به

حال آزادی و دموکراسی، وابسته به خارج و قدرت طلب. پس چاره کار در چیست؟ به نظر ما به دو صورت می‌توان از بروز این مضار جلوگیری کرد (البته حزب همیشه با مشکلاتی همراه است). یکی ایجاد جبهه‌ای از تشکلهای همسو که بر کار یکدیگر نظارت کنند و در امور سیاسی با یکدیگر مشارکت ورزند. در این صورت هیچ گاه نتیجه مطلوب به بار نخواهد آمد مگر آنکه هر یک از احزاب عضو یک جبهه در جهت کسب عضو در سراسر کشور تلاش کند و تمهیداتی را برای جلوگیری از تفرقه، تدارک ببیند. دوم آنکه احزاب توده‌ای، تدابیر خاصی را برای جلوگیری از دیکتاتوری حزبی بیندیشند و نظام نظارتی دقیقی را برای کنترل اعمال حزب و تضمین روند دموکراسی به وجود آورند. راه دیگر، پرهیز از ایدئولوژیهای جزم‌گراست. باید در قانون اساسی یا قوانین عادی نیز لحاظ شود که هدف احزاب نباید ترویج یک ایدئولوژی خاص باشد، بلکه آنها باید به صورت کارگزاران انتخابات و توسعه سیاسی عمل کنند و حالت پراگماتیک (عملگرایی) به خود بگیرند. به عبارت دیگر، احزاب باید مبین آرای جامعه باشند و نه آنکه جامعه را به سوی عقاید خود بکشند. تمام نظریات سیاسی حزب باید به اطلاع مردم برسد و فعالیتهای آنها کاملاً آشکار باشد. همان طور که در قوانین اساسی فرانسه (ماده ۴)، آلمان (ماده ۲۱) و ایتالیا (ماده ۴۹) قید شده است، احزابی که مرام یا خط مشی آنها با دموکراسی سازگار نیست، ممنوع باشند.^(۱)

- ۲- نظام حزبی مناسب: تقسیم‌بندی لاپالمبارا و واینر از نظامهای حزبی، مبتنی بر ارتباط آنها با نظامهای سیاسی است؛ یعنی نظام حزبی رقابتی و نظام حزبی غیررقابتی، که اولی با نظام دموکراسی و دومی با نظامهای توتالیتر همخوانی دارد.^(۲) اما تقسیم‌بندی موريس دوورژه ساده‌تر است:

1. F. Borella, *les Portis politiques en Europe* Seuil, 1984. p.71.

2. Lapalombara / Weiner, *Political Parties and Political Development*. Princeton University Press, 1966.

نظام دو حزبی، چند حزبی و تک حزبی (غیررقابتی). نظام تک حزبی را نمی‌توان حزب به حساب آورد. زیرا یا حزب به صورت یک نهاد دولتی عمل می‌کند (آلمان نازی)، و یا دولت در خدمت حزب عمل می‌کند (شوروی). این نظام با نظام‌های دیکتاتوری و تمام‌تخواه همراه است و به تبع به درد ایران هم نمی‌خورد. اما نظام دو حزبی موجب ثبات سیاسی و شفافیت مرزها می‌شود و نظام چندحزبی نیز به دموکراسی نزدیکتر است، چون مردم از حق انتخاب بیشتری برخوردارند.

ما در شرایط فعلی، نظام دو حزبی را برای جامعه ایران چندان مناسب نمی‌یابیم. بویژه آنکه جنبه مثبت آن، یعنی ثبات نظام سیاسی از طریق دیگر (ولایت فقیه) تأمین می‌شود. درحالی که این نظام خطر استمرار و حاکمیت یک حزب را در بر دارد. فقر فرهنگ سیاسی در ایران این خطر را ایجاد می‌کند که یکی از دو حزب، پس از رسیدن به قدرت با استفاده از امکانات دولتی بر اقتدار خویش بیفزاید و سکوی قدرت را رها نکند و در جهت تضعیف حزب رقیب نیز بکوشد. در مجموع، جامعه ایران برای تحکیم مبانی پایه مدنی نیازمند بیش از دو حزب است. از سوی دیگر، عوامل اجتماعی و تاریخی در نظام حزبی بسیار مؤثر است. هر یک از جریان‌های تاریخی پایدار و هر یک از قشرهای قدرتمند جامعه، نیازمند یک حزب هستند. این نکته را لیپست و رکان در مورد نظام‌های سیاسی اروپا بخوبی نشان داده‌اند که چگونه در انقلاب ملی و صنعتی، هر یک، دو طرف دعوا داشتند و این طرف‌ها اگر از میدان به در نرفته‌اند در عصر تحزب [هر کدام] یک حزب به وجود می‌آورند.^(۱) در ایران نیز سه جریان عمده وجود دارد که هر یک دست کم نیازمند یک حزب است. جریان مذهبی، جریان ملی و جریان چپ. اما از آنجا که هیچ یک از این

1. Lipset (S.M), Rokkan (s), **Party System and Voter alignment**, New York, Free press, 1967, pp 1 - 64.

جریانها از انسجام و شفافیت لازم برخوردار نیست، هر یک به چند شاخه تقسیم می‌شود و هر شاخه برای خود یک حزب به وجود آورده یا می‌آورد. در جریان مذهبی، استعداد دهها حزب کوچک و در جریان ملی نیز به همین سان قابلیت چندین حزب وجود دارد. افزون بر این، تلفیق این جریانها نیز محتمل است که خود بر تنوع احزاب می‌افزاید. برای مثال، بسیاری از ملیون، مذهبی هم هستند و بالعکس. اما تنوع بیش از حد احزاب، جامعه را با خطر بی‌ثباتی رو به رو می‌سازد که تجربه تلخ دهه ۱۳۲۰ و تجربه سیاسی ایتالیا را به ما یادآور می‌شود. افزون بر این، وجود دهها حزب باعث می‌شود تا هیچ حزب مستحکم و قدرتمندی شکل نگیرد و آرا خرد شوند، در حالی که هدف ما ایجاد احزاب پایدار و مردم مدار است نه گروهکهای بی‌ریشه و بی‌مایه. آنچه مناسب به نظر می‌رسد، چیزی بین ۳ تا ۵ حزب قوی است. نظام انتخاباتی هم در تعداد احزاب مؤثر است. مثلاً نظام انتخاباتی تناسبی، موجب ایجاد چند حزبی می‌شود، در حالی که نظام انتخاباتی اکثریتی یک مرحله‌ای، معمولاً به دو حزب، بیشتر میدان نمی‌دهد و نظام اکثریتی دو مرحله‌ای، احزاب را مجبور به ائتلاف در دور دوم می‌سازد.^(۱) از آنجا که نه نظام دو حزبی و نه نظام چند حزبی را مناسب می‌دانیم، رژیم انتخاباتی دو مرحله‌ای کنونی را باید حفظ کرد.

اما درخصوص زمینه‌سازی برای سه تا پنج حزب، به توضیح زیر می‌پردازیم: انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ به قدری وسیع و عمیق بود که می‌توان آن را سرآغاز فصل تازه‌ای به حساب آورد که تشکلهای قبل از آن دیگر نمی‌توانند جایگاهی در جامعه داشته باشند. نظام سیاسی جدید، احزاب و فرآیندهای جدیدی را نیز طلب می‌کند. دولت عوض شده است؛

1. D.Rae, *The Political Consequences of Eletoral Law*, Yale University Press, 1971, P.87.

اپوزیسیون آن هم باید عوض شود. از آنجا که اپوزیسیون جمهوری اسلامی، جزء نیروهای میرنده محسوب می‌شود، قابل تصور بود که اپوزیسیونی از دل همین نظام برخیزد که قصد براندازی نداشته باشد و در چارچوب نظام، با مواضع جناح حاکم مخالفت ورزد به گونه‌ای که به چارچوب نظام آسیبی نرساند؛ مانند آنچه در فرانسه بعد از انقلاب پیش آمد که نیروهای سلطنت طلب سالیان درازی جنگیدند اما سرانجام نیروهای جمهوریخواه باقی ماندند و یکی نقش اکثریت و دیگری نقش اقلیت بازی کرد. ما معتقدیم به همین دلیل و همچنین به علت موقعیت و مرحله تاریخی ایران، که نیازمند تحکیم قدرت ملی و قدرت دولتی و تمرکز است، در مقطع کنونی فقط نیروهای درون ساختاری (به قول عامیانه نیروهای خودی) می‌توانند فعالیت داشته باشند. اما این نیروها باید جریانهای اصیل درون جامعه را نیز رهبری و نمایندگی کنند. در اینجا است که ما جای یک نیروی ملی برخاسته از دورن انقلاب را خالی می‌بینیم تا پرچم پر قدرت ملی‌گرایی را از دست مدعیان آن به درآورد. و همین جاست که جمهوری اسلامی می‌تواند آینده خود را تضمین کند. یعنی اگر این نظام، طیف اکثریت - اقلیت خود را نداشته باشد و تشکلهایی نباشند که جریانهای اصیل را نمایندگی کنند، خطر کشیده شدن اپوزیسیون به خارج از ساختار نظام به وجود خواهد آمد. به هر صورت، امروز سه جریان عمده در درون نظام وجود دارد (جناح محافظه کار، کارگزاران و جبهه دوم خرداد) که یکی از دو جریان اخیر باید پرچم ملی‌گرایی اصیل را نیز در دست گیرد و همین سه جریان، احزاب خود را بازسازی کنند و زندگی سیاسی را در دست گرفته و اداره کنند. اینکه محافظه کاران بیهوده می‌کوشند دو جناح دیگر را از میدان بدر کنند، نمی‌دانند که به جریان ضدانقلاب، نقش اپوزیسیون براندازنده را خواهند داد و از آنجا که هیچ نظامی نمی‌تواند همواره و تا ابد مقتدر بماند، به گاه

ضعف و فترت، اپوزیسیون براندازنده به قدرت خواهد رسید. به همین دلیل است که قدرتهای مخالف نظام به نمایندگی بی‌بی‌سی یا رادیو امریکا این فکر را القا می‌کنند که خاتمی کاری از پیش نخواهد برد. این تبلیغ، نظر مردم را به نیروهای خارج از نظام معطوف می‌دارد.

ج - آنچه بر عهده خود احزاب است

اگر تمام زمینه‌های مناسب هم فراهم شود، اما احزاب موجود خود از پویایی لازم برخوردار نباشند و شایستگی بازسازی خود و جذب نیرو را از دست بدهند، هیچ طرفی بسته نخواهد شد. آنچه که هر حزب باید انجام دهد در دیدگاه کلی آن است:

۱ - سازماندهی: سازماندهی اساس فعالیت‌های گروهی را تشکیل می‌دهد. سازمان حزب باید چند ویژگی داشته باشد. اول آنکه وابسته به بنیانگذار یا بنیانگذاران خود نباشد و حتی در صورت فوت یا حذف آنها بتواند به کار خود ادامه دهد. دوم آنکه سراسری باشد. داشتن یک دفتر در تهران هیچ دردی را دوا نمی‌کند. احزاب باید سرعت دفاتر خود را در مراکز استانها و شهرستانها و حتی بخشها و روستاها دایر کنند و به جذب اعضای جدید بپردازند. اعضا ابتدا باید به صورت هواداران حزب فعالیت کنند. در این مدت، مسئولان حزب باید آنها را مورد مطالعه قرار دهند و کارآییهای آنها را تشخیص دهند و سوابق اخلاقی و سیاسی اشخاص مورد نظر را بررسی کنند. زیرا یکی از خطراتی که هر حزب بویژه احزاب ایران را تهدید می‌کند، خطر انشعاب است. گروهی از نیروهای مخالف وارد حزب می‌شوند و پس از طی مدارج به سطوح بالای حزب، دست به انشعاب می‌زنند. این خطر با توجه به جوان بودن احزاب ایران بسیار مهم است. افزون بر این، اعضای صادق حزب نیز ممکن است دست به چنین کاری بزنند. در اینجا باید محدوده آزادی فکر اعضا و میزان پذیرش سلايق مختلف، مشخص باشد تا به محض بروز اولین اختلاف نظرها،

حزب با خطر انشعاب روبه‌رو نشود.

سوم اینکه منشور سازمانی حزب باید به گونه‌ای باشد که وظایف هر کس، مشخص و نحوه انتخابات درون حزبی و گزینش رؤسا، کنگره‌های سالانه و مجمع عمومی و نحوه ارتباط قسمتهای حزب با سطوح بالاتر معین و معلوم باشد. نگارنده برای احزاب ایران، سازماندهی احزاب سوسیالیست اروپای غربی را توصیه می‌کند که در آنها در پایینترین سطح، از تعدادی بین ده تا پنجاه نفر تشکیل می‌شود و جنبه جغرافیایی دارد. یعنی در بخشها معمولاً یک قسمت و در شهرستانها دو تا چند قسمت تشکیل می‌شود و هر چند قسمت به قسمت مرکزی، که می‌تواند در مرکز استان قرار داشته باشد، وصل می‌شوند. سلول و میلش که مخصوص احزاب کمونیست و فاشیست است، یا کمیته که مخصوص احزاب کادر است، برای ایران مناسب نیست.

چهارمین نکته که مهمترین آنهاست، انتخاب مدیران و مسئولان حزبی است. در ایران نقش افراد هنوز چشمگیر بوده و در دفع یا جذب اشخاص بسیار مؤثر است. تقوا، حسن شهرت، خوش خلقی، سخنوری و تحصیلات بالا معیارهای مورد توجه در ایران است. استفاده از روحانیون و اشخاص شهیر نیز روش دیرینه‌ای است که باید به آن توجه کرد.

به نظر ما امور مالی حزب باید فقط بر عهده اعضا باشد و اگر از مؤسسه‌ای کمک مالی دریافت شد، به اطلاع همگان برسد. وقتی عضو، حق عضویت بپردازد، احساس تعلق خاطر به حزب پیدا می‌کند و برای آن دل می‌سوزاند. دوم آنکه به خود اجازه می‌دهد بر اعمال حزب نظارت کند و بالاخره از فساد مالی، که آفت محبوبیت سازمانهای سیاسی است، جلوگیری می‌شود. به حسن دیگری نیز باید اشاره کرد و آن اینکه از ورود افراد حیل‌گر، فرصت‌طلب و منفعت‌جو به حزب جلوگیری می‌شود. این موارد ریشه حزب را در جامعه قوت می‌بخشند و آن را به یک پشتوانه

مردمی مجهز می سازند.

۲ - تبلیغات: تبلیغات نقش مهمی در جذب افراد دارد. حزب در درجه اول باید ثابت کند که عاملی مفید و در خدمت جامعه است. همان طور که احزاب جدید در اروپا تلاش زیادی کردند تا حساب خود را از دارو دسته های قدرت طلب گذشته، که زیر نام حزب فعالیت می کردند، جدا سازند، احزاب ایران نیز باید ثابت کنند که پدیده های جدیدی هستند که با دارودسته های هرج و مرج طلب دهه ۱۳۲۰ تفاوت دارند.

نکته دیگر اینکه احزاب نباید به هیچ روی به جنگ سنتها بروند؛ سنت در ایران قوی است و باعث واکنش مردم می شود. توجه به مراسم مذهبی و حتی برپایی این مراسم به صورت سخنرانی و بیان روز آمد مسائل مذهبی، گرامیداشت شعائری مانند عاشورا و غیره بویژه در شهرستانها بسیار مفید است. به همین سان ظواهر اعضای حزب نیز مؤثر است. پرهیز از پوشیدن لباسهای جلف و ... ضروری است. تفاوت ایران با اروپا در همین چیزهاست. علت بریده بودن احزاب از توده های مردم هم در همین نکته نهفته است. تجربه ای که باید از احزاب دموکرات مسیحی اروپا آموخت آن است که تا جنگ جهانی اول، احزاب مذهبی بسیار حقیر و فقیر بودند اما در این جنگ و همچنین در جنگ جهانی دوم، عملیات خیرخواهانه آنها مثل درست کردن آش نذری، و رساندن غذا و لباس برای مردم بی بضاعت، باعث شد تا بعد از جنگ، طیف وسیعی از مردم به پاس این کمکها به احزاب دموکرات مسیحی بگروند یا به آنها کمک کنند و در نتیجه، این احزاب به صورت یکی از قوی ترین احزاب آلمان، ایتالیا و حتی فرانسه درآمدند.^(۱) بواقع اگر حزبی قصد دارد تا در ژرفای جامعه نفوذ کند باید اعمال خیریه را از یاد نبرد. بویژه در جامعه ایران، این

1. P.Letamendia, La Démocratie Chretienne, PUF, 1976, P.59.

عمل علاوه بر آنکه یاران تازه‌ای را به حزب باز می‌آورد، مورد تحسین همگان نیز خواهد بود. نباید تنها به فکر قدرت و مسائل سیاسی بود، باید جامعه را بستر رشد خود قرار داد. به هر صورت، هرگونه ستیزی با سنتها و ارزشهای مذهبی و عرف و آداب مردم به ضرر احزاب تمام خواهد شد و هرگونه توجهی به مسائل خیریه و عام المنفعه باعث رشد آن.

۳- آموزش: همان طور که برنامه آموزش دولت، پشتوانه اجتماعی آن (دولت) خواهد بود، آموزش سیاسی به اعضا و برگزاری کلاسها و سخنرانیها نیز علاوه بر جذب افراد جدید، پشتوانه حزب خواهد بود. به نظر ما این آموزش باید چند سطح داشته باشد؛ یکی سخنرانیهای عمومی که با دعوت از اعضای برجسته حزب یا دانشگاهیان متمایل به حزب صورت می‌گیرد و بخصوص در شهرستانها می‌تواند باعث جذب اعضای جدید و جوانان شود. مناسب است که اعضای دفتر سیاسی سفرهای دوره‌ای در نظر بگیرند و پیوسته حزب را زنده نگه دارند. دوم در سطح اعضا که لازم است چگونگی مبارزه سیاسی و برخورد با دیگران را به آنها آموخت و آنان را در جریان مسائل مهم مملکتی و سیاسی جهان قرار داد. و بالاخره در سطح مدیران، آموزش نقش مهمی ایفا می‌کند، زیرا حزب مانند دولت به تعصب گرفتار می‌شود و به دنبال افراد چشم و گوش بسته می‌گردد. در حالی که مدیران باید حتی دوره‌های خارج از کشور بینند و در مدارس عالی علوم حزبی شرکت کنند.

نگاهی گذرا به احزاب سیاسی و انتخابات در سه کشور اروپای غربی (انگلستان، فرانسه و آلمان)

حسینعلی نوذری

در مقاله حاضر به اجمال سعی شده است تا وضعیت احزاب سیاسی و نظامهای انتخاباتی در انگلستان، فرانسه و آلمان مورد بررسی قرار گیرد. این مقاله از تحقیق مفصلی که درباره نظامهای حزبی، احزاب سیاسی و نظامهای انتخاباتی ۷ کشور غربی به صورت تطبیقی مورد بررسی قرار گرفته، فراهم شده است. بنابر این آنچه که در مقاله حاضر پیش روی خوانندگان قرار می‌گیرد، تنها مدخل و مقدمه‌ای برای ورود به آن بحث تحقیقی مفصل است.

هدف اصلی این تحقیق مقایسه‌ای، ترسیم شکل و چگونگی عملکرد احزاب سیاسی و نظامهای انتخاباتی این جوامع است تا از این طریق بتوان درخصوص زمینه پیدایش و بستر فعالیت احزاب سیاسی در جامعه خود و همچنین ایجاد نظامهای انتخاباتی مناسب با شرایط ایران، راهکارهای لازم و مفید را پیشنهاد کرد. زیرا با تدوین دقیق این ساختارهاست که می‌توان اولاً به کارکردهای مناسب و عادلانه نظامهای انتخاباتی دست یافت و ثانیاً از احزاب و گروههای سیاسی، انتظار عملکردهایی مناسب با شرایط، مقتضیات و نیازهای اساسی جامعه داشت.

مبارزه برای گسترش حقوق و آزادیهای دموکراتیک، یکی از اساسی‌ترین وجوه تکامل تاریخ اجتماعی سده‌های اخیر بویژه در جوامع اروپای غربی به شمار می‌رود. این مبارزات که از سده هفدهم میلادی آغاز و در قرن هجدهم پی گرفته شد، در قرن نوزدهم به اوج خود رسید. بخشی از این مبارزات در اواخر قرن هجدهم و بخش اعظم آن در قرن نوزدهم، عمدتاً بر سر کسب و گسترش حق رأی همگانی [Universal suffrage] صورت گرفت. این مبارزات، در آغاز روندی کند و بطئی را طی می‌کرد؛ با موانع و مشکلات عدیده‌ای مواجه بود؛ و از نظر دامنه و گستردگی نیز به گروههای کوچکی محدود می‌شد. از سوی دیگر، نظامهای سیاسی حاکم نیز برای حفظ موقعیت خود به واکنش شدید و خصمانه‌ای علیه آن برخاستند و در اکثر موارد به حربه خشونت و سرکوب متوسل شدند و تا مدتهای طولانی از پذیرش این خواسته‌ها سر باز زدند.

یکی از مهمترین و اساسی‌ترین آشکال جنبشهای مبارزاتی برای گسترش حقوق و آزادیهای دموکراتیک، «جنبش حق رأی همگانی» بود که بتدریج توانست بویژه در جریان انقلاب کبیر فرانسه و قانون اساسی سال ۱۷۹۳ این کشور، قالب ساختاری و سامان یافته‌ای پیدا کند. در واقع، رسیدن به مرحله ساختاری شدن خواسته‌های اساسی و حیاتی مربوط به حقوق و آزادیهای دموکراتیک و در رأس همه «حق رأی همگانی»، فرآیندی بود که نهاده شده مفهوم «مشارکت سیاسی» را در پی داشت. ساختار طبقاتی و اجتماعی جوامع غربی تا پیش از قرن ۱۹ به گونه‌ای بود که امکان مشارکت فعال سیاسی برای همه فراهم نبود. لیکن بتدریج از اواخر قرن هجدهم با پیدایش صورتبندیهای سیاسی - اجتماعی جدید در قالب اتحادیه‌های کارگری، مجامع صنفی و سیاسی، و پیدایش نوع خاصی از «فرهنگ سیاسی»، شهروندان تلاش کردند تا فعالیت خود را در

قالب نهادهای مذکور شکل دهند.

حق رأی در ابتدا به لحاظ طبقاتی، جنسی و سنی محدود بود:

(۱) به لحاظ طبقاتی: از زمان ظهور اندیشه‌های دموکراتیک مدرن تا اواخر قرن نوزده، تقریباً بیشتر شارحان و مفسران، اعم از رادیکال یا محافظه‌کار، مسئله «حق رأی» را با مالکیت و دارایی مرتبط می‌ساختند؛ به این معنا که لازمه برخورداری از حق رأی، داشتن میزان معینی از ثروت، دارایی و درآمد بود؛ افرادی حق رأی دادن داشتند که از حداقل ثروت برخوردار باشند. نتیجه و پیامد این امر، سبب رواج این پدیده شد که گروه‌ها یا طبقات معینی از جامعه با توجه به شاخصهایی چون برخورداری از آموزش و تحصیلات، ثروت، موقعیت اجتماعی و یا دیگر استعدادها و امکانات می‌توانستند نمایندگی سایر اقشار جامعه را بر عهده گیرند. بدین ترتیب، هم حق رأی دادن محدود شده بود و هم حق انتخاب شدن.

(۲) از نظر جنسی: از نظر جنسی نیز تا دهه‌های اول و دوم قرن بیستم، حق رأی دادن در بسیاری از جوامع، محدود و منحصر به مردان بود و زنان از این حق محروم بودند.

(۳) از نظر سنی: مانع بعدی، سن رأی دهندگان بود که به بزرگسالان (از سنین ۲۰ به بالا و یا بیشتر از آن) محدود می‌گردید. تنها در این اواخر بود که بسیاری از جوامع، سن رأی دهندگان را به ۱۸ سال یا ۱۵ سال کاهش دادند.

در قانون اساسی ۱۷۹۳ فرانسه تنها «حق رأی همگانی مردان» تمهید شده بود. این حق قانونی در سال ۱۹۱۸ به بریتانیا راه یافت. لیکن «مبارزه برای گسترش حق رأی همگانی» بتدریج بر دامنه خواستها و تأکیدات خود افزود و خواستار اعطای حق رأی برای تمامی شهروندان صرف نظر از امتیازات طبقاتی، جنسی، سنی، قومی، نژادی، زبانی و دیگر تمایزات

رایج شد. مدتهای زیادی طول کشید تا زنان، اقلیتها، رنگین پوستان و... توانستند از حق رأی برخوردار شوند. مبارزات زنان در شکل «نهضت آزادی زنان» (Women liberation movement) در قرن هجدهم و نوزدهم و با همت زنانی چون ماری واستون کرافت (۹۷ - ۱۷۵۹)، نویسنده کتاب «دفاع از حقوق زنان»، هریت مارتینو (۷۶ - ۱۸۰۲) و ویکتوریا لیدی ولبی (۱۹۱۲ - ۱۸۳۷) و دیگران پی گرفته شد و زمینه را برای طرح خواسته‌های جدی زنان در جهت حقوق برابر با مردان فراهم ساخت و بتدریج حق رأی زنان در کشورهای مختلف مورد قبول قرار گرفت: نیوزیلند ۱۸۹۳، استرالیا ۱۹۰۲، فنلاند ۱۹۰۶، نروژ ۱۹۱۳، آمریکا ۱۹۲۰ و بریتانیا ۱۹۲۸.

یکی از دستاوردهای این مبارزات، تأکید بر فرصتهای برابر همه شهروندان، صرف نظر از مرزبندیهای رایج طبقاتی، نژادی، جنسی و... برای رأی دادن و حق یکسان تمام شهروندان جامعه برای مشارکت در تعیین سرنوشت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود بود. این حق در قالب صورتبندیهای معینی پدیدار گردید، که البته با توجه به شرایط اقلیمی، زیستی، فرهنگی، تاریخی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هر جامعه، شکل خاصی به خود گرفت. از مهمترین این صورتبندیها، نظامهای حزبی و نظامهای انتخاباتی است. ما در نظامهای انتخاباتی، با اشکال مختلف برگزاری انتخابات، شکل و نوع انتخاب کردن (حق رأی دادن) و انتخاب شدن رو به رو می‌شویم: انتخاب نمایندگان برای نهادها و تأسیسات مختلف مدنی که شکل آنها در جوامع مختلف با هم تفاوت دارد و از پایینترین رده‌ها شروع می‌شود و به بالاترین نهادها ختم می‌گردد؛ نظیر شوراهای ده، روستا، بخش، منطقه، شوراهای شهر و شهرستان، انجمنهای استان و ایالت، مجالس نمایندگی منطقه‌ای، مجالس نمایندگی ملی، سنا، کنگره‌های عالی، خبرگان، اشراف و...

نمایندگان و اعضای این نهادها عمدتاً بر اساس رأی مستقیم مردم، تعیین و انتخاب می‌شوند. اما جریان مشارکت در انتخابات در بیشتر جوامع معمولاً در شکل سازمان یافته احزاب صورت می‌گیرد؛ به این معنا که احزاب سیاسی نامزدهای مورد نظر خود را معرفی می‌کنند و از هواداران خود یا عموم مردم می‌خواهند که به آنان رأی دهند. البته باید توجه داشت که گسترش حق رأی همگانی در دو جهت، صورت تحقق یافت: ۱) در جهت افقی، که در برگیرنده تک تک افراد و آحاد ملت بود؛ به این معنا که هر فرد می‌توانست به نماینده یا نامزد مورد نظر خود رأی دهد ۲) در جهت عمودی، که طی آن نمایندگان منتخب، قدرت خود را مستقیماً از مردم می‌گرفتند.

یکی از دستاوردهای «جنبش حق رأی همگانی» به انتخاب رهبران یا رؤسای دولت در هر جامعه باز می‌گردد. در نظامهای ریاستی (Presidential systems)، مردم برای انتخاب رئیس جمهور، هر چند سال یکبار (بسته به میزان تعیین شده دوره تصدی ریاست جمهوری در قانون اساسی هر کشور) به پای صندوقهای اخذ رأی می‌روند و به طور مستقیم از میان نامزدهای مختلف، فرد مورد نظر خود را انتخاب می‌کنند. یا در نظامهای پارلمانی که رئیس جمهور یا پادشاه نقش تشریفاتی دارد، و رئیس دولت در قالب نخست‌وزیر یا صدراعظم و به سه طریق ممکن انتخاب می‌گردد: یا از طریق آرای مستقیم مردم، یا از طریق رئیس جمهور یا پادشاه، و یا از سوی پارلمان یا حزبی که در پارلمان اکثریت را در دست دارد، که در واقع انتصاب او به طور غیر مستقیم به آرای مردم باز می‌گردد. یکی دیگر از دستاوردهای مهم این مبارزات، ظهور و تکامل احزاب سیاسی است. احزاب سیاسی نیز همانند هر پدیده اجتماعی دیگر سیر تحولات مختلفی را پشت سر گذاشتند تا به اشکال امروزی خود دست یافتند و یکی از مهمترین و تأثیرگذارترین صورتبندیهای به شمار می‌روند

که انسانها در روند مبارزات سیاسی و گسترش حقوق اساسی خود به آن دست یافته‌اند. احزاب سیاسی از یک سو، تجلی حق رأی مردم و تبلور آن به شمار می‌روند و از سوی دیگر، نقشی حیاتی در روند توسعه سیاسی، نوسازی اقتصادی، رشد فرهنگی، تداوم یا گسست حیات سیاسی و اجتماعی جوامع ایفا می‌کنند.

بدین ترتیب، دو عنصر یا دو صورتبندی «نظامهای انتخاباتی» و «احزاب سیاسی» و ابتدای آنها بر «حق رأی همگانی»، عمده‌ترین دستاورد مبارزات سیاسی اجتماعی دو سده اخیر به شمار می‌رود. هدف گفتار حاضر نیز اولاً نشان دادن این اهمیت و برجستگی است؛ ثانیاً مشخص کردن ساختارها، کارکردها و نقشهای مختلفی است که احزاب سیاسی در جوامع ایفا می‌کنند؛ و در نهایت، بررسی نوع و نحوه کارکرد نظامهای انتخاباتی (اعم از انتخابات مجالس در سطوح مختلف، و انتخابات ریاست جمهوری). بدین ترتیب، مفهوم «مشارکت سیاسی» که عصاره و برآیند اصلی این مبارزات به شمار می‌رود، عمدتاً به معنای حضور در انتخابات بود و به آن محدود می‌شد، تا اینکه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ واکنشهای شدیدی در برابر این نوع برداشت از مفهوم نمایندگی و مشارکت سیاسی، که آن را تنها به «انتخابات» محدود می‌کرد، صورت گرفت. شهروندان خواستار مشارکت مستقیم در همه تصمیم‌هایی شدند که به سرنوشت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آنان مربوط می‌شد (چه در سطح محلی و منطقه‌ای و تمامی سیاستها و برنامه‌ها و تصمیمات، و چه در سطح کلان جامعه. گروههای کارگری، دانشجویان، مصرف‌کنندگان و اقشار عادی جامعه، معلمان، اساتید، هنرمندان، نویسندگان، روشنفکران، مهندسان و پزشکان و سایر اقشار مختلف جامعه نیز هر کدام به نحوی خواستار مشارکت مستقیم در تصمیم‌گیری برای سرنوشت خود شدند.

در حال حاضر با توجه به رشد کمی و کیفی عرصه حیات انسانی، نیازی به یادآوری حدیثهای مکرر درخصوص رشد و گسترش ارتباطات ماهواره‌ای، شبکه‌های اینترنت، گسترش کامپیوتر، و جهانی شدن جهان (globalization of the world) یا قرائت تازه همان دهکده جهانی و امثال آنها نیست. هر شهروند در هر جامعه‌ای، که کمترین دغدغه‌ای بابت حیات فردی و اجتماعی خود داشته باشد، خواهان درگیر شدن و مشارکت فعال در فرآیند تصمیم‌گیریهای جزئی و کلی زندگی خود و شهروندان هم‌نوع خود است.

از سالهای دهه ۶۰ میلادی به این طرف، بخصوص در کشورهای اسکاندیناوی، تقاضا برای افزایش نظارت جمعی، نمایندگی کارکردی، خودگردانی و اداره امور در صنایع، کارخانجات و مؤسسات تولیدی و خدماتی، مشارکت کارگران، دموکراسی صنعتی (پدیده‌ای که در فرانسه به auto getion معروف شده است و در واقع معادل همان خودگردانی یا خود مدیریت Self-management است) و مذاکرات گروهی، جملگی در واقع کفایت و کارایی و مناسب بودن حکومت‌های مبتنی بر نمایندگی را مورد تردید قرار داده‌اند. این فرآیند را می‌توان تجلی و نشانه‌ای از تقاضای انبوه برای مشارکت مستقیم فرد، نه در مقام یک شهروند، بلکه به عنوان یک پزشک، مهندس، ادیب، فیلسوف، شاعر، معلم، استاد، کارگر، کارفرما، کارمند، مغازه‌دار، خانه‌دار... در تصمیم‌گیریهای اساسی دانست. شهروندان سعی دارند تا واحدهای قانونگذاری نیمه مستقلی برای حوزه‌های شغلی و کاری خود، یا برای مناطق زیستی و زادبومی خود و بر اساس منافع مشخص گروهی و صنفی خود دست و پا کنند. در بیشتر جوامع اروپای امروز، شهروندان خواستار به دست گرفتن کنترل و قدرت از طریق ایجاد این قبیل نهادهای قانونگذاری نیمه مستقل، و خارج ساختن ابزار قدرت از دست نهادهای سیاسی ملی و محلی هستند و به

این ترتیب، اعتبار و مشروعیت حکومت‌های پارلمانی و نظام‌های سیاسی مبتنی بر نمایندگی را که در اکثر کشورهای اروپایی بسط و اشاعه یافته است، به زیر سوال می‌برند.

در ذیل به طور اجمال نظام‌های انتخاباتی و احزاب سیاسی سه کشور انگلستان، آلمان و فرانسه بررسی می‌شود.

احزاب سیاسی و نظام انتخاباتی در انگلستان

نظام سیاسی بریتانیا غالباً به عنوان مطلوب‌ترین، مشروع‌ترین و با ثبات‌ترین نظام سیاسی مورد توجه قرار گرفته است. وجود نظام دموکراسی نسبتاً پایدار، با ثبات و طولانی سبب شده است که اکثر تحلیلگران به تحقیق در خصوص علل سابقه طولانی دموکراسی پارلمانی و مبتنی بر نمایندگی این کشور بپردازند.

یکی از نکات اصلی مورد توجه تحلیلگران، مسئله توازن در نظام سیاسی این کشور است. تلاش سیاستگذاران بریتانیا در جهت ترکیب نظام حکومتی مؤثر و کارآمد با آزادی‌های مدنی تضمین شده برای شهروندان و تضمین حقوق سیاسی - اجتماعی اپوزیسیون سیاسی، پدیده تازه و نوظهوری نیست بلکه در بستر تاریخ تکامل اجتماعی و مدنی این کشور سابقه‌ای نسبتاً طولانی دارد. مطالعات نشان داده‌اند که نظام سیاسی و حکومتی این کشور، آمیزه‌ای است از نهادهای ماقبل دموکراتیک قرون میانه نظیر پادشاه و مجلس اشراف، و کاربردهای دموکراتیک مدرن.

قبل از تحلیل عمیق‌تر این نکته باید به یک شاخص نظری بستر ساز اشاره شود و آن اینکه در قرن بیستم، ارزشهای سیاسی و هنجارهای مدنی مورد اجماع همگان، به تعبیر گابریل آلموند، در قالب پدیده‌ای بدیع و قابل تأمل تحت عنوان «فرهنگ مدنی» (civic culture) گرد آمده‌اند. در فرهنگ مدنی، شهروندان برای خود دو نوع حق و دو نوع

نگرش یا جایگاه و شأن قایل اند:

اول) شهروندان در مقام اتباع دولت یا حکومت (citizens as subjects) از حق انتخاب، انتقاد و در عین حال احترام و تمکین در برابر حکومت، یا روی گرداندن از دولت برخوردارند. لذا نگرش آنان در مقام تبعه، با در نظر گرفتن حق انتخاب اولیای حکومت و نمایندگان پارلمان و انتقاد از آنان، غالباً نگرشی ایجابی و اثباتی است تا سلبی و نفیی. گرچه این حق را نیز دارند که با اعتراض و روی برگرداندن از حکومت، حتی تا مرز «اپوزیسیون غیر وفادار به نظام» پیش بروند. البته بیشتر جریانها و گروههای اپوزیسیون اولاً به منظور برخورداری از مزایا و حقوق اجتماعی و نهادینه شده، ثانیاً برای حفظ وحدت و یکپارچگی ملی و سراسری، ثالثاً به دلیل پایبندی به نهادهای دموکراتیک بویژه نهادهای حقوقی ناشی از حاکمیت قانون و جامعه مدنی، رابعاً به منظور حفظ وجهه، اعتبار و مشروعیت خود نزد افکار عمومی و نیز با توجه به ملاحظات فراوان دیگر، سعی می کنند خود را به چارچوبهای اساسی پذیرفته شده و مستقر در جامعه متبذّر نازند. نمونه این نوع رفتار را عملاً می توان در انگلستان دید که احزاب مخالف در پارلمان، تحت عنوان «اپوزیسیون وفادار به ملکه» در چارچوب قانون پذیرفته شده فعالیت می کنند و از تمام حقوق و امتیازات قانونی مترتب بهره مند هستند.

دوم) شهروندان در مقام مشارکت کنندگان (citizens as participant) نیز با توجه به برخورداری از مجموعه ای حقوق و مزایا، تعهدات و تکالیفی را نیز در قبال سرنوشت سیاسی خود و جامعه، و در برابر حکومت و... بر عهده می گیرند. بر همین مبنا این نگرش در آنان تقویت می گردد که می توانند در اعمال نظریا نفوذ بر حکومت و دولت به قدرت، توانایی و شایستگیهای خود اطمینان داشته باشند.

شاخصهای نظری فوق در قالب فرهنگ مدنی، به طور نسبتاً دقیق و

جامعی در انگلستان به کار بسته شده است. وانگهی در این روند، عامل مؤثر و تقویت کننده دیگری نیز در این کشور وجود دارد که سبب تحکیم، تقویت و گسترش فرهنگ مدنی مذکور شده است و آن اینکه چون ارزشها و هنجارها و نهادهای سیاسی و حکومتی انگلستان، با توجه به نوع سازماندهی و تکامل آنها، محصول و پروده تاریخ است، لذا فرهنگ مدنی این جامعه کمتر دچار گسست شده است. برای مثال، جامعه انگلیس در قرن بیستم برخلاف بسیاری از جوامع اروپایی دیگر، شاهد تغییر و تحولات رادیکال و عمیق در ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود نبوده است (نظیر آنچه که در اروپای غربی و شرقی به صورت گسستهای ناگهانی و تعیین کننده رخ داده است؛ مانند سقوط رژیم فرانسه در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۵۸؛ شکست نظامی آلمان در جنگ جهانی دوم و تجزیه آن به دو کشور مجزا در سال ۱۹۴۵؛ یا انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷).

نکته اصلی در بررسی احزاب سیاسی کشوری نظیر انگلستان با نظام غالب دو حزبی، آن است که در این کشور، که حیات نهادهای مدنی و اجتماعی آن عمدتاً بر مبنای اجماع و توافق همگانی بنا شده است، احزاب سیاسی نیز برای دستیابی به اهداف خود عمدتاً باید از خط مشی و برنامه های ائتلافی پیروی کنند. وانگهی احزاب برای تحقق اهداف و برنامه های خود، تابع ایدئولوژی خاص به معنای رایج کلمه یا مرزبندیهای مرسوم نیستند؛ برای مثال احزاب محافظه کار و کارگر، که نمونه های بارز احزاب فراگیر (Catch all Parties) به شمار می روند، به دسته بندیها و جناح بندیها یا طبقه بندیهای رایج نژادی، قومی، و طبقاتی معینی وابستگی ندارند، بلکه به جامعه و ملت، به صورت یک کل واحد و یکپارچه و منسجم متوسل می شوند، و خود این امر، یکی از علل اصلی دوام، ماندگاری و موفقیت آنهاست.

نظام دو حزبی پیامدهای مهمی برای فرآیند کارکرد و هدایت امور سیاست بریتانیا در برداشته است:

- از نظر اجتماعی، نظام مذکور با نظام طبقاتی پیوند خورده است. زیرا به زعم بسیاری از تحلیلگران، در عرصه سیاست بریتانیا به دیگر انواع شکافهای اجتماعی یا تقسیم بندیها و قطب بندیهای رایج در سایر جوامع کمتر برمی خوریم.

- از نظر حقوقی، نظام دو حزبی در پارلمان این کشور سبب ایجاد نوعی تقسیم بندی بین یک حکومت واحد و منسجم از یک سو و یک اپوزیسیون متحد و یکپارچه از سوی دیگر شده است (یعنی در جناح اصلی طرفداران دولت و اپوزیسیون آن)؛ بدین ترتیب کار رأی دهندگان نیز ساده تر است؛ به نفع یا علیه دولت، رأی خواهند داد.

ویژگی احزاب سیاسی بریتانیا

۱) داشتن برنامه: احزاب انگلستان برای تمامی اهداف، نقطه نظرات و طرحهای خود برنامه های دقیق و مدونی دارند. هنگام برگزاری انتخابات عمومی، این احزاب برنامه های خود را در شکل بیانیه های رسمی در سطح عمومی منتشر می سازند و طی آن، رؤس سیاستها و خط مشیهای خود را معرفی می کنند، و در صورت کسب قدرت به اجرای آنها می پردازند. رهبران احزاب، این برنامه ها، سیاستها و اهداف اعلان شده را جدی می گیرند و هنگام انتخابات نیز از نامزدهای محلی و منطقه ای می خواهند تا در برنامه های تبلیغاتی و انتخاباتی خود به حمایت از برنامه های کلی اعلان شده از سوی حزب خود بپردازند.

۲) برخورداری از نظم و انضباط: احزاب انگلستان، احزابی سازمان یافته، تشکیلاتی، دقیق و تابع اصول انضباطی معینی هستند. برای مثال، آن عده از اعضای حزبی که به مجلس عوام راه پیدا می کنند، مطابق با

اصول انضباطی و تشکیلاتی حزب خود، ملزم و موظف‌اند که در مجلس نیز در خصوص طرحها و لوایح، مطابق با سیاست حزب خود رأی دهند. و در صورتی که سیاستمداری، از برنامه‌ها و خط مشیهای حزب خود عدول کند، خود را از عضویت و حمایت‌های حزبی محروم می‌سازد. گرچه در سالهای اخیر بسیاری از نمایندگان پارلمان (مجلس عوام) به اعتراض و مخالفت با این قواعد خشک و رسمی برخاسته‌اند، لیکن احزاب انگلیس همچنان در خصوص مسئله وحدت نظر و وحدت عمل بین حزب و نماینده وی در پارلمان هنگام رأی دادن در مجلس، اصرار دارند و این رویه ادامه دارد.

۳) متمرکز بودن احزاب: به این معنا که گرچه شعبه‌های محلی و منطقه‌ای احزاب، برای خود نامزدهای خاصی را تعیین می‌کنند، لیکن این نامزدها لزوماً باید از فهرست اسامی افرادی تعیین شوند که از سوی شعبه مرکزی حزب معرفی شده‌اند. یا اینکه افراد معرفی شده از سوی شعبه‌های محلی، در نهایت باید مورد تأیید شعبه مرکزی واقع گردند. علاوه بر این، از آنجا که همه تصمیم‌گیریهای مربوط به سیاستها، برنامه‌ها، اهداف، نحوه عملکرد، استراتژیهای انتخاباتی و تاکتیکهای سیاسی حزب در «مرکز» اتخاذ می‌شود، لذا از این نظر نیز این احزاب، متمرکز محسوب می‌شوند. در اینجا به طور اختصار به دو حزب عمده انگلستان می‌پردازیم:

الف) حزب محافظه‌کار: ریشه تاریخی این حزب به قرن ۱۷ بازمی‌گردد. ساموئل بیر (S.Beer) ریشه‌های این حزب را در میان هواداران دربار تئودور در قرن شانزدهم جستجو می‌کند؛ جریانهای محافظه‌کار در اواخر قرن هفدهم تحت عنوان حزب «توری» (Tori) سربرآوردند. در قرن ۱۹، توری‌ها در جریان مناقشه بر سر اصلاحات در انتخابات، که با تصویب قانون اصلاحات سال ۱۸۳۲ به اوج خود رسیده

بود، در قالب حزب محافظه کار متشکل شدند. عنوان «محافظه کار» (conservative) به عنوان اصطلاحی گویا و زبان حال توری ها در سال ۱۸۳۴ از سوی سررابرت پیل، یکی از رهبران برجسته توری، به کار گرفته شد.

حزب محافظه کار یکی از قدیمی ترین احزاب سیاسی در جهان و در عین حال یکی از موفقترین آنهاست که راز موفقیت آن را باید عمدتاً در وفاداری و تعهدی دانست که مجمع مؤسس آن همواره نسبت به کل ساختار حزب و حمایت از اعضای انتخاب شده حزب و از رهبران حزبی نشان می دهد. گرچه این حزب همواره جناح بندیها و فراکسیونهایی داشته است (برای مثال جناح Wets (ترها)، طرفداران مداخله گزینشی دولت در اقتصاد / در مقابل جناح خشکها (Dries)، طرفداران برنامه های تاجر مبنی بر کاهش دامنه نفوذ و دخالت دولت)، لیکن هیچگاه دچار انشعاب جدی نشده است. از نظر پایگاه طبقاتی نیز از قرن نوزده به این طرف، تغییر عمده ای رخ داده است: تا اواخر نیمه اول قرن نوزده این حزب نماینده اشرافیت زمیندار بود؛ از نیمه دوم به بعد به سمت گروههای صنعتی در حال ظهور تمایل پیدا کرد؛ پس از آن نماینده منافع طبقه متوسط و از سال ۱۹۱۸ به بعد نیز در برخی مقاطع حتی نماینده منافع اقلیتی از طبقه کارگر به شمار می رفت. بر همین اساس یکی از مهمترین علل موفقیت های پیاپی این حزب را می توان فراطبقاتی بودن آن دانست؛ یعنی قدرت آن در توسل به گروه بندیها و اقشار و طبقات مختلف اجتماعی، و محدود نکردن خود به آرا یا حمایت طبقه ای خاص. علاوه بر این، دوام و ماندگاری آن نیز شاهی است بر موفقیت آن.

درخصوص ایدئولوژی حزب محافظه کار نمی توان با قاطعیت سخن گفت. چیزی به نام ایدئولوژی محافظه کار برای این حزب وجود ندارد، ولی به هر حال مجموعه ای از ارزشها و هنجارهای مورد قبول بسیاری از

محافظه کاران وجود دارد. برای مثال، آزادی انتخابات را اصلی ضروری برای تکامل شخصیت افراد می دانند؛ رهبران این حزب همواره از مالیاتهای مستقیم اندک، مالیات غیرمستقیم به جای مستقیم، مؤسسات خصوصی به جای مالکیت دولتی بر صنایع، مالکیت داخلی و در نظر گرفتن فرصتی برای بخش خصوصی در امر آموزش و بهداشت حمایت می کنند؛ در سیاست خارجی و بین المللی نیز این حزب همواره خواستار حمایت از گسترش نفوذ و اعتبار و منافع بریتانیا، موقعیت دفاعی برتر و حمایت از نظم و قانون بوده است.

یکی از علل موفقیت حزب محافظه کار، وجود اختلاف و شکاف در احزاب رقیب آن بوده است. حزب لیبرال در سال ۱۹۱۶ دستخوش انشعاب گردید. حزب کارگر همواره دستخوش تقسیم بندیها و اختلافات درونی بود. حتی در سال ۱۹۸۱ تعدادی از اعضای دست راستی این حزب از آن انشعاب کردند و حزب سوسیال دمکرات را تشکیل دادند. در سالهای جنگ جهانی دوم نیز این حزب از اختلافها و تقسیم آرای حزب لیبرال در حال افول و حزب کارگر در حال ظهور، سود برد.

جریان غالب و عمده در فلسفه حزب محافظه کار همان سنت توری، یعنی مفهوم یک ملت (One Nation) است. این دیدگاه بیانگر نقش مثبت دولت بویژه در فراهم ساختن امکانات رفاهی، نیل به اشتغال کامل و حمایت از اقشار تهیدست است. این حزب همانند حزب کارگر نگرشی جمع گرایانه و کلکتیویستی به جامعه دارد. اما در سالهای پس از جنگ با سر برآوردن عنصر نئولیبرال در این حزب، دولت در منظر این حزب بتدریج از نقش کمتری برخوردار شده است؛ کاهش هزینه ها و بودجه های دولت، افزایش دخالت بخش خصوصی و حوزه ای گسترده تر برای فعالیت بازار آزاد و ابتکارات فردی نیز دیگر دیدگاههای جدید حزب محسوب می شوند.

البته بعد از جنگ که دولتهای کارگری روی کار آمدند و سیاستهای کلانی در زمینه گسترش دامنه قدرت دولت، مالکیت دولتی بر صنایع عمده، ایجاد نظام خدمات بهداشت ملی و بیمه و در یک کلام، مبانی دولت رفاه را پی ریختند، حزب محافظه کار نیز بتدریج خود را با این سیاستها وفق داد. رهبران حزب محافظه کار در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نظیر چرچیل، آتونی ایدن و هارولد مک میلان، معتقد بودند که در دوران پس از جنگ، حفظ اجتماع و وحدت بهترین راه برای اداره امور کشور و جلب حمایتهای انتخاباتی طبقه کارگر است. این حزب در دهه ۱۹۵۰ با در دست داشتن حکومت به تشویق رقابت پرداخت، مالکیت خصوصی را گسترش داد، صنایع فولاد و زغال را مجدداً به بخش خصوصی برگرداند، و بسیاری از قوانین دولتهای کارگری در خصوص کنترل دولت بر قوانین را لغو کرد. البته هنوز در بسیاری از موارد با حزب کارگر همراه بود (برای مثال در خصوص عدم واگذاری بیشتر صنایع به بخشهای خصوصی، و حمایت از برنامه ها و سیاستهای دولت رفاه).

ب) حزب کارگر: این حزب نیز همانند رقیب خود فراز و نشیبهای زیادی را پشت سر گذاشته است. در سال ۱۸۹۲ نخستین اعضای این حزب، یعنی جان برنز (G. Burns) و کیر هاردی (Keir Hardie) همراه با ۱۳ تن از اعضای حزب لیبرال - کار به مجلس عوام راه یافتند.

در سال ۱۹۰۰ با به هم پیوستن و اتحاد جنبشهای سیاسی طبقه کارگر، نظیر «کنگره اتحادیه کارگری»، حزب کارگر مستقل، انجمن فایان و فدراسیون سوسیال دمکراتیک، «کمیته نمایندگی کارگران»، مرکب از ۷ تن از اعضای اتحادیه های کارگری، ۲ تن از اعضای حزب کارگر مستقل، ۱ نفر از انجمن فایان، ۲ نفر از اعضای فدراسیون سوسیال دمکراتیک تشکیل شد و به این ترتیب توانستند گروه نمایندگی پارلمان را به وجود آورند.

در سال ۱۹۰۶ کمیته نمایندگی کارگران به «حزب کارگر» معروف گردید؛ و در سال ۱۹۲۲ جایگزین حزب لیبرال شد؛ در سالهای ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ حکومت تشکیل داد؛ در سال ۱۹۴۵ اکثریت چشمگیری را به دست آورد و به ملی کردن صنایع زغال سنگ، فولاد، برق، گاز و حمل و نقل اقدام کرد. نظام خدمات بهداشت ملی ایجاد کرد و برنامه های جامعی در خصوص بیمه ملی و دیگر انواع بیمه ارائه داد.

در سالهای جنگ جهانی اول، بسیاری از اعضای این حزب در کابینه پس از ۱۹۱۶ حضور داشتند. در سال ۱۹۱۸ این حزب با قبول اساسنامه جدید، علناً به سمت سوسیالیسم روی آورد. در این اساسنامه، بجز سایر موارد، بر «مالکیت اشتراکی تولید، توزیع و مبادله» تأکید شده بود. نخستین تجربه قدرت و حکومت این حزب با نخست وزیری رمزی مک دونالد آغاز شد، البته حکومت وی در سال ۱۹۴۲ بیش از ده ماه دوام نیاورد و در انتخابات عمومی این سال از حزب محافظه کار شکست خورد. بحرانها و رکود جهانی سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۶ نیز آثار زیادی بر این حزب گذاشت.

در انتخابات عمومی سال ۱۹۴۵ برای اولین بار توانست اکثریت جامعی به دست آورد. حکومت های کارگری سالهای ۱۹۴۵-۱۹۵۱ با نخست وزیری کلمنت اتلی در واقع بنیانگذار نظام دولت رفاه مدرن محسوب می گردند. شرایط دشوار بعد از جنگ، سبب بازگشت محافظه کاران گردید و با دوران رونق مصادف شد که تا سال ۱۹۶۴ باقی ماندن آنها در قدرت را موجب گردید. طی این مدت، حزب کارگر با مجموعه ای از مناقشات جدی داخلی روبه رو گردید. بحثها عمدتاً حول سیاستها و برنامه های سوسیالیستی بود. این قضایا به پیروزی میانه روها به رهبری هیوگیتسکل و سپس هارولد ویلسون انجامید که از سال ۱۹۶۴ تا سال ۱۹۷۰ نخست وزیر بود.

در سال ۱۹۸۱ چند تن از رهبران چپ معتدل از این حزب خارج شدند و حزب سوسیال دمکرات (SDP) را به وجود آوردند. در انتخابات عمومی سال ۱۹۹۲ علی رغم نظرسنجیها و پیشبینیهای انتخاباتی درخصوص پیروزی حزب کارگر، محافظه کاران بار دیگر برای یک دوره چهارساله به قدرت رسیدند.

حزب کارگر بریتانیا گرچه ریشه در جنبش اتحادیه های کارگری دارد، لیکن همواره به سبب پیوند نزدیک خود با این جنبش، دچار مشکلاتی نیز گردیده است. هرچند این پیوند موجبات افزایش تعداد اعضا و پیروزیهای انتخاباتی آن را فراهم آورده، لیکن غالباً سبب شده است که این حزب درخصوص مسائل مربوط به اداره صنایع و بخشهای عمده اقتصادی، موضعی اتخاذ کند که افکار عمومی جامعه بریتانیا، که تحت تأثیر تبلیغات صاحبان خصوصی صنایع، گرایشهای ضدسوسیالیستی پیدا کرده بودند، اقبال چندانی به آنها نشان نمی داد. در سالهای دهه ۱۹۹۰ این حزب مجبور شد از بسیاری از برنامه ها و اهداف اعلان شده خود عدول کند. برای مثال، برنامه ها و اهداف انتخاباتی اعلان شده این حزب در جریان انتخابات سال ۱۹۹۲، تفاوت چندانی با برنامه های حزب محافظه کار نداشت.^(۱)

انتخابات در انگلیس

برای شرکت در انتخابات عمومی این کشور هر فرد باید به سن قانونی ۱۸ سال رسیده باشد، شهروند انگلیس یا جمهوری ایرلند باشد، و نام خود را در یکی از حوزه های انتخابیه ثبت کرده باشد. مبارزات انتخاباتی در انگلستان از نظر طول دوره غالباً کمتر از مبارزات انتخاباتی ریاست

1. David Robertson, **A Dictionary of Modern Politics**, London: Europa publication Ltd, 1993, pp.240-42.

جمهوری در ایالات متحده است. در صورتی که دولت در پاره‌ای موارد اساسی رأی نیاورد، یا در مجلس عوام با رأی عدم اعتماد روبه‌رو گردد، نخست‌وزیر اجازه دارد که تاریخ انتخابات را ظرف دوره پنج ساله فعالیت مجلس تعیین و اعلان کند. در صورتی که پادشاه، مجلس را (بنابه درخواست نخست‌وزیر) منحل کند، انتخابات مجلس باید ظرف مدت کمتر از یک ماه برگزار شود.

شانس اعلان تاریخ انتخابات غالباً به صورت امتیازی است در دست دولت: نخست‌وزیر می‌تواند با استفاده از شرایط حاد و بحرانی، بهترین و مناسبترین تاریخ برای حزب خود را به عنوان تاریخ برگزاری انتخابات اعلام کند. پیروزیهای قاطع خانم تاجر در جریان انتخابات سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۷ قطعاً مدیون «وقت‌شناسی مناسب» دولت بود.

از نظر شرایط، نوع و نحوه برگزاری انتخابات، ترتیبات و راهکارهای قانونی، تدابیر دقیقی در این کشور فراهم آمده است که در جریان برگزاری هر انتخابات براساس آنها عمل می‌شود. انگلستان به ۶۵۰ حوزه انتخابیه تقسیم شده است که در هریک از آنها یک نماینده پارلمان (مجلس عوام) انتخاب می‌گردد. حدود هر ۱۰ سال یکبار، کمیسیونهای مرزی کشور به تعیین مجدد مرزهای حوزه‌های انتخابیه می‌پردازند به طوری که تعداد رأی‌دهندگان در تمامی حوزه‌ها تقریباً برابر باشد.

نظام انتخاباتی انگلستان بر مبنای کسب اکثریت آراست یعنی نظام انتخاباتی اکثریت‌گرای کسب بیشترین آرا.^(۱) این نوع نظام انتخاباتی، بیشتر در جوامع دو حزبی اعمال می‌شود. برای مثال در ایالات متحده و بریتانیا. در مقابل این نظام، نظام انتخابات تناسبی^(۲) وجود دارد که در جوامع چند حزبی اعمال می‌گردد. مطابق با نظام اول، هر فرد یا حزبی که

1. First-past-the-post-majoritarian electoral system.

2. proportional electoral system.

بیشترین آرا را کسب کند، برنده است، حتی اگر بیش از نیمی از کل آرا را نیز به دست نیاورد. در نظام انتخابات تناسبی، هر حزب با توجه به درصد آرای که کسب می‌کند، در پارلمان صاحب کرسی می‌شود. در این نوع انتخابات، شانس حضور و بقای احزاب کوچکتر نیز حفظ می‌گردد. طرفداران و مدافعان نظام انتخاباتی انگلیس بر ویژگیهای مثبت آن تأکید می‌ورزند. به زعم آنان، نظام دو حزبی بیش از نظامهای چندحزبی امکان گزینش دقیق و سنجیده یک حکومت یا دولت را برای رأی‌دهندگان فراهم می‌کند. تنها یک بار در دوران پس از جنگ (فوریه ۱۹۷۴) بود که انتخابات عمومی نتوانست حزبی را با اکثریت کرسیها مشخص سازد. براساس «نظام انتخاباتی اکثریت‌گرای کسب بیشترین آرا»، رأی‌دهندگان این حق را دارند که حزب حاکم را در صورت شکست و عدم موفقیت، مسئول و پاسخگو بدانند؛ روندی که بعد تازه‌ای به «نظریه دولت مسئول» بخشید.

۲- احزاب سیاسی و انتخابات در فرانسه

فرانسه کشور کوچکی است با ۵۴۷/۰۲۶ کیلومتر مربع وسعت و نزدیک به ۶۰ میلیون نفر جمعیت، و کاملاً پیشرفته و صنعتی که بعد از جنگ جهانی دوم در زمینه تولید انرژی هسته‌ای، مواد شیمیایی، صنایع هواپیماسازی، آلومینیوم، صنایع ارتباطات راه دور، حمل و نقل و اتومبیل‌سازی، پیشرفت بسیار چشمگیری داشته است.

فرهنگ سیاسی فرانسه به طور سنتی دو ویژگی اساسی دارد که آن را از فرهنگ سیاسی انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی متمایز می‌سازد: (۱) نخستین ویژگی، که اغلب از آن به عنوان فردگرایی یاد می‌شود، بی‌اعتمادی شهروندان به نهاد دولت و سازمانهای وابسته به آن بوده است؛ گرایش یا خصلتی که سرانجام به انزوای طلبی و تنها ماندن انجامید. در فرانسه غالباً خواسته‌ها و تمایلات فردی در تضاد با کنش جمعی و

اقدامات دولت قرار دارند؛ بین زندگی عمومی و خصوصی معمولاً تضادی وجود دارد که مانع اقدامات جمعی می‌گردد. (۲) ویژگی دوم که می‌توان آن را «ژاکوبینیسم اداری» یا همان «دولت‌گرایی» (Etatism) نامید، پدیده‌ای است مخلوق انقلاب فرانسه که به طور اخص به تشکیلات دولت ناپلئونی بازمی‌گردد و جلوه‌ای است از نوعی بنیادگرایی، که عبارت است از اعتماد به دولت و سازمانهای آن برای حل معضلات اجتماعی.

بدین ترتیب در فرهنگ سیاسی فرانسه به طور همزمان با دو ویژگی یا خصلت متضاد روبه‌رو هستیم. مفهوم دولت که در دکتترین فردگرایی به دیده شک و تردید و آمیخته با نوعی سوءظن به آن نگریسته می‌شود، در دکتترین بنیادگرایی و ژاکوبینیسم اداری به عنوان تنها ابزار برای ارائه خدمات و حل معضلات جامعه تلقی می‌گردد.

احزاب سیاسی فرانسه

نکته مهمی که درباره احزاب سیاسی فرانسه باید مدنظر داشت، آن است که تقریباً تمامی احزاب سیاسی این کشور اعم از راست، چپ و مرکز، احزابی «جوان» هستند که طی نیم قرن اخیر سربرآورده یا جایگزین احزاب قدیمی‌تر شده‌اند. تنها حزب کمونیست این کشور قدیمی‌ترین حزب فرانسه است که تاریخ ظهور آن به سال ۱۹۲۰ بازمی‌گردد. البته برخی از تحلیلگران نیز حزب سوسیالیست رادیکال را که در سال ۱۹۰۱ تأسیس گردید، قدیمی‌ترین حزب این کشور می‌دانند. لیکن «رادیکالهای» امروز هم از نظر مواضع و هم از نظر قدرت و توانمندی، تفاوت چشمگیری با حزب سوسیالیست رادیکال قدیمی دارند. تاریخ پیدایش سوسیالیست‌ها نیز به قبل از حزب کمونیست بازمی‌گردد، یعنی به سال ۱۹۰۵. لیکن «حزب سوسیالیست» که در سالهای ۲-۱۹۷۱ تأسیس شد، در واقع تا حدود کمی برآمده از بقایای

حزب سوسیالیست قدیمی است.

احزاب چپ فرانسه

از زمان آغاز جمهوری سوم در سال ۱۸۷۱ مفهوم «چپ» در فرانسه غالباً با سه ایدئولوژی و سه حزب عمده همراه بوده است: اول) ایدئولوژی رادیکالیسم با حزب سوسیالیست رادیکال؛ دوم) ایدئولوژی سوسیالیسم با حزب سوسیالیست قدیم (یا شعبه فرانسوی انترناسیونال دوم، تا سال ۱۹۷۰ و حزب سوسیالیست «جدید» بعد از ۱۹۷۱)؛ و سوم) ایدئولوژی کمونیسم با حزب کمونیست بعد از ۱۹۲۰.

احزاب چپ فرانسه عمدتاً در قالب دو حزب عمده کمونیست و سوسیالیست سربرآورده‌اند. حزب کمونیست فرانسه در تاریخ سیاسی این کشور تقریباً تا همین اواخر از قدرت نسبتاً خوبی برخوردار بود؛ تقریباً در تمامی انتخابات مجالس قانونگذاری بین سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۷ بجز یک مورد توانست بیش از ۲۰٪ آرا را به خود اختصاص دهد. لیکن در انتخابات ریاست جمهوری آوریل - می ۱۹۸۱ با شکست فاحشی روبه‌رو شد و تنها ۱۵٪ کل آرا را به دست آورد و در انتخابات مجلس قانونگذاری در ژوئن همان سال، تنها ۱۶٪ آرا را به دست آورد. در سال ۱۹۸۶ نیز قدرت این حزب بار دیگر روبه کاهش نهاد و به کمتر از ۱۰ درصد رسید و در انتخابات مجلس قانونگذاری سال ۱۹۸۸ به ۱۱ درصد افزایش یافت. تعداد اعضای این حزب نیز دستخوش نوسانهای زیادی گردیده است. از ۷۵۰۰۰ نفر در اوایل دهه ۱۹۳۰ به بیش از ۳۰۰/۰۰۰ نفر در سالهای ۸-۱۹۳۶ (در سالهایی که به دوران جبهه خلق معروف بود)، و در سالهای ۴۷-۱۹۴۶ تعداد اعضای آن به یک میلیون نفر بالغ گردید، یعنی بالاترین رقم اعضای این حزب. در سال ۱۹۸۱ رقم اعلان شده حزب ۷۰۵/۰۰۰ نفر بود ولی با توجه به میزان آرای به دست آمده شاید بتوان گفت این تعداد چیزی کمتر از ۴۰۰/۰۰۰ نفر بوده است. حزب

سوسیالیست فرانسه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم پایه‌ریزی شد، لیکن تا سال ۱۹۰۵ موفق به ایجاد اتحاد و هماهنگی میان جناحهای مختلف درون خود نبود. در این ایام با استفاده از امواج سوسیالیسم، که می‌رفت سراسر اروپا را فراگیرد، توانست بر دامنه فعالیت خود بیفزاید و به صورت حزب نیرومندی درآید. در سال ۱۹۳۶ سوسیالیست‌ها ۱۹ درصد آرا و ۱۴۹ کرسی مجلس نمایندگی را از آن خود ساختند و به اتفاق حزب سوسیال رادیکال در رأس کابینه‌ای ائتلافی قرار گرفتند.

وقایع جنگ جهانی دوم و اشغال فرانسه و مواضع سوسیالیست‌ها در این ایام، که در پارلمان فرانسه خواستار واگذاری کامل قدرت به حکومت اقتدارطلب مارشال پتن هوادار آلمانها شدند، سبب بی‌اعتباری این حزب گردید. پس از آزادی فرانسه از اشغال آلمانها، سوسیالیستها به همکاری با کمونیستها و احزاب مرکز روی آوردند.

احزاب مرکز فرانسه

گرچه بسیاری از احزاب فرانسه خود را مرکزگرا می‌دانند، لیکن حزب مرکزگرای قدرتمندی در این کشور وجود ندارد. بلکه مرکز از گروه‌بندیهای کوچک متعددی تشکیل شده است: میانه‌روها، گروههای مستقل، دهقانان و جمهوریخواهان. تنها در سالهای پس از آزادی از اشغال آلمان بود که یک حزب سیاسی بزرگ - حزب کاتولیک یا جنبش جمهوریخواهان مردمی - تلاش کرد تا یک حزب سیاسی منسجم مرکز ایجاد کند و برنامه مدونی ارائه دهد. در حال حاضر، دست کم سه گروه عمده مرکزگرا در این کشور وجود دارند:

(۱) حزب جمهوریخواه، که وارث گروههای مستقل و میانه‌روهای پیشین است و غالباً با حزب گلیست پیوند دارد، ولی در عین حال سعی دارد که هویت خود را حفظ کند.

(۲) حزب «مرکز برای سوسیال دمکراتها» که وارث کاتولیکهای مرفقی

(جنبش جمهوریخواه مردمی) و مرکز دمکراتیک است. این حزب طرفدار اروپاست، از قوانین رفاه اجتماعی حمایت می‌کند، به ارزشهای اومانیستی کاتولیسیم مترقی پایبند است و تمایلی به پیوستن به احزاب چپ یا گلیست ندارد.

۳) حزب سوسیالیست رادیکال، وارث شکوه و افتخارات برجای مانده از «سوسیالیستهای رادیکال» جمهوری سوم است که زمانی از بزرگترین گروههای سیاسی کشور به شمار می‌رفت، ولی در حال حاضر گروه کوچکی متشکل از میانه‌روهاست و ۱۰/۰۰۰ عضو بیشتر ندارد.

احزاب راست فرانسه

شارل دوگل و گروههای سیاسی طرفدار وی که بعدها به گلیست‌ها معروف شدند، از سال ۱۹۴۰ به بعد در صحنه سیاسی کشور جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص دادند. یکی از علل عمده این امر، راه‌اندازی جنبش مقاومت در برابر نیروهای اشغالگر نازی بود. نهضت مقاومت ملی فرانسه به رهبری دوگل و با کمک دول محور توانست تمامی نیروهای ملی و ترقه‌خواه کشور را متحد سازد و به مبارزه با آلمانیها برخیزد که سرانجام به آزادی فرانسه و به قدرت رسیدن دوگل در سال ۱۹۴۴ انجامید. وی در سال ۱۹۴۶ به تأسیس نخستین حزب گلیست تحت عنوان «اتفاق مردم فرانسه»^(۱) (RPF) اقدام کرد. یکی از ویژگیهای بارز حزب گلیست، فراگیر بودن آن بود که به تمامی طبقات اجتماعی متوسل می‌شد. حتی به درون پایگاههای محلی و منطقه‌ای احزاب چپ، و در میان کارگران وارد می‌شد تا بتواند آرا و حمایت آنان را جلب کند.

در سال ۱۹۷۶ جنبش گلیستی اقدام به تجدیدنظر و سازماندهی مجدد خود کرد. در پشت این حرکت، چهره جدیدی به نام ژاک شیراک

1. Rassemblement du peuplefrançais

قرار داشت که از سال ۱۹۷۴ تا سال ۱۹۷۶ نخست‌وزیر فرانسه شده بود. در سال ۱۹۷۶ وی ضمن کنار زدن بسیاری از گلیستهای قدیمی و گماردن نیروهای جوان و طرفداران خود در پستهای کلیدی حزب، به ریاست آن رسید و نام حزب را نیز به «حزب اتفاق برای جمهوری»^(۱) تغییر داد. در سال ۱۹۸۷ حزب گلیست جدید از نظر تعداد اعضا رقیبی جدی برای حزب کمونیست فرانسه به شمار می‌آمد و مدعی بود که بیش از نیم میلیون نفر عضو دارد.

از دیگر احزاب راست فرانسه می‌توان به «جبهه ملی» اشاره کرد که در سال ۱۹۷۲ تأسیس شد و مدافع برتری فرانسویان و میراث فرهنگی فرانسه بود، سیاستهای نژادپرستانه‌ای داشت و با مهاجرت رنگین‌پوستان به فرانسه مخالف بود.

انتخابات در فرانسه

روند انتخابات در فرانسه، اعم از انتخابات مجلس قانونگذاری و انتخابات ریاست جمهوری، دستخوش تغییر و تحولات عمده‌ای شده است. در گفتار حاضر تنها به فرآیند و نظام انتخاباتی این کشور و تحولات آن از دوران جمهوری پنجم به بعد می‌پردازیم.

در جمهوری پنجم، مبارزات انتخاباتی تحت تأثیر فشارها و موانع متعددی قرار داشت که سرانجام به تحول در نظام انتخاباتی این کشور منجر گردید؛ از جمله این موانع عبارت بود از موانع ناشی از قانون اساسی، موانع انتخاباتی، و بالاخره تحولات ایدئولوژیک و طبقاتی که بر رفتارها و تاکتیکهای احزاب سیاسی تأثیر می‌گذارند.

انتخابات ریاست جمهوری

یکی از مهمترین علل تغییر در نحوه نگرش و برخورد احزاب و در

1. Rassemblement pour la Republique

روابط بین احزاب سیاسی، شیوه مقرر شده برای انتخاب رئیس جمهور بود. انتخابات ریاست جمهوری شامل یک دوره نخست رأی گیری است که در آن تمامی افراد واجد رأی دادن، شرکت می کنند و احزاب یا افراد می توانند خود را نامزد کنند؛ به عبارت دیگر، هر تعداد که بخواهند می توانند خود را نامزد انتخابات کنند. اگر در دوره نخست رأی گیری، نامزدی اکثریت مطلق آرا را به دست آورد، در آن صورت وی به عنوان رئیس جمهور انتخاب می شود. در غیر این صورت، دور دوم رأی گیری دو هفته بعد از رأی گیری اول صورت می گیرد که محدود به دو نامزد اول است (یعنی دو نفری که در دور اول بیش از سایرین رأی آورده اند). در نتیجه، فردی که بتواند اکثریت را کسب کند، به عنوان رئیس جمهور انتخاب می شود.

در انتخابات دور اول، احزاب و رهبران آنها حرف اول را می زنند. لیکن در دور دوم انتخابات، سرنوشت نهایی تعیین می گردد؛ زیرا در دور دوم، احزاب و رأی دهندگان مجبورند به نفع یا به ضرر یکی از نامزدها وارد عمل شوند. به همین دلیل احزاب مجبورند برای برنده شدن، تمامی امکانات خود را بسیج سازند. نامزدهای چپ برای آنکه بتوانند برنده شوند، ضرورتاً باید اتحادیه های صورت دهند. کمونیست ها، سوسیالیست ها، سوسیالیست های رادیکال و حتی چپ افراطی و برخی از میانه روها ممکن است در این خصوص بر سر نامزد واحدی با هم به توافق برسند. در مقاله ۱، برای آنکه نامزد دست راستی برنده شود، گروه های مرکزگرا مجبورند با گلیست ها و گروه های واقع در چپ و راست آنها همکاری کنند، حتی ممکن است از راست افراطی نیز دعوت به عمل آورند.

انتخابات مجلس قانونگذاری

در اینجا نیز همانند انتخابات ریاست جمهوری، اکثریت قاطع و

نیرومندی از آرا تعیین کننده است. در انتخابات قانونگذاری، در هریک از حوزه های انتخابیه نامزدهای زیادی معرفی می شوند و به مبارزه انتخاباتی می پردازند. نامزدی که در نخستین رأی گیری اکثریت مطلق آرا را کسب کند، انتخاب می شود. اگر هیچ کدام از نامزدها اکثریت مطلق را به دست نیاورد، دو هفته بعد انتخابات دوم صورت می گیرد. اما کسانی که نتوانند در انتخابات اول حد نصاب ۱۲/۵ درصد آرای ثبت شده را کسب کنند، خود به خود از دور دوم حذف خواهند شد. کسانی که بیش از ۱۲/۵ درصد آرا را کسب کرده باشند، ولی شانس برنده شدن اندکی داشته باشند، ممکن است به نفع یکی از نامزدها کنار بروند. این امر هم در ائتلاف راست و هم در ائتلاف چپ صورت می گیرد.

معمولاً در دور اول انتخابات، تنها بیش از ۱۲۵ کرسی نمایندگی مجلس از طریق اکثریت مطلق مشخص می شود؛ تکلیف ۴۵۰ کرسی باقیمانده باید در دور دوم تعیین شود که در آن در هر حوزه، تنها دو نامزد رقیب - چپ در برابر راست - به مبارزه با هم می پردازند.

بدین ترتیب، معیار اکثریت که در انتخابات ریاست جمهوری تمهید شده بود، در انتخابات مجلس با شدت بیشتری پی گرفته می شود. اکثریت موجود در انتخابات ریاست جمهوری عملاً تبدیل به جبهه ائتلافی از نامزدهای شرکت کننده در انتخابات مجلس می شود تا از برنامه های رئیس جمهور و رهبری حزب حمایت کند.

۳- احزاب سیاسی و انتخابات در آلمان

تاریخ آلمان، میراث فرهنگی و سیاسی بی مانندی دارد. گرایشها و طرز تلقیهای مختلف مردم آلمان تحت تأثیر جریانها، حوادث و خاطرات تاریخ گذشته این کشور قرار داشته است. بخش اعظم این خاطرات بیانگر آن است که فضای بین المللی، قرنهای متمادی رویه خصمانه ای نسبت به آلمان داشته است. از دوران جنگهای سی ساله (۱۶۴۸ - ۱۶۱۸)، که با

مبارزه میان امپراطوری مقدس روم و برخی از ایالات پروتستان‌نشین آلمان شروع شد. و بتدریج پای اکثر دول اروپایی آن زمان نیز به میان کشیده شد و با معاهده وستفالی و برآمدن خاندان بوربن‌ها در فرانسه و مطرح شدن فرانسه به عنوان قدرت برتر اروپا و ضعف و زوال قدرت آلمان به پایان رسید. پس از آن با مبارزات و تلاشهای نومیدانه فردریک دوم، پادشاه پروس، و سپس جنگهای ناپلئونی روبه‌رو می‌شویم. این مسائل همواره نکته‌ای را به ذهن ملت آلمان متبادر می‌ساخت و آن اینکه ظهور قدرتهای سیاسی، اقتصادی و نظامی برتر در اروپا چیزی جز تهدید، تخریب و آسیب برای آلمان دربر ندارد. به این موارد باید خاطرات تلخ شکست در دو جنگ جهانی اول و دوم را نیز اضافه کرد.

تحول در نظام حزبی آلمان

از زمان بنیانگذاری رایش در سال ۱۸۷۱ آلمان دستخوش تحولات چشمگیری شد. ترتیبات قانون اساسی و نهادهای حقوقی این کشور متحول گردید؛ البته احزاب و گروههای ذی‌نفع چندان متحول نشدند. در سراسر امپراتوری و در جمهوری وایمار، توان انتخاباتی احزاب مرکز و راست میان احزاب و گروههای متعدد کوچکی تقسیم شده بود. تنها مورد استثنا در سال ۱۹۳۳ بود که نازی‌ها توانستند آن را در جهت اهداف خود ساماندهی کنند. حزب سوسیال دمکرات که در سال ۱۸۶۳ تأسیس گردید، در انتخابات سال ۱۹۱۲ توانست با کسب ۲۹ درصد آراء، بالاتر از سایر احزاب قرار گیرد. این حزب در دوران جمهوری وایمار، زمانی که از سوی کمونیستها و سوسیالیستهای مستقل مورد انتقاد قرار گرفت، گرایشهای معتدلتری پیدا کرد و به سمت مرکز روی آورد. ناسیونالیستها و محافظه‌کاران عمدتاً در حزب اتحاد دمکرات مسیحی (CDU) و اتحاد سوسیال مسیحی (CSU) جمع شده بودند. در سالهای دهه ۱۹۵۰ احزاب کوچکتر در اتحاد دمکرات مسیحی / اتحاد سوسیال مسیحی

ادغام شدند. برای نمایندگی در بوندستاگ (مجلس ملی آلمان) هیچ حزب دیگری نتوانست به حد نصاب ۵ درصد آرا دست پیدا کند، مگر سبزها در سال ۱۹۸۳.

از سال ۱۹۶۰ به این طرف، هیچ حزب واحدی نتوانست به تنهایی حکومت تشکیل دهد. حکومت‌های ائتلافی به وجود آمده - حزب دمکراتیک آزاد (FDP) با (CDU) و (CSU) از سال ۱۹۶۱ تا سال ۱۹۶۶ و مجدداً بعد از سال ۱۹۸۲؛ (FDP) با حزب سوسیال دمکرات (SPD) از سال ۱۹۶۹ تا سال ۱۹۸۲؛ و ائتلاف بزرگ سه حزب CDU/CSU/SPD در خلال سالهای ۶۹-۱۹۶۶ - سبب تعدیل سیاست آلمان و ایجاد نوعی گرایش به سمت مرکز گردیدند. تفصیل وضعیت ایدئولوژیک، پایگاه طبقاتی و ساختار تشکیلاتی احزاب آلمان را به طور مفصل در مقاله‌ای مستقل آورده‌ام.

انتخابات در آلمان

انتخابات مجلس ملی قانونگذاری یا انتخابات فدرال برای تعیین نمایندگان سراسر کشور برای حضور در بوندستاگ هر ۴ سال یکبار برگزار می‌شود، مگر در صورت انحلال بوندستاگ در پی رأی عدم اعتماد به صدراعظم و دولت وی؛ پس از برگزاری انتخابات، صدراعظم دولت خود را تشکیل می‌دهد. براساس قوانین انتخابات فدرال، ۴۹۶ نماینده مجلس طی یک فرآیند دوگانه یا دو مرحله‌ای انتخاب می‌شوند. نیمی از نمایندگان با رأی‌گیری مستقیم در حوزه‌های انتخابیه خود انتخاب می‌گردند، نیم باقیمانده نمایندگان براساس شیوه تناسبی از روی فهرست نامزدهای حزبی در هر یک از حوزه‌های موسوم به لندر (Lander) تعیین می‌شوند.

هر رأی‌دهنده در جریان انتخابات فدرال دو رأی به دو صندوق اخذ

رای می‌ریزد، یکی برای نامزد مورد نظر خود در حوزه انتخابیه خود و دیگری برای نامزد اعلان شده در فهرست خاص حزبی. انتخابات لاندر نیز هر ۴ سال یکبار برگزار می‌گردد و در صورت انحلال زود هنگام، برای پارلمانهای ایالتی نیز انتخابات پیش از موعد برگزار می‌شود. این انتخابات در فواصل متناوب برگزار می‌گردند، و بالطبع نتایج آنها، هم از سوی دولت و هم از سوی اپوزیسیون، معیاری برای سنجش افکار عمومی و میزان حمایت مردمی تلقی می‌شود. ترکیب سیاسی بوندسرات (مجلس اعلا) مستقیماً متأثر از نتایج انتخابات لاندر است. مبارزات انتخاباتی در آلمان تا حدود زیادی شبیه مبارزات انتخاباتی در ایالات متحده است. تبلیغات سرسام‌آور احزاب و نامزدهای انتخاباتی از طریق مطبوعات و رسانه‌های گروهی، تبلیغات، پلاکاردها، بروشورها، بیانیه‌های حزبی، شعارهای انتخاباتی، میزگردهای تلویزیونی، پوشش فزاینده خبری از سوی رسانه‌های جمعی و پیش‌بینیهای مربوط به نتایج انتخابات، جملگی بیانگر میزان وسیع و گسترده حضور و مشارکت شهروندان جامعه آلمان در انتخابات این کشور به شمار می‌رود.

نظارت شورای نگهبان « انضباطی » است ! نه « استصوابی » و نه « استطلاعی »

دکتر سید محمد هاشمی

اول : نظام مردمی متعادل و متعقل

یکی از مشکلات مردم سالاریهای نوپا، خبط و خطاهایی است که سیاستمداران و سیاستمداران تازه کار در عرصه رقابت مرتکب می شوند و آثار منفی و ناخشنودکننده ای از خود به جای می گذارند.

دموکراسی، که امروزه از آن به عنوان نظامی شایسته یاد می کنند، مبتنی بر اصل آزادی گسترده و مشارکت متفکرانه و متعهدانه شهروندان در تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش است. در این مشارکت آزاد و همگانی، کثرت گرایی و تعدد اندیشه ها و سلیقه های پراکنده و یا سامان یافته در گروه های متعدد سیاسی، امری اجتناب ناپذیر به نظر می رسد و مشارکت کنندگان نوعاً در بازار رقابت گرم و ملتهبی، رودرروی یکدیگر قرار می گیرند و در این روند، نوعی تزاخم متقابل پدیدار می شود که رفع آن نیازمند تجربه، متانت و تعقل است. در غیر این صورت، هرج و مرج موجود، امنیت و آسایش را از بین می برد و زور آزمایه های سیاسی غیرمنطقی زمینه را برای سلطه گروه قوی تر و حاکمیت استبداد فراهم می سازد. بدین سبب است که تحمل متقابل رقبای سیاسی و سپردن

سرنوشت نهایی به دست مردم از طریق انتخابات و آرای عمومی، و با منطق تصمیم اکثریت را لازمه دموکراسی می‌دانند.

در هر نظام مردمی، دیگر خبر از اقتدار بدون قید و شرط فرد، گروه یا طبقه خاصی نیست و زمامداران به عنوان خدمتگزاران نظام و بدون داعیه سروری به طور محدود و مشروط، مسئولیت اداره امور محوله را بر عهده می‌گیرند. از این رو، محدودیت دوره زمامداری حکام منتخب، یکی دیگر از مشخصات دموکراسی به شمار می‌رود تا بدین وسیله، با حضور مستمر مردم در صحنه سیاسی و مشارکت آنان در انتخابات، ابتکار مردمی همواره تضمین شود. این محدودیت دوره می‌تواند تناوب قدرت و انتقال آن از گروهی به گروه دیگر را نیز به دنبال خود داشته باشد. امکان تناوب قدرت نیز خود نشانه‌ای از رشد و توسعه دموکراسی به شمار می‌رود و زمینه را برای پذیرش تمام ارزشهای فکری و توازن سیاسی فراهم می‌سازد. به این ترتیب، تناوب را باید همنشین و قرین دموکراسی و نشاط اجتماعی پایدار دانست.

مشارکت آزاد مردم در تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش، انضباط خاصی را می‌طلبد که صرفاً از فضایل و والایش اخلاقی خاص جامعه نشئت می‌گیرد. پس به دموکراسی و جمهوری نباید صرفاً به عنوان یک نظام سیاسی نگریست؛ بلکه این امر قبل از آنکه به صورت نهادی و رسمی درآید، باید در تطور زمان، همراه با رشد فکری و در پی انقلابها و تجربه‌های سیاسی و با ممارست و تمرین در اذهان طبقات مختلف جای گیرد، به ترتیبی که روحیه جمهوریخواهی و نفی استبداد در مردم پدید آید و توقع دموکراسی، ملکه اذهان جامعه شود. در این صورت است که می‌توان به توسعه سیاسی پایدار امیدوار بود.

در زمان حاضر، با آنکه بسیاری از کشورهای جهان به موجب قانون اساسی خود نظامهای مردمی دارند، در عمل با بحران در اخلاق سیاسی

مواجه‌اند و مجاری مقرر دموکراسی بازیچه دست رقبای قدرت قرار می‌گیرد و موجب پیدایی نوعی هرج و مرج می‌شود.

مردم ایران با وجود آنکه قرن‌ها دوران استبداد و اختناق را پشت سر گذشته‌اند، به سبب برخورداری از فرهنگ تفکر، تعاون، جهاد و مبارزه، امر به معروف و نهی از منکر و بیزاری از استکبار و استبداد و تمایل به فضیلت آزادی و آزادیخواهی، که از اعتقادات اسلامی آنان سرچشمه می‌گیرد، تاکنون تجربه‌های متعددی در مبارزه با اختناق کسب کرده‌اند، اما برای درک کامل مراتب آزادی و مردمسالاری، راه زیادی را باید طی کنند.

با آنکه نظام جمهوری اسلامی، آمیخته‌ای از اراده عمومی و هدایت ربانی را قایم بر زمامداری و مقدرات اجتماعی کرده و طی بیست سال تجربه مشارکت فعال مردمی و انتخابات عمومی، سیر تحول رضایتبخشی را به همراه داشته است، پاره‌ای از مفاهیم لازم برای این نظام مردمی هنوز در میانه میدان رقابت، بدرستی درک نشده و مصایب و مشکلاتی را به بار آورده است. از جمله آنکه تکثرگرایی و اختلافات محتوایی آن به جای رقابت سالم و منطقی، نوعی از دشمنی را در خود پرورانده است، به ترتیبی که اتهاماتی چون دین‌ستیزی، بی‌بندوباری، استکبارگرایی و نظایر آن، برخورد منطقی را مبدل به کینه‌جویی کرده و فضایی از نگرانی را به وجود آورده است.

از جمله موضوعاتی که در مجاری رقابت سیاسی تحت عنوان «اهرم قدرت» مورد مجادله گروه‌های سیاسی مطرح در جامعه قرار گرفته، مسئله «نظارت شورای نگهبان بر انتخابات و همه‌پرسی» مقرر در اصل نودونهم قانون اساسی است که در برخورد اندیشه‌ها متأسفانه تاکنون مورد تحلیل منطقی قرار نگرفته و جوی از عدم تفاهم را به وجود آورده است. با قبول اصل نظارت بر انتخابات، در این مقال مختصر، موضوع نظارت شایسته را تحلیل و بررسی می‌کنیم:

دوم: ضرورت نظارت بر انتخابات

اگر حاکمیت مردم را خمیرمایه اصلی دموکراسی بدانیم، کثرت‌گرایی و تعدد فکری و حزبی و رقابت سیاسی از لوازم محوری چنین نظامی محسوب می‌شوند. در چنین فضایی، گرایشهای سیاسی و جریانهای قدرت، خود به خود رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند و در این راه، سیاستمداران و سیاستمداران برای تسلط بر اوضاع، با به کارگیری شیوه‌های مختلف، برای دفع رقبای خود، سعی وافر مبذول می‌دارند.

اما به هر حال، حق ارزیابی این گونه گرایشهای سیاسی با مردم است که از طریق انتخابات عمومی فعلیت می‌یابد. بنابراین، انتخابات عمومی، که تنها وسیله ممکن برای حصول و تأمین نمایندگی است، باید به نحوی انجام شود که هیچ خلل و آسیبی متوجه صحت آن نگردد.

با وجود این منطق سیاسی، از آنجا که احراز سمت نمایندگی، کسب قدرت سیاسی را به دنبال دارد، رقابت ناسالم بین داوطلبان در امر انتخابات همواره محتمل است و این امکان هست که سیاستمداران برای پیشبرد کار خود، از ابزارهای قانونی و عملی که به قید امانت در اختیار دارند، چنان بهره‌برداری کنند که روند طبیعی انتخابات مردم و حاکمیت آنها تحت الشعاع قرار گیرد. بدین سبب است که برای جلوگیری از ورود هرگونه آسیب در امر انتخابات، نظارت بر صحت و درستی انتخابات ضرورت پیدا می‌کند.

نظارت بر امر انتخابات، از یک جهت، باید جنبه پیشگیری از وقوع تخلف داشته باشد و از طرف دیگر، جنبه پیگیری و تعقیب در رفع و ابطال موارد تخلف. لذا این نظارت، تمام موارد و مراتب مربوط به لزوم صحت انتخابات و درستی نمایندگی و نمایندگان را شامل می‌شود.

لئون دوگی استاد و نظریه‌پرداز حقوق اساسی، خواسته‌های زیر را برای دسترسی به انتخابات صحیح لازم می‌داند:

- ۱ - داوطلب نمایندگی باید شرایط انتخاب شدن را داشته باشد؛
- ۲ - نماینده منتخب باید اکثریت لازم را کسب کرده باشد؛
- ۳ - تمام امور و اعمال مربوط به انتخابات باید بر اساس قانون صورت گرفته باشد؛

۴ - هیچ گونه عمل و اقدام خارجی (نظیر دخالت و تصرف فساد انگیز دولت و یا کسانی که به هر نحو در انتخابات ذی نفع هستند) نباید موجب خدشه دار شدن صحت و درستی انتخابات گردد.^(۱)

با توجه به این شرایط است که نظارت از ابتدای داوطلبی تا انتهای اعلام نتیجه انتخابات، موضوعیت می یابد.

اهمیت نظارت بر انتخابات در قوانین اساسی کشورها مورد توجه قرار گرفته و بیشتر سعی بر آن شده است که «قوه ناظر» متشکل از افرادی باشد که در نتایج انتخابات ذی نفع نباشند. در این خصوص، بیشترین توجه بر آن است که قوه مجریه به دلیل ذی نفع بودن در نتیجه انتخابات، اولاً در مقام نظارت مذکور قرار نگیرد و ثانیاً در مقام مجری انتخابات، خود تحت نظارت و کنترل «قوه ناظر» قرار گیرد.

تجربه ایجاد قوه ناظر در کشورهای مختلف، متفاوت است که مهمترین آنها را می توان در انواع زیر دسته بندی کرد:

- ۱ - نظارت از طریق قوه مقننه؛ بدین معنی که نمایندگان مجالس مقننه، مشترکاً قضاوت در صحت انتخابات را بر عهده می گیرند و با رأی اکثریت، انتخابات را تأیید و یا ابطال می کنند؛ ۲ - نظارت از سوی یک نهاد و یا سازمان بیطرف که در مقام «قوه ناظر بر انتخابات» این وظیفه را بر عهده می گیرد و در صورت تخلف، انتخابات را ابطال می کند؛ و ۳ - نظارت قضایی، بدین معنی که در برخی از کشورها، دادگاههای عالی (نظیر دیوان

1. Léon Duguit: *Traité du droit constitutionnel*, T.IV. paris 1928, P.250

کشور) و یا دادگاه ویژه، انتخابات را زیر نظر می گیرند و در صورت لزوم، حکم ابطال انتخابات و یا صندوقهای انتخاباتی را صادر می کنند.

در نظام حقوقی کشور ما بر اساس اصل نودونهم قانون اساسی: «شورای نگهبان، نظارت بر انتخابات مجلس خبرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و مراجعه به آرای عمومی را بر عهده دارد».

سوم: شورای نگهبان و شایستگیهای آن

با قبول اصل نظارت برای تأمین انتخاباتی صحیح و سالم، این نظارت باید به دست کسانی باشد که علاقه و منفعت خاصی نسبت به نتیجه انتخابات نداشته باشند تا بتوانند درستی و امانت لازم را در کار نظارت بیطرفانه به کار گیرند.

اعضای شورای نگهبان در جایگاه حقوقی و سیاسی برجسته ای قرار گرفته اند و نقش بسیار اساسی و تعیین کننده ای بر مقدرات سیاسی کشور دارند. نظارت بر تدوین قوانین^(۱)، تفسیر قانون اساسی^(۲) و نظارت بر انتخابات و همه پرسی^(۳)، شورای نگهبان را در مرجعیت تام، نهایی و غیر قابل اعتراضی قرار داده است. از این رو، اعضای مذکور (فقها و حقوقدانان)، در مقام ایفای وظایف مهم خود، باید از آنچنان قدرت معنوی، اعتقادی و بیطرفی برخوردار باشند که نسبت به مجموعه فعل و انفعالات سیاسی زیر نظر خود، جز طی طریق عدالت عمل نکنند.

سهم عمده ای از اوصاف شایسته این مقام شامخ را در شخصیت فردی هر یک از اعضا می توان یافت (اصل نودویکم) که مقام رهبری، به هنگام انتصاب فقها، و نمایندگان به هنگام انتخاب حقوقدانان، باید دقت و هوشیاری لازم و کافی را در شناسایی و تعیین افراد شایسته به خرج

۱. اصل هفتاد و دوم و سایر اصول مربوط قانون اساسی.

۲. اصل نود و هشتم قانون اساسی.

۳. اصل نود و نهم قانون اساسی.

دهند. اما پاره‌ای از شرایط همچون بیطرفی، به موقعیت، مشرب و منصب سیاسی و یا وضعیت شغلی افراد مورد نظر بستگی دارد. بدین جهت، شرایط ذیل برای احراز عضویت شورای نگهبان ضروری و منطقی به نظر می‌رسد:

الف - منع جمع عضویت شورا با سایر مشاغل حکومتی و دولتی
داشتن هر گونه شغل رسمی دولتی و حکومتی دیگر برای اعضای شورای نگهبان ضرورتاً باید ممنوع باشد؛ در غیراین صورت، اقتدار حاصله ناشی از مشاغل و سمتهای دیگر (خصوصاً مواردی که به طور مستقیم یا غیر مستقیم موضوعاً تحت نظر شورای نگهبان است) بر نظارت و تصمیم‌گیری شورا، در حد انحراف از بیطرفی، مؤثر خواهد بود. در یک بررسی تطبیقی مشاهده می‌شود که قانون اساسی ۱۹۵۸ فرانسه به این امر مهم کاملاً توجه کرده و در ماده ۵۷ خود تصدی مقام وزارت و عضویت پارلمان را برای اعضای شورای قانون اساسی ممنوع اعلام داشته و اعلام سایر ممنوعیتها را به عهده قوانین خاص گذاشته است.^(۱)

در کشور ما نیز چنین به نظر می‌رسد که اصل قانونی منع جمع مشاغل^(۲)، اعضای شورای نگهبان را، از آن جهت که عضو یکی از مؤسسات عمومی است، همانند سایر مقامات و صاحب‌منصبان، شامل می‌شود، هر چند که این‌شورا عملاً می‌تواند در مقام تفسیر، اعضای مذکور را از شمول آن خارج سازد، همان طور که در عمل نیز پایبندی بدان وجود ندارد.^(۳)

1. Art 57 de la Constitution 1958 française: "Les fonction des membres du conseil constitutionnel sont incompatibles avec celles de ministre ou de membre du parlement. Les autres incompatibilités sont fixées par une loi organique".

۲. اصل یکصد و چهل و یکم قانون اساسی.

۳. در کنار موارد عدم رعایت اصل «ممنوعیت جمع مشاغل»، عضویت همزمان معاون اول رئیس جمهور در شورای نگهبان، در دوره‌های پنجم (۱۳۶۸-۱۳۷۲)، ششم (۱۳۷۲-۱۳۷۶) و هفتم (۱۳۷۶ به بعد) و همچنین عضویت همزمان معاون قوه قضاییه در شورای نگهبان بیش از همه جلب نظر می‌کند!

ب - منع وابستگی مؤثر اعضای شورا به احزاب و گروههای سیاسی در کشورهای آزاد جهان، احزاب و گروههای سیاسی برای دستیابی به مشاغل سیاسی همواره در رقابت بایکدیگرند و برای تصاحب قدرت، در تضعیف رقبای خود به شیوه‌های تبلیغاتی و مجادلات سیاسی گوناگون متوسل می‌شوند.

شورای نگهبان در مقام نظارت بر انتخابات و همه‌پرسی، نقش تعیین کننده‌ای در تأیید یا رد صلاحیت داوطلبان و امر انتخابات دارد. اقتضای چنین نظارتی، بیطرفی کامل مقام ناظر است. وابستگی اعضای شورای نگهبان به احزاب و گروههایی که در صحنه رقابتهای انتخاباتی به مبارزه مشغول‌اند، می‌تواند اعضای مذکور را در مقام نظارت، تحت تأثیر این وابستگی قرار دهد و محیط مساعدی را برای هم‌زمان، و زمینه نامساعدی را برای رقیبان فراهم آورد.

در نظام جمهوری اسلامی ایران که، آزادی احزاب و گروههای سیاسی به رسمیت شناخته شده است^(۱)، با توجه به اینکه نظارت تام و استصوابی شورای نگهبان بر داوطلبی ریاست جمهوری^(۲)، داوطلبی خبرگان رهبری^(۳)، انتخابات ریاست جمهوری^(۴)، انتخابات خبرگان رهبری و مجلس شورای اسلامی^(۵) و حتی بر داوطلبی نمایندگان مجلس^(۶)، در رد یا قبول صلاحیت داوطلبان و تأیید یا ابطال انتخابات، قطعی و نهایی است، ذهن خواص و حتی عوام را در خصوص احتمال خدشه بر بیطرفی شورا، به خود مشغول ساخته است. هر چند که شرایط

۱. اصل بیست و هشتم قانون اساسی.

۲. اصل یکصد و دهم (۹) قانون اساسی.

۳. اصل یکصد و هشتم قانون اساسی و قوانین ناشی از آن.

۴. اصل یکصد و هجدهم قانون اساسی.

۵. اصل نود و نهم قانون اساسی.

۶. ماده ۳ اصلاحی مصوب ۱۳۷۴/۵/۴ قانون انتخابات مجلس شورای اسلامی.

داوطلبان ریاست جمهوری^(۱)، خبرگان رهبری و نمایندگان مجلس^(۲) را قانون تعیین می‌کند، شورای نگهبان در مقام نظارت، ناگزیر از بررسی صلاحیتها در چارچوب قانون است، اما پاره‌ای از شرایط چندان دقیق نیست و می‌توان آنها را مورد تفسیر موسع قرار داد. تشخیص شرط مدیریت و تدبیر، امانت و تقوا و اعتقاد به نظام جمهوری اسلامی برای رئیس جمهور، شرط صلاحیت علمی خبرگان رهبری و شرط اعتقاد و التزام عملی نمایندگان به اسلام و جمهوری اسلامی، از جمله موارد قابل تفسیری است که دست اعضای شورای نگهبان را در رد صلاحیت مخالفان و رقبای سیاسی باز می‌گذارد و جمهوری بودن نظام را متزلزل می‌سازد. با توجه به اشکالات وارده مذکور است که برای تأمین بیطرفی، عدم وابستگی اعضای شورای نگهبان، انتظار بجایی به نظر می‌رسد.

چهارم: کیفیت نظارت بر انتخابات

با توجه به اینکه صحت انتخابات به طور کامل‌العیار مورد انتظار است، شورای نگهبان در هر مرحله‌ای که انجام آن در تکوین نمایندگی و سرنوشت انتخابات مؤثر باشد، حق نظارت خواهد داشت. اصل نودونهم قانون اساسی، نظارت بر انتخابات را بر عهده شورای نگهبان گذاشته است، بدون آنکه به نوع نظارت اشاره‌ای کرده باشد. در مقابل این سکوت، ماده ۳ اصلاحی مصوب ۱۳۷۴/۵/۶ مقرر می‌دارد:

«نظارت بر انتخابات مجلس بر عهده شورای نگهبان می‌باشد. این نظارت استصوابی، عام و در تمام مراحل و در کلیه امور مربوط به انتخابات جاری است.»

برای ارزیابی این ماده قانونی، بی‌مناسبت به نظر نمی‌رسد که ضمن

۱. اصل یکصد و پانزدهم قانون اساسی.

۲. اصل شصت و دوم قانون اساسی.

معرفی و نقد مفاهیم مطرح نظارت، نظارت متناسب و تأمین‌کننده انتخابات شایسته را درک و معرفی کنیم:

الف: مفاهیم نظارت

نظارت عبارت از آن است که شخص، مقام یا سازمانی، اعمال شخص، مقام یا سازمان دیگری را قانوناً زیر نظر قرار دهد و به درستی یا نادرستی آن اعمال پی ببرد.

۱- نظارت استصوابی: منظور از نظارت استصوابی این است که اعمال حقوقی زیر نظر مستقیم و با تصویب و صلاحدید ناظر انجام می‌شود. این اعمال، البته بدون موافقت ناظر اعتبار ندارد. بنابر این تعریف، چنین به نظر می‌رسد که تمام امور انتخاباتی زیر نظر و با صلاحدید شورای نگهبان اعتبار می‌یابد.^(۱) این صلاحدید یا مصلحت‌اندیشی، می‌تواند ابتکار عمل شورا را تا آن حد بالا ببرد که آنچه

۱. «نظارت استصوابی» در مقابل «نظارت اطلاعاتی» از اصطلاحات فقهی است که در نظام حقوقی ما (بویژه در حقوق خصوصی) مورد استفاده قرار می‌گیرد و آن عبارت از این است که برخی از اعمال حقوقی زیر نظر مستقیم و با تصویب و صلاحدید ناظر انجام می‌شود. این اعمال بدون موافقت ناظر اعتبار ندارد؛ نظیر مورد مذکور در ماده ۱۲۴۲ قانون مدنی که مقرر می‌دارد: «قیم نمی‌تواند دعوی مربوط به مولی علیه را به صلح خاتمه دهد مگر با تصویب مدعی‌العموم».

اصطلاح مذکور در حقوق عمومی و اساسی نیز می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. نظیر اصل هشتاد و دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که مقرر می‌دارد: «استخدام کارشناسان خارجی از طرف دولت ممنوع است مگر در موارد ضرورت با تصویب مجلس شورای اسلامی».

اصطلاح «نظارت استصوابی» را در خصوص بحث مورد نظر، همچنین می‌توان معادل اصطلاح فرانسوی "Le pouvoir d'approbation préalable" دانست. عبارت مذکور چنین تعریف شده است:

"Le pouvoir d'approbation préalable existe lorsque la décision prise par une autorité n'entre en vigueur qu'après avoir été approuvée par l'autorité de contrôle". (André De Laubadere: *Traité de droit administratif*, L.G.D.J. 1973. no 136.

را که صلاح بداند تأیید کند و آنچه را که صلاح نداند مورد تأیید قرار ندهد؛ به عبارت بهتر، در مراحل انتخاباتی، دخل و تصرف کند. مصلحت دانستن در تأیید صلاحیت داوطلبان و یا تأیید صحت انتخابات می تواند از مصادیق نظارت استصوابی به شمار آید. این چنین مصلحت اندیشی که شورای نگهبان را بر آرای عمومی مسلط کند، نوعی تحمیل بر آرای عمومی به شمار می رود و بدون شک مورد انتظار قانونگذار اساسی نبوده است.

۲ - نظارت اطلاعاتی: نظارت اطلاعاتی عبارت از آن است که اعمال حقوقی با اطلاع ناظر انجام شود، بدون آنکه ناظر در مقام تصویب یا رد این اعمال باشد. در چنین حالتی ناظر می تواند موارد انحراف و یا تخلف اعمال زیر نظر خود را، برای هر گونه اتخاذ تصمیم، به اطلاع مقام ذی صلاح برساند. بر اساس این تعریف، شورای نگهبان نمی تواند هیچ نقش مستقیم تعیین کننده و تضمین کننده ای را در صحت انتخابات داشته باشد. اینچنین نظارتی نیز نمی تواند تأمین کننده هدف منظور باشد.

ب: نظارت انضباطی به عنوان یک نظارت شایسته

هدف قانونگذار اساسی آن است که شورای نگهبان، به عنوان مقام ناظر بیطرف، با تطبیق مشخصات داوطلبان با شرایط انتخاب شدن و اجرای آن، و با نظارت بر جریان انتخابات و حصول اطمینان از درستی و عدم فساد ساز و کار انتخاباتی و تأیید صحت برگزاری انتخابات و اعلام نتیجه آن، تضمین کننده انتخاباتی شایسته باشد تا از غل و غشهای محتمل در نمایندگی مردم جلوگیری کند. بدیهی است که در این نظارت، چنانچه شرایط انتخاب شدن داوطلب نمایندگی فراهم نباشد، شورا حق رد صلاحیت آن داوطلب و در صورت اثبات نادرستی انتخابات و اعلام نتیجه آن، حق ابطال آن را خواهد داشت. در این صورت، اقدام مذکور به منزله یک عمل قضایی خواهد بود که شورای نگهبان همانند یک دادگاه، اقدام به رسیدگی، و مستدل و مستند به مواد قانون به صدور حکم

مبادرت می‌کند، بدون آنکه صلاحدید و مصلت‌اندیشی اعضای شورا در آن دخالتی داشته باشد. اینچنین نظارتی را که شبیه نظارت شورای قانون اساسی فرانسه بر صحت انتخابات^(۱) است، می‌توان «نظارت انضباطی» نامید. با توجه به مطالب پیشین، به نظر می‌رسد که اصطلاح «نظارت استصوابی» به کار گرفته شده در ماده ۳ اصلاحی قانون انتخابات با فلسفه نظارت و با روح اصل نودونهم قانون اساسی مغایرت داشته باشد. حذف این نوع نظارت و اصلاح آن دسته از مواد قانون انتخابات، که به نحوی مؤید نظارت استصوابی است، به مصلحت جامعه خواهد بود و تردید در صحت عمل شورا را از بین خواهد برد.

علاوه بر نظارت بالاصالة شورای نگهبان بر انتخابات مجلس شورای اسلامی (اصل نودونهم قانون اساسی) بر اساس قانون نظارت شورای نگهبان بر انتخابات مجلس شورای اسلامی مصوب ۱۳۶۵/۵/۱۳ در آستانه هر دوره انتخاباتی، هیئتهای نظارت مرکزی (در سطح کشور)^(۲)، استان^(۳) حوزه‌های انتخابیه^(۴) و حوزه‌های فرعی^(۵) تشکیل می‌گردد تا بر اساس ضوابط تعیین شده، شورای مذکور را یاری کنند.

1. Contrôle de la régularité de l'élection.

۲. ماده ۱ قانون نظارت شورای نگهبان بر انتخابات مجلس شورای اسلامی مصوب ۱۳۶۵/۵/۱۳: «پیش از شروع انتخابات از سوی شورای نگهبان پنج نفر از افراد مسلمان و مطیع و مورد اعتماد (به عنوان هیئت مرکزی نظارت بر انتخابات) با اکثریت آرا انتخاب و به وزارت کشور معرفی می‌شوند...».

۳. ماده ۵ قانون فوق: «هیئت مرکزی نظارت بر انتخابات باید در هر استان هیئتی مرکب از پنج نفر... جهت نظارت بر انتخابات آن استان تعیین کند...».

۴. ماده ۶ قانون فوق: «هیئت نظارت استان با موافقت هیئت مرکزی باید برای هر حوزه انتخابیه هیئتی مرکب از سه نفر... جهت نظارت بر انتخابات حوزه مربوطه تعیین کند...».

۵. ماده ۷ قانونی فوق: «هیئتهای نظارت سه نفره موظف‌اند افرادی را که واجد شرایط... می‌باشند [هستند] جهت نظارت بر حوزه‌های فرعی انتخاب کنند...».

مقایسه میزان شرکت کنندگان در انتخابات برگزار شده طی دو دهه اخیر نسبت به واجدین شرایط ، شاخص مناسبی برای تبیین سطح مشارکت سیاسی شهروندان در تعیین سرنوشت خود وامور جامعه است . این مقایسه مبین واقعیتی است مبنی بر اینکه هر زمان ، مانعی فراروی مشارکت سیاسی شهروندان قرار داشته ، این مشارکت دچار وقفه شده است و هر زمان که جامعه از تكثر سیاسی وامكان انتخاباتهای بیشتر برخوردار گردیده ، این مشارکت نیز گسترش یافته است . اوج مشارکت سیاسی را می توان از یک سو در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در همه پرسی تغییر نظام سیاسی ، و از سوی دیگر در هفتمین انتخابات ریاست جمهوری مشاهده کرد .

